

خاطرات زندگی صبحی و تاریخ بایگری و بهائیگری

بخش اول و دوم

فضل الله مهتدی صبحی

کاتب مخصوص عبد البهاء مؤسس بهائیت

به کوشش و مقدمه

سید هادی خسرو شاهی



مرکز اسناد انقلاب اسلامی

به نام خدا

اللّٰهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ

www.bahaismiran.com پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام

تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه (اینترنتی بهائیت در ایران www.bahaismiran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشدرا دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکارفریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

info@bahaismiran.com

bahaism1@yahoo.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

pdfMachine

A pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, simply open the document you want to convert, click "print", select the "Broadgun pdfMachine printer" and that's it! Get yours now!

سالك از نور هدايت ببرد راه به دوست كه
به جائي نرسد گربه ضلالت برود

خاطرات زندگی صبحی

و تاریخ : بایگاری و بهائیکاری

فضل الله مهتدی صبحی کاتب عبدالبهاء مؤسس بهائیت

به کوشش و مقدمه سید هادی خسرو شاهی

این اثر یکی از موضوعات «طرح تدوین
تاریخ انقلاب اسلامی» است که در مرکز
اسناد انقلاب اسلامی تهیه شده و کلیه
حقوق آن برای مرکز محفوظ می باشد.

مقدمه

تاریخ معاصر ایران ناگفته های بسیاری دارد؛ از جمله ناگفته های تاریخ معاصر ایران نقش مخرب و خائنا نه ی فرقه ی ضالیه ی بهائیت است. نقشی که این فرقه ی سیاسی در ابعاد مختلف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در ایران داشته است تاکنون مورد بررسی و پژوهش دقیق قرار نگرفته است. علی رغم مظلوم نماهایی که این تشکل حزبی داشته و دارد در مقاطع حساس تاریخ ایران ضربه های کاری بر پیکر ایران و مردم آن زده اند. نقش آنها در کشف حجاب، ترویج فحشا و منکرات، غارت میراث فرهنگی و باستانی ایران، قاچاق کتب خطی قدیمی، انتقال ثروت هنگفت از ایران به خارج و تصرف زمین های حاصل خیز در نواحی مختلف، بخشی از فعالیت های خائنا نه ی ایشان است که متأسفانه در عرصه های پژوهش و تحقیق توجه چندانی به آن نمی شود تا ابعاد و عمق کینه و عناد ایشان با ایران و ایرانی و اسلام و تشیع آشکار گردد. علاوه، آنکه این فرقه همواره به عنوان ستون پنجم بیگانگان اعم از روسی، انگلیسی، اسرائیلی و آمریکایی، حافظ و تأمین کننده ی منافع قدرت های خارجی در ایران بوده است.

برای پی بردن به چهره ی واقعی این فرقه ی سیاسی ضاله بهترین منابع، نوشته های خود بهائیان است که از ماهیت آن آگاه شده و مسلمان شده و خاطرات خود را به رشته ی تحریر در آورده اند؛ خاطرات مبلغان برجسته بهائیت همچون صبحی، آواره و دیگران از آن جمله هستند.

بر اساس رسالت مرکز اسناد انقلاب اسلامی انتشار خاطرات و اسناد صبحی، نویسنده نامی ایران که مدتها از مبلغان برجسته ی بهائی و علاوه بر آن محرم اسرار عبدالبهاء عباس افندی، از رهبران بهائی بوده در دستور کار انتشار قرار گرفت. این مجموعه که شامل دو جلد از آثار صبحی در مورد بهائیت است (خاطرات زندگی صبحی و پیام پدر) که در سال های قبل از انقلاب توسط استاد سید هائی خسرو شاهی، از فعالان عرصه ی فکری و فرهنگی نهضت اسلامی، در چند نوبت چاپ و منتشر گردیده بود. با توجه به تحرکات اخیر این فرقه ی ضاله در داخل و خارج از کشور، انتشار این خاطرات ضروری می نمود؛ ضمن آنکه نگارنده ی آن هیچ خصومت و عناد شخصی با بهائیان نداشته و تلاش نموده انصاف را رعایت نماید.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی ضمن طلب مغفرت برای صبحی، از زحمات استاد حجت الاسلام سید هادی خسرو شاهی، آقای رحیم نیکبخت، مدیر بخش تدوین و همچنین همکاران محترم انتشارات به ویژه آقایان رضانی و خبازی تقدیر و تشکر می نماید.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی

درآمد

- 1- درباره ی این مجموعه
- 2- درباره ی «کتاب صبحی»
- 3- بازخوانی خاطرات صبحی

سیدهادی خسروشاهی

1- درباره ی این مجموعه

مقدمه ی 1

در سال 1340 (چهل و پنج سال پیش)، روزی در منزل استاد سید محمد محیط طباطبایی (ره) صحبت از بهایی گری و تاریخ آن به عمل آمد... استاد ضمن بیان شرحی مبسوط، اشاره کرد که «صبحی مهتدی» چون 12 سال «کاتب وحی» و در کنار «عبدالباها» بوده، اطلاعات وسیع و تاریخی خوبی دارد و کتابی هم تحت عنوان: «کتاب صبحی» در سال 1312 منتشر ساخته و اسرار این فرقه و رهبری آن را، فاش ساخته است...

... من از ایان کتاب که شش سال قبل از تولد اینجانب چاپ شده بود، نسخه ای داشتم که هدایی مرحوم محمد علی آمیغی «توتونچی» اردوستان تبریزی ام بود و در آن ضمن تشریح تاریخ و اهداف باب و بهاء، مطالبی نقل شده بود که اگر کسی غیر از «صبحی» آنها را نقل می کرد، شاید باور کردنش آسان نبود!...

به استاد محیط گفتم: اگر «صبحی مهتدی» اجازه دهد، من آن کتاب را که دیگر نسخه ای از آن در دسترس نیست، تجدید چاپ می کنم، ولی چون آشنایی بانامبرده ندارم، شاید پیشنهاد مرا نپذیرد؟ و اگر شما تماسی بگیرید بی مناسبت نخواهد بود...

pdfMachine

A pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, simply open the document you want to convert, click "print", select the "Broadgun pdfMachine printer" and that's it! Get yours now!

استاد محیطی تفلنی با «صبحی» تماس گرفت و موضوع رامطرح ساخت و او باین امر موافقت نمود... سپس استاد تفلن را به من داد و با مرحوم «صبحی»، «معارفه تفلنی» به عمل آمد و او موافقت خود را با چاپ و نشر کتاب، به اینجانب نیز اعلام نمود...

... مدت ها گذشت و صبحی به رحمت خدا پیوست... و من در تابستان 1343 که در تبریز بودم، به مرحوم «ابراهیم جسیم» مدیر کتابفروشی «سروش» پیشنهاد کردم که مدیریت مرحوم ظفرنیا، که همسایه ما، در خیابان تربیت تبریز بود، در قطع رقی و 228 صفحه، با مقدمه ای از اینجانب، چاپ و منتشر گردید و مورد استقبال عموم قرار گرفت و یک سال بعد تجدید چاپ شد.

چاپ های سوم و چهارم کتاب، در قطع جیبی، در سال 1351 در قم منتشر شد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به علت عدم فعالیت فرقه مزبور در ایران، ضرورتی بر تجدید چاپ دیده نشد!... تا آنکه در این اواخر، در تلویزیون های ماهوارئی لوس آنجلس، دیدم که برنامه هایی تحت عنوان «دین بهائی!»، توسط عناصری که به فارسی صحبت می کردند!، در تبلیغ افکار این فرقه پخش می گردد. و از سوی دیگر طبق اطلاعات به دست آمده، فعالیت زیرزمینی این فرقه در «ایران» هم از نو آغاز شده و در جمهوری «آذربایجان» نیز به فعالیت علنی پرداخته و در «عراق» پس از اشغال توسط آمریکائی ها، کتاب های بهائی گری توزیع می شود و در «مصر» هم، علی رغم مخالفت الازهر، دادگاهی به آزادی تبلیغ بهائی گری رأی داده است - البته در مصر هنوز تبلیغ رسمی تشیع ممنوع است! - و در جاهای دیگر نیز، این فرقه به فعالیت های گسترده ای مشغول شده است که بی تردید در راستای اهداف اسلام زدایی طرح آمریکا است، و روی همین اصل به فکر آمد که «کتاب صبحی» همراه کتاب «پیام پدر» - که در واقع مکمل کتاب اول است - یکجا منتشر گردد... و خوشبختانه مدیرین محترم «مرکز اسناد انقلاب اسلامی» هم پیشنهاد اینجانب را بر چاپ جدید آن تحت عنوان کلی «خاطرات صبحی» پذیرفت و اینکه هر دو کتاب به عنوان نخستین چاپ مجموعه ی کامل، - با همان مقدمه سال 1343 - و مقدمه ی مشروح دیگری در بازخوانی هر دو کتاب، در اختیار عموم قرار می گیرد...

به امید آنکه اهل خرد با مطالعه ی آن، پی به ماهیت این فرقه ببرند و بدانند که چرا غرب استعمارگر و در رأس آنها آمریکا، به نشر افکار بهائی گری در بلاد اسلامی، علاقمندند؟ و از هیچگونه کمکی، در این زمینه دریغ ندارند و بی تردید بخشی از مبلغ 70 میلیون دلاری «سیا»، کنگره ی آمریکا برای اسلام زدایی و تضعیف نظام اسلامی ایران هم در این رابطه هزینه می شود.

به امید آنکه اهل تاریخ و هواداران حقیقت این کنار ربه زبان های دیگر نیز ترجمه کنند تا استفاده آن عمومی تر گردد!

1384 تهران

سیدهادی خسرو شاهی

2- درباره ی صبحی و کتاب او

مقدمه ی 2

فضل الله صبحی مهتدی، فرزند محمد حسین مهتدی، از بهائیان معروف کاشان بود... زندگی صبحی بسیار پرمآجر و مملو از فراز و نشیب های عجیبی است. او شرح زندگی خود را در «کتاب صبحی» (بخش اول همین کتاب) و «پیام پدر» به تفصیل نوشته است و چنان که خود شرح می دهد سالیان درازی را در قفقاز، عشق آباد، بخارا، سمرقند، تاشکند و مرو گذرانده و سپس به ایران آمده و در ایران هم تقریباً به اغلب نقاط سفر کرده و در همه جا به عنوان مبلغ باهوش بهائیان، به شمار رفته است.

صبحی پس از خاتمه جنگ جهانی اول، برای زیارت عبدالبهاء از راه باکوبه و استانبول و بیروت به حیفا رفت و در آنجا مقرب درگاه شد و سال ها کاتب عبدالبهاء گردید. وی پس از سال ها، بنا به عللی که در این کتاب شرح داده، از این دار و دسته ی سیاسی وابسته به استعمار بین المللی، کناره گرفت و در عسرت مادی فراوانی به سر برد، تا آنکه سرانجام به عنوان آموزگار استخدام شد... و بعد هادر اداره ی انتشارات و رادیو، برنامه ی کودکان را تنظیم می کرد و برای بچه ها قصه های شیرینی می گفت که مورد توجه همگان بود.

صبحی در جمع آوری قصه ها و آداب و رسوم ایرانی، زحمات زیادی کشید و به همین جهت به عضویت «انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی» انتخاب شد.

صبحی اهل قلم و ادب و هنر بود خط بسیار خوش و زیبایی داشت.

او نخست بهائی قرصی بود، ولی بعدها- برخلاف داعیه ی دشمنانش که می گفتند او مسیحی شده!- مردم مسلمان و عارف مسلکی شد و در خدمت به افراد بینوا، مشهور بود.

از صبحی آثار و تألیفات زیادی باقی مانده که از آن جمله است:

کتاب صبحی (1312-1342)، افسانه ها (در دو جلد 1324 و 1325)، داستان های ملل (1327)، حاج ملا زلفعلی (1326)، افسانه های باستانی ایران و مجار (1332)، افسانه های بوعلی سینا (1333)، پیام پدر (1335)، عمو نوروز (1339).

بعضی از تألیفات او چندین بار تجدید چاپ شده و بعضی هم به زبان های خارجی از جمله: آلمانی، چکی و روسی ترجمه شده است (*).

1- مجله ی راهنمای کتاب شماره ی 8 و 9، سال پنجم، صص 825 و 826

(*)(* متن کامل مرثیه ی استاد جلال همایی در مرگ صبحی چنین است:

مهتدی هادی آن (صبحی) که بود اصلش از کاشان و فضل الله نام

عارفی پاکیزه جان، روشن روان ناطقی چیره زبان شیرین کلام

pdfMachine

A pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, simply open the document you want to convert, click "print", select the "Broadgun pdfMachine printer" and that's it! Get yours now!

در رموز مثنوی خوانی وحید
روز عمرش چون بشام آمدبخت
گفت بس افسانه تا در خواب رفت
از سلام بچه ها، بر بست لب
از زبان پاک فرزندان او
کای پدر، ای قصه گوی مهربان
ای زبان تو کلید گنج پند
تا تولد بستی ز گفتار، ای دریغ
بلبل داستان سرا بودی، چرا
خود مگر در دام تن بودی اسیر
ماز هجر تو عمین و سو گووار
در جواب هر سلامت، هر دمی
الغرض چون صبحی از ساقی مرگ
از سرای عاریت بر بست رفت
صبح عمر او شب پیوست و رفت

از «سنا» تاریخ پرسیدم، نوشت

در صبحی عمر صبحی شد بشام (*)

صبحی در آبان ماه 1341 شمسی در تهران در گذشت و تشییع جنازه ی مفصلی از او به عمل آمد»

«از سنا تاریخ پرسیدم نوشت در صبحی عمر صبحی شد به شام!» (*)

...من در کتاب پیراج «پیام پدر» که در باره دار 268 صفحه منتشر شده، در چهارده مورد (*)

(*) پیام پدر، چاپ امیر کبیر، صص: 53، 69، 79، 103، 121، 166، 167، 194، 205، 250، 35 (*)

اسم «کتاب صبحی» را خوانده بودم که صبحی مطلبی رابه آن حواله داده بود؛ ولی این کتاب چون پنج شش سال قبل از تاریخ تولد این جانب چاپ شده بود و نسخ آن نایاب بود، علی رغم همه ی کوشش ها به دست نیامد! ... صبحی در «پیام پدر» می نویسد: «بیست سال پیش من دفتری به نام کتاب صبحی نوشتم و چاپ و پخش کردم». (همان، ص 10 و 205) باز در همان کتاب می نویسد: «...از گزند بهائی ها در زنهاریستم. هر جا پا می نهادم و آنها را در می یافتند، می رفتند و بدگویی می کردند و دروغ ها می گفتند، به ناچار کتاب صبحی را چاپ و پخش کردن تا مردم مرا بشناسند و نگهبانی ام کنند. در سال 1321 کارمند فرهنگ شدم، چون بهائیان این سرگرمی مرا در فرهنگ دیدند، باز به جنب و جوش افتادند، ولی کتاب صبحی به فریادم رسید». (همان)

صبحی «در پیام پدر» می نویسد: «من این کتاب را برای آن نوشتم تا آنهایی که از نیرنگ و افسوس این دسته آگهی ندارند، بدانند که در این روزگار چگونه مردمی ناجوانمردانه پیداشده که برای بر هم زدن آسایش مردمان و فریب ساده دلان، آئینی ساخته و به سخنانی دو پهلو پرداخته و در میان مردم هیاهویی انداخته اند...»

...نسخه های «کتاب صبحی» که به سال 1312 شمسی در مطبعه ی دانش تهران چاپ شده بود، در طول 42 سالی که از تاریخ طبع آن می گذشت، (در تاریخ 1343... و اکنون که از تاریخ چاپ اول آن 75 سال می گذرد) نایاب گشته بود، ولی به فکر من آمد که اگر نسخه ای از آن به دست آید، برای آگاهی نسل جوان از دسیسه های شیادان، تجدید چاپ آن ضروری خواهد بود.

... تا آنکه در رجب ماه 1380 ه.ق این کتاب به وسیله ی یکی از دوستان ارجمند و محترم، آقای آمیغی، (1) - آقای محمد علی توتونچی - آمیغی - از دوستان تبریزی و مرد علم و فرهنگ بود... و 25 سال قبل، در تهران در گذشت؛ رحمه الله علیه) در تهران به دست من رسید و در واقع گامی بزرگ به سوی این آرزو که یافتن و نشر آن کتاب بود برداشتم!... و اکنون به یاری خدا این آرزو به مرحله ی عمل رسید.

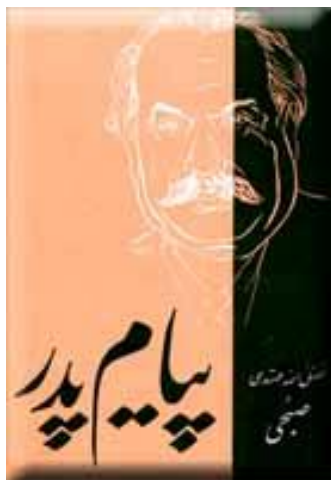
* * *

البته ما در این کتاب هیچگونه دخل و تصرفی نکرده ایم، و با اینکه با بعضی از جملات آن در بعضی از موارد موافق نبودیم، ولی برای حفظ امانت و برای رعایت قاعده ی لازم الاطاعه ی عدم تغییر مطالب مؤلف یا نویسنده، کوچک ترین ویرایش و وحک و اصلاحی در آن به عمل نیاورده ایم و متن کامل کتاب را تقدیم دوستان ارجمند می کنیم و عکس ها و اسناد داخل کتاب را هم از روی اسناد و عکس های چاپ اول نقل می کنیم و برای شناخت بیشتر ارزش ها و اهمیت کتاب نخست به بررسی اجمالی آن می پردازیم:

کتاب صبحی - پیام پدر

این دو کتاب با اینکه به صورت ظاهر خاطرات زندگی فضل الله صبحی است، ولی در واقع حقایق ارزشمند و جالبی درباره ی تاریخ بهائی گری و فساد داخلی و رهبران این دار و دسته ی سیاسی است. این دو کتاب برای شناخت ماهیت و حقیقت شکل جدید ارتجاع و خرافات و مظهر کمال مذهب سازی به وسیله ی استعمارگران، کمک فراوانی می کند و اسرار جالبی را برای نخستین بار فاش می سازد.

ارزش این دو کتاب از این جهت بیشتر است که نویسنده ی آن درویشی وارسته است و حب و بغض شخصی و خصوصی با بهائی گری و مبلغین آن



pdfMachine

A pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, simply open the document you want to convert, click "print", select the "Broadgun pdfMachine printer" and that's it! Get yours now!

ندارد، بلکه از راه دلسوزی و برای ارشاد جوانان و نجات گمراهان و برای تحری واقعی حقیقت، این دو کتاب را نوشته است.

آنچه که بر اهمیت وارج «کتاب صبحی» و «پیام پدر» می افزاید این است که نویسنده ی آن، سال ها ی متمادی منشی مخصوص عبدالبهاء بوده و به قول خودش: «کاتب وحی و واسطه ی فیض بین حق و خلق!» بوده و در راه پیشبرد هدف های بهائیت، 12 سال تمام به سفرهای تبلیغی در ایران و بلاد دیگر رفته است.

* * *

... این دو کتاب، فساد عظیم و همه جانبه ی دستگاه رهبری بهائی گری، انحراف اخلاقی و انحطاط معنوی مبلغین بهائی را به طور روشنی نشان می دهد که با مطالعه آن می توانید به وضع اخلاقی و معنوی اغنام الله و احباب! نیز پی ببرید.

در این دو کتاب شرح داده شده که امین بهائیان، حاجی امین، هدفی جز جمع پول و ازدواج با زنان بیوه ندارد! مبلغین بهائیت وجدان و شرافت انسانی خود را به پست ترین مرحله ی ممکن می رسانند و اغنام الله هم تابه آن مرتبه از سقوط و پستی رسیده اند که همسر روسپی های روسی می شوند (کتاب صبحی، چاپ چهارم، تبریز، ص 54) و برای کلاهبرداری و دزدی، نقشه ها می کشند. در تبریز کمپانی شرق را تشکیل می دهند (همان، ص 37) و سپس سهام افراد ضعیف و بیچاره را بالا می کشند و در تهران برای خوردن مال مردم، نقشه های دیگری طرح می کنند...

این دو کتاب نشان می دهند که چگونه عبدالبهاء نشان افتخار از بریتانیای کبیر! دریافت می کند و چگونه از حاکم انگلیسی فلسطین به اخذ لقب «سر» مفتخر می گردد و عبدالبهاء در حق دولت فخریه ی انگلستان، که در آن روزها بیشتر منشأ عدالت پروری و بشردوستی بود، دعای جاودانی شدن می خواند! و لوحی صادر می فرماید او در این لوح می نویسد:

«در الواح، ذکر عدالت و حتی سیاست دولت فخریه ی انگلیس مکرر مذکور، ولی حال مشهود شد و فی الحقیقه اهل این دیار بعد از صدمات شدید به راحت و آسایش رسیدند...!» (همان، ص 79؛ پیام پدر، ص 138)

عبدالبهاء در دعایی برای ژرژ پنجم پادشاه امپراطوری استعماری انگلیس چنین می گوید:

«خداوند! به راستی سرا پرده ی داد و عدل بر خاور و باختر این زمین پاک میخکوب شد سپاس می گویم تو را بر رسیدن این فرمانروای دادگر و فرمانروای چیره که نیروی خود را در آسایش و تن آسایی مردمان به کار می برد.

خدایا! کمک و یاری ده امپراطور بزرگ، ژرژ پنجم پادشاه بزرگ انگلستان را با توفیقات خود و پایدار کن سایه ی گسترده ی او را بر این کشور بزرگ به یاری و نگهداری و پشتیبانی خود، تویی توانا و بلند و گرامی

وبخشنده. (متن عربی این دعا در صفحه ی 79، چاپ چهارم «کتاب صبحی» درج شده و مادر این مقدمه ترجمه ی آن را آوردیم. و متن اصلی آن را در همین کتاب خواهد آمد.)

آری! این دعا و آن لوح، درباره ی عدالت بریتانیا و لزوم دوام حکومت استعماری انگلستان بر بلاد اسلامی، هنگامی صادر شده که صدها میلیون انسان محروم، در آفریقا و آسیا، -در کشورهای اسلامی- زیر سلطه ی ضدانسانی امپریالیزم انگلیس در بدترین شرایط به سر می بردند... پیروان عبدالبهاء باید شرم کنند که چگونه پیامبر صلح و دوستی آنان، حامی ستمکاران و یار و یاور استعمارگران و خواهان دوام حکومت استثمارگران می شود و چگونه افتخار می کند که از دولت علیه ی انگلیس، نشان و مدال می گیرد! (به عکس چاپ

شده توجه کنید و سند وابستگی به استعمار را ببینید.)



دکتر میمندی نژاد جمله ی جالبی در این زمینه دارد که نقل آن را در اینجا بی تناسب نیست؛ وی می نویسد: «...جانشینان وی در حالی که خود را مظهر الوهیت می دانند از بندگان خدا که انگلیسی هستند، مدال و نشان می گیرند، البته در ازای خدماتی که انجام داده و می دهند، این آقایان بزرگوار تحت حمایت

انگلیس ها، در نزدیکی خاک ایران مسکن دارند و به فعالیت مشغول اند...» (میمندی نژاد، نعل وارونه، امیر کبیر، تهران، ص 41)

نمونه ها

قبل از آنکه شما همه ی کتاب را بخوانید، ما نمونه هایی چند از مطالب این کتاب و کتاب «پیام پدر» را درباره ی اعمال و اخلاق رهبران مذهبی! و پدران روحانی! بهائیان، برای شما می آوریم، تا با مطالعه ی آنها وضع اخلاقی و معنوی افراد وابسته به این حزب کاملاً روشن گردد. صبحی که خود مبلغ باهوش و سخنور بهائیت بود و 12 سال تمام در این راه به سفرهای تبلیغی رفته است و با اغلب مبلغین بهائی گری در تماس بوده و از وضع روحی و اخلاقی آنان کاملاً اطلاع داشته است، درباره ی این مبلغین عالی شأن بهائی گری، که به اصطلاح پیام آور شرافت! و انسانیت! و صلح و دوستی! بوده اند، مطالبی می گوید که آگاهی از آن برای شناخت ماهیت بهائی گری، بر همه لازم و ضروری است و اینکه ما نمونه هایی چند برای شما نقل می کنیم:

«مبلغ همدانی، جوانی تبریزی از نوکرزاده های امیربهداد بود که خوب رگ خواب آنان را به دست آورده بود، حظ خود را از هر جهت برمی گرفت و روزگار خوشی می گذراند، پیوسته لب از باده ی همدانی تر می کرد و شب با ساده ی همدان به سر می برد، به خصوص در ایام زمستان، یعنی بهار مستان و عید می پرستان بساط

کرسی دست آویز نیکویی برای ملاعیه و ملامسه بود و چنان مهارت در فن یافته بود که گاهی اگر حرکتی می کرد، طوری می کرد که حتی لحاف هم تکان نمی خورد! (خاطرات زندگی، چاپ چهارم، صص 182 و 184) حاجی امین که امین بهائیان بود و امور مالی احباب در دست او بود، وضعی بهتر از جوان تبریزی نداشت: «قوای بدنیه اش کامل بود و شهواتش غالب، چندان که اکثر بازان بیوه و شوی مرده اظهار رغبت می فرمود و آنان را به مضاجعت می خواند و به قول خود، مشتری مال بی صاحب بود...» (همان، ص 64)

میرزا محمد علی افندی (غصن اکبر) در عکا به خاطر شاگرد امر قصابی «در آن دکان آمد و شد داشت.» (همان، ص 141)

یکی دیگر از مبلغین به نام بهائیت، سید اسدالله قمی بود:

«سید اسدالله قمی پیرمردی بود اهل وجد و حال دارای حب جمال و در اکثر در سفرهای خود غلامی امرد استخدام می کرد! و از این جهت زبان طاعنان درباره اش دراز بود. روزگاری به تبریز رفت و از آنجا صبی ای صبیح الوجه که «تقی» نام داشت با خود آورد.» (همان، ص 181)

و اصولاً صبحی معتقد است که: «جز عبدالبهاء و حضرت خانم، دیگران مردمانی با شید و کید، دام گستر و حقه باز و لامذهب، و من الباب الی المحراب خراب اند.» (همان، ص 120) ولی همین جناب عبدالبهاء که به اصطلاح جزء مردمان بی دین حقه باز و خراب نیست، سه چهار زن رسمی و غیر رسمی در اختیار داشت (همان، ص 132) و از موسیقی و سه تار و... تعریف می کرد (همان، ص 107) و تازه علمای اسلام راهم نزدیک می دانست! (همان، ص 99) خود صبحی می نویسد عبدالبهاء علامه بر سه زن رسمی، دخترک دیگری را در خدمت نگه می داشت: «...به جز این سه زن، دختری به نام جمالیه بود که کنیز پیشگاه و آماده ی درگاه او بود...» (پیام پدر، چاپ تهران، ص 107)

و... از بسیاری از شهرهای ایران دختران دوشیزه و مه رویان پاکیزه برای فرزندان بهاء می فرستادند تا هر کدام را که می پسندیدند نزد خود بخوانند و از آنها بود عزیزه دختر آقا محمدجواد فرهاد قزوینی که او را برای عبدالبهاء به عکا بردند، ولی این پیوند سر نگرفت. کسانی که دختری را به عکا می رساندند، برخی از آنها در میان راه با آنها همدم و همراز می شدند و از جوانی بهره مند می گشتند...» (همان، ص 111)

و خود عبدالبهاء درباره ی یکی از برادرانش چنین می گوید: «میرزا علی محمد را دیدم با دختری که چندان زیبا نبود لاس می زد و به او می گفت: دخترها هم خوشگل اند، اما تو چیز دیگری هستی.» (همان، ص 205)

سید اسدالله قمی که ذکر او گذشت، خود می گوید:

«...در تبریز زن ها شیفته ی من می شدند و من دل داده ی شاهزاده عین الدوله بودم که در آن روزگار جوانی نیک چهره بود...» (همان، ص 40)

یکی دیگر از مبلغین بهائی، در مرحله ای از پستی و خباثت بود که: «...با دختر خود آمیزش کرد و چون او را سرزنش کردند گفت: در این کیش در این باره بازداشتی نرسیده و به فرمان خرد، باغبان می تواند از میوه ی درختی که با دست خود کاشته، بخورد...!» (همان، ص 45)

در میان اصحاب عبدالبهاء دونفر هندی بودند که یکی از آنها خسرو نام داشت: «خسرو زرنگ بود، کار خرید در خانه به دست او سپرده شد...چشمش پاک نبود، گاهی که در میان مهمانان ایرانی دوشیزه ای زیبا و یا زن شوهر دار بامزه ای می دید، با آنها ور می رفت، آن بیچاره ها هم دم نمی زدند...» (همان، ص 124) خسرو حتی در حضور عموم با «دخترکی سبزه و بانمک که فاطمه نام داشت» ور می رفت. «خسرو بی آنکه پروایی داشته باشد خود رابه فاطمه می مالید و چشمش کلایپسه می شود... من دلتنگ شدم که چرا این پیشامد را یک نفر ببیند که بهائی نیست؟ اگر بهائی باشد باکی نیست! هنگام شب که تنها با عبدالبهاء از مسافر خانه ی آمریکایی ها به خانه بازمی گشتیم، برای آنکه آبروی بهائی گری نرود، گزارش آن را به عبدالبهاء دادم، همه راشنیده و هیچ نگفت.» ولی عبدالبهاء بعد ها به من گفت: «می خواهم این را همه بدانند که اگر کسی از کمترین چاکران ما بدگویی کند، به ما برمی خورد...!» (همان، ص 125)

و این یکی دیگر از مبلغین است که به نام تعلیم کتاب «اقدس» به زن شوهرداری خیانت می کند: «...یکی از مبلغین این طایفه آشچی نام، به یکی از خانم بهائی، کتاب اقدس که نوشته ی بهاء است، می آموخت، رفته رفته زن بیچاره را فریب داد و گفت: فرموده اند رفع القلم - در این روز به پای کسی چیزی نمی نویسند - و آرزویش این بود که با او یار و همخواب شود. روزها این چنین بودند تا روزی که شوهر ناگهان به خانه آمد و آن دو را در یک بستر دید، هیاهو و داد و فریاد به راه انداخت، کار به محفل روحانی کشید، بیچاره زن رسوا شد و خودکشی کرد و پرونده ی آنها در محفل روحانی است. از این گونه کارها بسیار شد که من برای نگهداری آبروی مردم یک یک را نمی گویم، ولی این را می گویم که هیچ کس از این بدکاران رانده نشدند...» (همان، ص 234)

* * *

اکنون بد نیست که اجمالی هم از وضع اخلاقی شوقی افندی که پس از عبدالبهاء با نیرنگ و حقه بازی رهبر مذهبی شد، مطلع شویم. صبحی درباره او مطالبی می نویسد که ما از نقل آن جدا شرم داریم و از شما خواننده ی محترم هم معذرت می خواهیم، ولی توجه بفرمایید که ما این را از یک کتاب چاپ شده نقل می کنیم: «میرزاهادی باتهیدستی از هرمايه ای، ضیائیه خانم دختر عبدالبهاء را گرفت و شوقی را بادوپسر دیگر و دو دختر به بار آورد... در میان نواده های عبدالبهاء در روز های نخست من با شوقی آشنا شدم و او دارای سرشت ویژه ای بود که نمی توانم درست برای شما بگویم! خوی مردی کم داشت و پیوسته می خواست با جوانان و مردان نیرومند آمیزش کند! شبی با او و دکتر پیاغبغدادی، فرزند یکی از بهائیان نامور در آمریکا کارش پزشکی بود و به حیفا آمده بود، در عکا گرد هم بودیم و شوخی هایی که جوانان یکه می کنند، می کردیم، در میان گفتگو، من برای کاری از اتاق بیرون رفتم و باز گشتم، در باز گشت دیدم دکتر ضیاء... من بر آشفتم و گفتم: دکتر! این چه کاری است که می کنی؟ شوقی رو به من کرد و گفت: اگر تو هم مردی...! مانند این سخنان و کارها چند بار از او شنیدم و دیدم و دریافتم که باید کمبودی داشته باشد. هر چند از یادآوری این

سرگذشت شرمنده ام ومی دانم که نباید جز به ناچاری این سخنان راگفت، ولی چون نیازمندی دارم که شوقی را خوب بشناسید و بدانید همانندهای این گونه مردمان کم و کاستی دارند، چنان که نمی شود اینها رانه در رج مردان گذاشت ونه از زنان به شمار آورد! ای کاش در جوانی شوقی به پزشک دانایی بر می خورد و ایارش یک پهلو می شد. اینکه می بینید نه دلبستگی به پدر دارد ونه انده برادر وخواهر می خورد ونه رنج مادر را در پرورش ونگهبانی خویش به یاد می آورد ونه دوستان جانفشان را سپاس گزار است، فرمان ها می دهد که کار مرد خردمند نیست، بهانه ها می کرد که از هوشیاری به دور است، همه از انجا سرچشمه می گیرد. من با شوقی دوست بودم، در بیشتر گردش ها با هم بودیم تا آنکه چند ماه پیش از مرگ عبدالبهاء به لندن رفت...» (همان، صص 142-145) و اکنون به قول صبحی: «این بیچاره ها با این اخلاق و رفتار می خواهند سرمشق اهل عالم باشند و دنیا را به وحدت برسانند و بساط روح و محبت! بگسترانند، بیچاره تر از اینها آنها که خبر از سریرت و خوی درون این جماعت ندارند و فریب تظاهرات اخلاقی شان را می خورند...» (کتاب صبحی (همین کتاب) چاپ چهارم، ص 205)

...خواننده ی عزیز! ما فقط شمه ای از مطالب «کتاب صبحی» و «پیام پدر» را برای آگاهی شما در اینجا نقل کردیم، ولی شما با مطالعه ی همه ی این کتاب و پیام پدر، حقایق بیشتری را درباره ی دزدی ها، خیانت ها، فساد اخلاقی ها، میگساری ها و کثافتکاری های دیگر سران حزب بهائی گری و مبلغان و اغنام و احباب، خواهید یافت و خواهید دید که چگونه مدعیان اصلاح و ارشاد، خود سر تا پا در لجنزار فساد و انحراف و فحشا غوطه ورنند. مادر اینجا به مقدمه ی خود خاتمه می دهیم و از شما می خواهیم نخست «کتاب صبحی» را به دقت بخوانید و سپس «پیام پدر» را نیز مورد مطالعه قرار دهید. ما اطمینان داریم که از این توصیه ی ما متشکر و راضی خواهید بود.

* * *

... اشاره به این نکته هم ضروری است که چاپ اول تا چهارم این کتاب به قطع رقعی بود و چاپ پنجم آن به قطع جیبی برای استفاده ی عموم، به قیمت مناسب تری منتشر گردید. (و اکنون هر دو کتاب، یکجا و در قطع وزیری برای استفاده ی اهل خرد و تاریخ منتشر می گردد.) ضمناً یاد آوری مجدد این نکته لازم و ضروری است که ما در مطالب کتاب، کوچک ترین دخل و تصرفی نکرده ایم و حتی جملات یا کلماتی را هم که امروزه از نظر نویسندگی مورد پسند نیست، تغییر نداده ایم، تا کتاب همان طور که بود، منتشر گردد. عکس ها و دست خط هایی را که در متن کتاب آمده بود، یکجا در آخر کتاب می آوریم و خوانندگان می توانند برای آگاهی از آنها، به بخش ضمائم در آخر کتاب مراجعه کنند. موفقیت خوانندگان و شادی روح صبحی را از خدای بزرگ خواستارم.

شهر یور ماه 1343: سید هادی خسرو شاهی

قم: حوزه ی علمیه ی قم

pdfMachine

A pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, simply open the document you want to convert, click "print", select the "Broadgun pdfMachine printer" and that's it! Get yours now!

3- بازخوانی این مجموعه

خاطرات زندگی صبحی تحت عنوان «کتاب صبحی» در سال 1312 شمسی در مطبعه ی دانش تهران به چاپ رسید و بخش دوم آن در سال 1332 ش تحت عنوان «پیام پدر» منتشر گردید.

خاطران صبحی از دو جهت قابل توجه و بحث و بررسی است: نخست شخصیت نویسنده که از افاضل و ادبای معروف عصر ما بود و دیگری محتوای خاطرات است که به تاریخ و عملکرد فرقه ی بهائی گری پرداخته است. علی رغم گذشت حدود سه ربع قرن از انتشار نخست از کتاب اول و نیم قرن از کتاب دوم، باز خوانی و یانگاهی به خاطرات وی ضروری می نماید.

از منظر دیگر هم می توان به این دو نوشته صبحی نگریست و آن نثر ادیبانه ی ممتازی است که حکایت از مقام ارجمند ادبی و سخنوری وی دارد. و البته می دانیم که او دستی هم در سرودن شعر داشت که نمونه هایی از سروده هایش را در کتاب خاطراتش می توان دید.

فضل الله مهتدی معروف به صبحی در سال 1305 پس از اقامت 12 ساله نزد عبدالبهاء و خدمت صادقانه در تحریر و انشای مکاتبات وی، به ایران اعزام گردید و در این مرحله و با توجه به عملکرد رهبری بهائی گری که صبحی خود شاهد عینی آن بوده، تغییراتی در فکر و عقاید و باورهای وی پدید آمد. بیان این تغییران روحی آن هم توسط یکی از مبلغان زبر دست بهائیگری، سبب آن شد که وی از طرف بهائیان تکفیر و تفسیق شود. چنان که خود نگاشته پس از این، رویه ای خصومت آمیز با وی در پیش گرفته شد و تصمیمات بسیاری بر ضد وی اتخاذ گردید. حتی دایره فشار بر خانواده ی وی هم گسترده شد؛ به طوری که از سوی پدر هم - که بهائی بود - طرد گردید.

صبحی علی رغم آنکه بسیار به سختی افتاده بود چندی سکوت اختیار کرد تا بلکه موجب فراموشی موضوع گردد و در گوشه ای زندگی گوشه گیرانه ای در پیش گیرد، ولی بهائیان دست از وی برنداشته و در اذیت و آزارش کوشیدند، تا اینکه وی برای دفاع از خود و بیان حقایق و علل برگشت خود از بهائی گری، مجبور شد شرح دگرگونی و خاطرات دوران بهائی گری و فعالیت هایش را بنگارد و ناگفته های درون این فرقه را فاش نماید.

وی از بهائیت به آغوش اسلام بازگشت و پرده از کار سران آن برداشت. وی همچنان که خود نوشته هیچ گونه بغض و عداوتی با «اهل بهائیه» نداشت و تلاش کرده است تا از منظر یک فرد آشنا به حقایق، موضوع را طرح و مورد بحث قرار دهد و در این راستا باید نگرش و دوری وی از حب و بغض شخصی، او را ستود؛ از این رو در صداقت و امانت وی نمی توان تردید روا داشت. بر همین اساس کتاب روایتی جالب، جذاب و خالی از

یکسونگری عناد آمیز است که نه از سوی مخالفان، بلکه از سوی یکی از مبلغان برجسته و محرم اسرار و منشی مخصوص عبدالبهاء، کاتب وحی! و واسطه ی فیض حق و خلق! به نگارش درآمده است؛ آن هم نه از سر عناد و خصومت، بلکه از سر کشف و تحری حقیقت.

علی رغم رویگردانی کامل صبحی از بهائیت، چون مورد اعتماد محرم اسرار عبدالبهاء-عباس افندی- بوده، همه ی اسرار را که آگاه بوده افشا نمی سازد و خود در این باره چنین استدلال می کند:

«تمام این اسرار را که عبدالبهاء به صرف اعتماد و راستی و درستی من، مکتوم نمی داشت، افشا نمی نمایم تا گذشته از اینکه نفس عمل محمود و ممدوح نیست ظن او نیز بر امانت من نزد اهل خرد فاسد نگردد و هم در نزد آزاد مردان از مردی و اهلیت دور نباشم.» (کتاب صبحی یا خاطرات، ص 27) در اینجا و موارد بعدی، استنادها به چاپ چهارم کتاب های خاطرات صبحی است که در سال های پیش از انقلاب توسط ما به چاپ رسیده است و البته همه این مطالب در متن چاپ و حر و فچینی جدید مجموعه کامل، عینا نقل شده است.)

صبحی در کتاب اول خود توجه ی ویژه ای به مباحث بنیادی و اعتقادی دارد که در تاریخچه پیدایش بهائیت و معتقدات بهائیان و در مبانی اعتقادی اسلامی، به تبیین و تشریح حقایق پرداخته است و ضمن بیان خاطران دوران وابستگی خود به بهائیت، شاخصه های اعتقادی اسلامی را به عنوان رهائی بخش انسان و برترین مبانی دینی به خواننده ی خاطرات عرضه می دارد. تا بلکه خوانندگانی که بهائی هستند از این رهگذر پی به بی بنیانی عقاید خود ببرند و با عقاید مستحکم اسلام آشنا گردند.

صبحی پس از گذشت بیست سال از انتشار «کتاب صبحی یا خاطرات زندگی» در سال 1332، «پیام پدر» (این کتاب هم در خرداد سال 1357 در تهران توسط اینجانب و با نام مستعار «ابو رشاد» تحت عنوان «اسناد و مدارک صبحی درباره ی بهائی گری» منتشر گردیده است.) را منتشر کرد.

کتاب «پیام پدر» را می توان جلد دوم خاطرات صبحی دانست گرچه شباهت هایی در برخی از فرازهای آن هست، ولی شرایط زمانی و مکانی راوی موجب شده است کیفیت و کمیت بیان در «پیام پدر»، متفاوت از خاطرات قبلی باشد.

در «کتاب صبحی» او بیشتر بر آن است تا ضمن بیان خاطرات خود ناراستی های بهاییان را بیان داشته و دلایل و براهین عقلی و نقلی خود را برای روی گردانی از بهائیت طرح نماید. در این خاطرات گزارش ها و روایات از مراکز بهائیت با مرگ عبدالبهاء ناقص می ماند که در «پیام پدر» این بخش تکمیل می شود. قلم صبحی با توجه به وضعیت موجود بهائیان و رهبری آن تند شده و به اوج رسیده است. در این قسمت طرح مباحث اقتصادی کمتر مورد توجه بود. همت بیشتر راوی بیان واقعیت های این فرقه است.

چنین به نظر می رسد که صبحی علیرغم رویگردانی از بهائیت با برخی از بهاییانی که در گذشته دوست صمیمی بوده، روابط دوستانه ای راقطع نکرده و بسیاری از مباحث و روایت های دست اول از دوران ریاست شوقی افندی، از طریق این دوستان به اطلاع صبحی رسیده است.

هر چند که طرف صبحی در «پیام پدر» به ظاهر جوانان ایران زمین است اما در واقع خطاب اصلی او بهاییان است که خواسته یا ناخواسته در دام این فرقه افتاده اند و صبحی می کوشد تا بلکه آنان را به تعقل و تدبیر وادارد... از سطر به سطر این دو کتاب می توان نکات بسیاری از کن و کیف فعالیت های فرقه بهائیت به دست آورد. نکاتی که در پژوهش های دیگران کمتر یافت می شود. بر همین اساس که بر آن هستیم در این مقدمه چاپ جدید، به نکات مهم و بیشتری از این دو کتاب نگاهی داشته باشیم که برای درک تحولات تاریخ معاصر ایران ضرورتی حتمی دارد.

شگردهای تبلیغ بهائیت

صبحی پس از ذکر مقدمه ای که انگیزه ی نگارش «کتاب صبحی» یا خاطرات (در این مقدمه، از این به بعد، از «کتاب صبحی» به نام «خاطرات» نقل قول خواهد شد) را توضیح داده است، به جایگاه خود و خاندان خود در این فرقه می پردازد و عنوان می کند که در «مهد بهائیت تول و پرورش یافته» و در «خاندانی که از قدمای احبا محسوبند و خویشاوندی دوری با بهاءالله» دارند.

استعداد و نبوغ سرشار صبحی از یک سو و شور و شوق بسیار وی به بهائیت، موجب شد که او در اندک زمانی، الواح و کلمات بهاءالله و عبدالبهاء را حفظ کرده و در امر تبلیغ بهائیت حتی به پدر که مبلغ زبر دستی بود، کمک کند؛ ضمن اینکه او در برخی از به اصطلاح «اعلم جمیع اهل بهائیت» کتاب های اصلی این فرقه را آموخته است. شور و شوق و استعداد وی به میزانی می رسد که به همراه یکی از دوستانش به قزوین عزیمت می کند تا در آن بلاد به تبلیغ پردازد. (خاطرات صبحی، ص 30)

اما در واقع این شروعی بود که برای دعوت به دیگر نقاط، از جمله زنجان و آذربایجان کشیده شد. وی می نگارد:

«...چنین تصور می کردم که مبلغ بهائی یعنی فرشته که طینت وجود به آب عقل

سرشته شده و ذره ای عیب و هوا در وجودش نگشته، از این جهت ارادت و محبت

بسیار به این صنف اظهار می نمودم و درک خدمت آنان را توفیق و سعادت عظیم

می شمردم...» (همان، ص 31)

صبحی در ادامه به موضوع مهمی با عنوان «سرمایه ی تبلیغ» می پردازد و ضمن برشمردن مراتب تبلیغ، شگردهای تبلیغی بهائیان را بیان می دارد که چگونه از طریق بازی با کلمات و عبارات و سفسطه و سوءاستفاده از باورهای عامیانه، به جذب مردم ساده لوح می پرداخته اند. از آن جمله بیان معجزه است و یا نقل آیات عجیبه و آثار موهشه برای مردم عوام است که وی به حکایت میرزا مهدی اخوان الصفا یکی از مبلغان در مواجهه با فردی در تبریز، به آن پرداخته است. (همان، ص 35) خود وی در ادامه ی شرح واقعیت به کرامت! نقل شده میرزامهدی می پردازد و سپس بی اساس بودن آن را نشان می دهد.

به عبارت دیگر: سوءاستفاده از باورهای عامیانه برای جذب مردم عوام به کار برده می شد، و سفسطه و مغلطه برای مجاب کردن روحانیون که اشرافی به موضوع نداشتند.

در همین باره گزارشی به شرح زیر از فعالیت خود در مباحثه با یک روحانی نگاشته است:

«... او اگر چه مردی خوش فطرت و با فکر بود، ولی چون در مناظره دستی نداشت

و برهان را از سفسطه فرق نمی گذاشت و از مدعای ما و کیفیت آن و تاریخ از

بابی و بهائی خبری از جائی نگرفته بود، مغلوب من شد و چنین است حال هر کس

که با مبلغین این طایفه درافتد. (همان، ص 180-181)

ناگفته هایی از کانون بهائیت

صبحی پس از آنکه به دیدار عبدالبهاء رسید به صدای خوب خود در نزد وی به مناجات خوانی پرداخت و سپس به خاطر خط خوش مورد توجه عبدالبهاء واقع شد و شغل «کتابت» به وی تفویض گردید. در همان ابتدای توقف و اقامت صبحی، یکی از «طائفین حول عبدالبهاء»! که مردی بی آرایش و ساده و طرف توجه عبدالبهاء بود، واقعیت هایی را برای وی باز گو کرد؛ که باور کردنی نبود: «بدان که این جماعت که در اینجا هستند چه آنهایی که مجاورند و چه آنان که طائف حولند، حتی منتسبین عبدالبهاء چون من و تو، جز یک بشر عاجزی بیش نیستند... در این جمعیت جز عبدالبهاء و حضرت خانم (همشیره عبدالبهاء) که از هر جهت متمایز از سایرین هستند، دیگران مردمانی با شید و کید، دامگستر و حقه باز و بی دین و لامذهب و من الباب الی المحراب خرابند». (پیام پدر، ص 262)

... از نکات جالبی که با دقت در خاطرات صبحی مشخص می شود، وضعیت بهائیت در حیفا و عکا است. بهائیان این دو کانون مهم بهائیت، فقط شامل پنجاه خانواده ی ایرانی مهاجر بوده است و از مردم آن سرزمین یک نفر هم بهائی نشده بود:

«در حیفا و عکا نزدیک پنجاه خانواده ی بهائی بودند و همه از مردم ایران بودند.»

از مردم آن سرزمین یک نفر هم بهائی نشده بودند، مگر نیرنگ بازی به اسم جمیل که به گویش فارسی سخن می گفت ودانسته نشد که از چه نژادی است در روزگار جنگ جهانی دوم به ایران آمد و به دستگیری جهودان بهائی در آن روزگار آشفته، از راه نادرستی و دزدی سودها برد. آنها دو دسته بودند یک دسته ی نیرومند تر که پیروان عبدالبهاء بودند و خود را بهائیان ثابت می خواندند و دسته ی دیگر که کمتر از آنها هستند و خود را بهائیان موحد می نامند، چنانکه در دیباچه گفتم. و میان اینها دشمنی و کینه ورزی بی اندازه است» (همان، ص 106)

رؤسای فرقه بهائی برای آنکه پیروان این فرقه در حیفا و عکا، از مسائل داخلی بهائیت سر در نیاورند، مدت اقامت بهائیان در حیفا را نه یا نوزده روز قرار داده و بیش از این، رخصت اقامت نمی دادند. صبحی در توضیح چرایی این اقامت کوتاه در خاطرات خود می نویسد:

«این ایام قلیل برای درک حقایق و فهم مسائل کفایت نمی کرد! خاصه که چند روز از این مدت را که در عکا به سر می بردند و هم به امورات شخصی خود می رسیدند و چون مقصود اصلی ایشان از این مسافرت جز تشریف! به حضور عبدالبهاء و زیارت «روضه» و «مقام اعلی» چیز دیگر نبود، زائرین به همین اندازه قناعت می کردند و البته صلاح هم جز این نبود، زیرا کثرت توقف و انس زیاد رعب ایشان را می برد و پرده وهمشان را می درید و چیزهایی می شنید و اموری می دیدند که به احتمال، باعث سستی ایمانشان گشته نفس مدعی را چون خود... می شمردند». (خاطرات صبحی، صص 173، 174)

تبعیض و تحقیر ایرانیان

از جمله اموری که در روی گردانی صبحی از بهائیت بی تأثیر نبود، تبعیض و تحقیر ایرانیان توسط عبدالبهاء است. اومی نویسد:

«آنچه در آنجا مرا دلتنگ می کرد چند چیز بود که تاب بردباری آن رانداشتم: یکی آنکه میان بهائیان فرنگی با ایرانی جدائی می گذاشتند، به فرنگی ها بیشتر ارزش می دادند تا به ایرانی ها و مردم خاور: نخست آنکه مهمانخانه ی اینها از آنها جدا بود و افزار زندگی اینها آراسته و نیکوتر بود. ایرانی ها هر چند تن در توی یک اتاق بودند و بر روی زمین می خوابیدند، ولی فرنگی ها در هراتاقی بیش از یکی دونفر نبودند

وتخت خواب های خوب فتری داشتند وافزار آسایش وخوراک شان بهتر بود. پیوسته عبدالبهاء شام وناهار را با فرنگی ها می خورد،به عکس در مهمانخانه ی ایرانی ها یکبار هم این کار رانکرد.

دوم آنکه زن های اندرون،دختران وخویشاوندان عبدالبهاء از ایرانی ها رو می گرفتند و دیده نشد که برای نمونه دست کم یکبار خواهر یا زن عبدالبهاء که هر دوپیر بودند از یک پیرمرد بهائی که سرافرازی خود را دربندگی به آنها می دانست،در هنگام برخورد پاسخ درودش را بدهند تا چه رسد که دلجوئی کنند-اما-با فرنگی ها این گونه نبودند با آنکه گروهش و دلبستگی یک بهائی ایرانی که دراین راه جانبازی کرده اند ازفرنگی ها بیشتر وبالاتر بود.سوم آنکه درنوشته های خود وگاهی که می خواستند مردم را به کیش بهائی بخوانند،درباره ی ایرانی ها سخنان ناشایست می گفتند که اینها مردمی بودند مانند جانوران درنده،خونریز وبدستیز،دور از آموزش وپرورش،در هوس های ناهنجار فرورفته،زشت کار وبدکردار.این دین آنها رابه راه راست راهبر شد وبه آنها دانش نشان داد تا ازخوی جانوری دست کشیدند واندک اندک به راه مردمی آمدند... وچنان درگفتن این سخن تردست بودند که هرکس از مردم بیگانه که با سخنان آنها آشنا شده بود، ایرانی ها را پست ترین مردم جهان می دانست!»(پیام پدر،ص166-167

این روش تحقیر آمیز توسط جانشین عبدالبهاء هم ادامه داشت.شوقی هم درمکاتبات خود ایرانیان را مورد اهانت قرار می داد ومثلا درباره ی آنها می گوید:

«افراد ملت ایران که به قساوتی محیر القول وشقاوتی مبین به تنفیذ احکام ولاه امور و رؤسای شرع اقدام نمودند وظلم واعتسافی مرتکب گشتند که به شهادت قلم میثاق در هیچ تاریخی از قرون اولی واعصار وسطی از ستمکار ترین اشقیا حتی برابره ی آفریقا شنیده نشد به جزای اعمالشان رسیدند ودر سنین متوالیه به آسایش وبرکت از آن ملت متعصب جاهل ستمکار بالمره مقطوع گشت وآفات گوناگون از قحطی و وبا وبلیات اخر،وضیع وشریف احاطه نمود وبد منتقم قهار چندین هزار نفس را به باد فنا داد»(همان،ص214)

گذشته از این تبعیض وتحقیر ایرانیان،اشاره به گونه های دیگری نیز از تبعیض و تحقیر در رفتار وکردار رؤسای این فرقه،به کرات درخاطرات صبحی دیده می شود وآن نادیده گرفتن خطاها،جنایات وکردارهای ناپسند مبلغان وپیروان مطیع بود.تنها ازعیوب آنهاچشم می پوشیدند حتی از بدگوئی نسبت به آنها هم

ممانعت می کردند. این رفتار را در مورد منتسبین و بستگان عبدالبهاء می توان دید. (خاطرات صبحی، صص 116-117-236-238)

ریاکاری و تظاهر

از نکته هایی که در کردار و رفتار غیر قابل انکار بهائیان، به ویژه عبدالبهاء، در این خاطرات دیده می شود، تظاهر و ریاکاری رهبر بهائیان است. صبحی چنین می نگارد:

«روز دیگر که جمعه بود با جمیع همراهان به حمام رفتیم و نزدیک ظهر بیرون آمدیم چون به در خانه ی عبدالبهاء رسیدیم دیدیم سوار شده برای ادای فریضه ی جمعه عازم مسجد است که کرنش کردیم. گفت: «مرحبا از شما پرسیدم گفتند حمام رفته اید» بعد به طرف مسجد رفت چه از روز نخست که بهاء و کسانش به عکا تبعید شدند عموم رعایت مقتضیات حکمت را فرموده متظاهر به آداب اسلامی از قبیل نماز و روزه بودند. بنابراین، هر روز جمعه عبدالبهاء به مسجدی می رفت و در صف جماعت اقتدا به امام سنت کرده به آداب طریقه ی حنفی که مذهب اهل آن بلاد است نماز می گزارد.» (همان، صص 151-152)

این تزویر و مخفی کاری در مقابل مستشرقان و پژوهشگرانی آگاه همچون ادوارد بروان صورت می گرفت، تا ماهیت اصلی فرقه ی بهائیت آشکار نگردد.

«من با شوقی دوست بودم و در بیشتر گردش ها با هم بودیم تا آنکه چندماه پیش از مرگ عبدالبهاء به لندن رفت و همان روزها با یکدیگر نامه نویسی داشتیم. پیوسته دستور عبدالبهاء در چگونگی آمیزش و گفتگوی با مردم با نوشته ی دست من به او می رسید. خوب به یاد دارم که در نامه ای که با خط من عبدالبهاء در چگونگی آمیزش و گفتگو با مردم با نوشته ی دست من به اومی رسید. سخن از پرفسور ادوارد براون به میان آورد و گفت: گاهی که او رامی بینید سخن از کیش و آئین بهائی به میان نیاورد و هر گاه پرفسور از بهاء پرسد و بگوید: ما او را چه می دانیم؟، در پاسخ بگوئید ما بهاء را استاد خوی های پسندیده و پرورش دهنده ی مردمان می دانیم دیگر هیچ. وهم فرمود که در گفتگوی خود با دیگران باریک بین باشد و چیزی نگوید که بامزش آنان جور در نیاید.» (پیام پدر، صص 143)

اصولا در طریقه ی این فرقه تظاهر و ظاهر سازی از روش های مرسوم و متداول بوده است: رفتن به مسجد، پوشیدن لباس روحانیون مسلمان، گذاشتن ریش، از آن جمله است که برای فریب دادن مردم عوام بسیار به کار برده می شد، «چه عبدالبهاء تصورش چنین بود که این قسم از لباس در انظار اهمیتی دارد» (همان، ص 251)

صبحی به این شگرد مبلغان بهائی که خود مبتلا به یکی از آنها بود، در جریان بازگشت از حیفا به ایران به همراه شیخ ولی الله بابلی می پردازد که به دستور عبدالبهاء می بایست ریش خود رانتراشد و عمامه ای هم بر سر گذارد. (همان، ص 250) در ادامه می نویسد:

«از وضع لباس و عمامه و محاسن و سکون و حرکت و عزیمت و کزیت و مظلومیت و علم و علامت و کرم و کرامت و... صحبت نشان می دادیم، یعنی به آنچه که شاید یک نفر محقق و عالم مسلمان هم به آن اعتقاد ندارد و آن بیچاره چون این علائم و آثار را با علائم وهمی و ذهنی خود مطابق می دیدند، از قبول و تصدیق استیحا می نمودند» (همان، ص 267)

بهائیان مطرود

از تشکیلات مخوف بهائیان چون رکن اظهارات لفیظه ی محفل روحانی بهائیت است که عقل و علم هم در آن راهی نداشت، سبب شد تا ملاک قرب و طرد، ارادت و اظهارات لفیظه ی بهائیان به عبدالبهاء و شوقی افندی باشد. اطاعت کورکورانه رمز موفقیت در این جرگه بود، هر کس اطاعت کورکورانه رانداشت طرد می شد و مصیبت او آغاز می شد؛ زیرا در یک بایکوت شدید قرار می گرفت. کسی که توسط بهائیان مطرود می گشت به حال خود وا گذاشته نمی شد حتی توسط خانواده اش، پدر و مادر و بستگانش هم مورد تحریم واقع می شد، هیچ کس حق رفت و آمد و صحبت با وی را نداشت؛ جز برای ثواب که دشنامی دهند و آب دهانی اندازند. سرگذشت خود صبحی گوه این رویه ی بهائیان است که تا سر حد قتل و جرح هم پیش رفته است. رفتار بهائیان با آقا جمال بروجرودی داستان عبرت آمیزی است که این موضوع را روشن می سازد. «یکی از دانشمندان (آقا جمال بروجرودی) در زمان بهاء به این دین گروید و چنان دلباخته شد که از همه چیز دست کشید و پایداری نمود تا آنجا که فرزندش حاجی آقا منیر که در اصفهان می زیست و از پیشوایات دین مسلمانی بود چون دریافت که پدرش بهائی شده او را بی دین خواند و فرمان رهایی مادر خود را از پدر داد و به دست شوهر دیگر سپرد.

اما آقا جمال به تهران آمد و در راه بهاء جان فشانی نمود تا آن جا که پاینام اسم الله الجمال گرفت. پس از بهاء که میان فرزندان، به ویژه غصن اعظم (عبدالبهاء) و غصن اکبر تیرگی پدیدار شد بر آشفت

وگفت: شگفتا ما مردم جهان را به دوستی و یگانگی می خوانیم، چرا باید این دونفر که یکی پس از دیگری جانشین بهاء هستند با یکدیگر این گونه باشند و دوگانگی کنند؟ برای این کامه روانه ی عکا شد تا دل دو برادر را از تیرگی به پاکی رساند! چون به آنجا رسید این در و آن در زد، سرانجام پیرو غصن اکبر شد وگفت: او درست می گوید دسته ی برابر، با او بد شدند و عبدالبهاء به او پاینام پیر گفتار داد و او رارنجاندند که گزارشش دور و دراز است، ولی آنچه می خواهم بگویم این است که شبی در خانه ای دسته ای از بهائیان گرد هم بودند. من هم بودم یکی از بهائیان ساده که اسحق حقیقی نام داشت، در میان سخن گفت: پیر گفتار در چند سال پیش به کرمانشاه آمد چون دوستان به فرمان عبدالبهاء او را راه ندادند به ناچار در مسجد خانه گرفت. من دریافتم وبه آن مسجد رفتم وبه نگهبان مسجد و دیگران که آنجا بودند گفتم: این مرد کیست که او را در اینجا راه داده اید؟ گفتند: نمی شناسیم ولی آخوند و اهل دانش است! من گفتم: این از بیخ مسلمان نیست تا چه رسد که آخوند باشد، این جهود است. مردم بر سرش ریختند و کتم بسیاری زدند و نیمه جان از مسجد بیرونش کردند. این را می گفت و می خندید و ما هم می شنیدیم، خوشمان می آمد و بر گوینده آفرین می گفتیم و از نادانی نمی خواستیم و نمی توانستیم بدانیم که این کار خوبی نبوده است. از این گونه کارها بسیار کرده اند که برای نمونه یکی از آنها را که خودم شنیدم گفتم اگر بخوادم گزارش بسیاری از مردم را که به دست آنها نابود شدند بگویم به دفتری جداگانه نیاز می افتد. باری، خداوند مرا در برابر نابکاری و بداندیشی آنها نگاهداری کرد تا امروز بتوانم فرزندان خود را به راستی و درستی بخوانم و برو بهره ی آزمایش خود را بگویم که فریب ناکسان را نخورند» (پیام پدر، صص 203-201)

میرزا علی اکبر رفسنجانی از جمله دیگر مبلغان مشهور بهائی بود که سرگذشت عبرت آوری دارد. وی نیز از جرگه بهائیان رانده شد. در پی آزار اذیت و تعرض بهائیان گوشه ی عزلت اختیار کرد و سرانجام پس از اعراض از بهائیت در زادگاهش درگذشت. (همان، صص 120-122)

صبحی در شرح احوال ابن اصدق هم چنین رفتاری را با وی گزارش کرده است. جالب آنکه خود صبحی هم به گناه خود در آزار و اذیت به ناحق ابن اصدق، اعتراف می کند. (همان، صص 292-294)

اگر فرزندی از فرزندان بهائیان هم مسلمان می گشت وضعیت بسیار وخیمی در انتظارش بود. (همان، صص 300) در فرقه ای که ملاک قرب اطاعت کور کورانه و ملاک طرد نافرمانی است، برخوردن به جنایات هولناک امری سهل و آسان است آن هم از نزدیکان رؤسای بهائیت. (همان، صص 187)

در کتاب «پیام پدر» با نام برخی از مبلغان چیره دست بهائی آشنا می شویم که وقتی دغل کاری و فریب کاری رهبران این فرقه را دیدند، به دامن اسلام باز گشتند.

میرزا ابوالفضل گلپایگانی «سرانجام از این گروه دلسرد شد و سال ها خاموشی برگزیده و کارهایش به پایان نرسید» (پیام پدر، ص 52) شیخ احمد میلانی... در عشق آباد از کیش بهائی روز گردان شد... به خراسان رفته و دست به دامان پیشوای هشتمین شیعیان شد. (همان، ص 51)

صبحی به سه تن از بهائیان تائب اشاره می کند که هر یک مطالبی را در بهائیت نگاشته اند. «...شادوران آواره که از دانشمندان به نام و مبلغان گرامی بود و عبدالبهاء او را در نامه های بی شمار ستایش کرده، چون شوقی از روش مردمی دور شده و کیش و آئینی که به گفته ی خداوندانش باید باخرد و دانش و راستی برابر آید، فرسنگ ها از آنها جدایی پیدا کرده و به خانه مسلمانی بازگشت و از خدا آمرزش خواست و چند دفتر در این باره نگاشت. و پس از او نیکو که در روز نخست در بروجرود به جرگه ی بهائیان درآمد و مسلمانان هر چه داشت از دستش گرفتند و رنج ها به او رسانیدند، ولی او شادمان بود که همه ی این آزارها که به او می رسانند برای پیروی از آئین خداست! چون کار به دست شوقی افتاد و او را از نزدیک شناخت، از او برگشت و به راستی و درستی پیرو کیش مسلمانی شد و او نیز دفتر ها نگاشت. و پس از او اقتصاد که مراغه بهائی شد و با پدر در سر این دین به ستیز برخاست و او را رها و دل شکسته کرد. آنگاه دو سه سال با سید اسدالله قمی به راه افتاد و چون به خوی های ناپسندیده ی شوقی آگاه شد، با آنکه در راه این کیش رنج ها کشیده بود و آوارگی ها دیده و پدر را رنجانده بود، باز به جایگاه نخست خود برگشت و مردی دل آگاه شد و دفتری نوشت. همچنین دیگران که اگر بخواهیم یک یک نامشان را ببرم دور و دراز خواهد شد» (پیام پدر، صص 186-187)

تناقضات آشکار

عقاید فرقه ی بهائیت که بنای وحیانی ندارد و صرفا بر اظهارات لفظیه ی رؤسای خود استوار گردیده، در سطوح مختلف دچار تناقض های آشکار است که پرداختن به این تناقضات فاحش، خودمی تواند موضوع تحقیق گسترده ای گردد. بر اساس خاطرات صبحی می توان این بحث را گشود تا محققان به شکل جدیدتری به آن پردازند. به عنوان نمونه، همه می دانیم که بایبگری اساس بهائیگری است در این دو تفاوت اساسی پیرامون تشیع وجود دارد. بهائیان هر کجا به کلمه شیعه رسیده اند، لفظ شیعه را همراه آن به کار برده اند؛ در حالی که سید محمدعلی باب چنین نظری نداشته است. (خاطرات، صص 196-197)

و یا اینکه یکی از اصول مورد تبلیغ فرقه ی بهائیت «ازاله تعصب وطنی و قومی و مذهبی است»؛ در حالی که تعصب در میان اهل بهاء بسیار شدید و بدون تسامح می باشد. (همان، ص 109) صبحی تعصب کور بهائیان را به خوبی در جا جای خاطراتش نشان داده است. (پیام پدر، ص 113)

صبحی بازمی نگارد:

«...مقداری از خاک عکارابه عنوان تربت در کیسه ی کوچک ریختن و به آنها دادن و شمع نیم سوخته روزه ی بهاء را برای شفای امراض به آنها بخشیدن و تار موی عبد-البهاء را در کاغذ پیچیدن و به آنان سپردن، چه معنی دارد؟ عجب! اما خود عاملین این اعمال خرافی و اهل وهم می دانیم و در دل به آنان می خندیم. حال عین آن را خود مجری می داریم با این فرق که در اسلام این حرکات از مردم عامی و بادی الرأی سر می زند و تازه پس از هزار سال، بی خبران از حقیقت اسلام دچار این اوهامند و بلاشک اگر در ایام پیغمبر و اهل بیت چنین می کردند نهی می شدند، ولی در اینجا ظهور و بین خواص و عوام واحبا به توسط اهل حرم این بدع باطله ترویج می شود.» (خاطرات صبحی، صص 144-145)

حقوق زن

از موارد مهم دیگر تناقض بهائیت در مورد حقوق زن و دعاوی تساوی حق زن و مرد است: «می گفتند تساوی زن و مرد را چه می گویی؟ می گفتم: اولاً چنان که در اسلام رعایت حقوق زن شده در هیچ شریعتی نگشته و اگر مقصود تساوی در جمع شئون است این مخالفت رأی اکثر حکما و قانون خلقت و طبیعت است و اگر آزادی مطلقه زنان منظور است، سال ها قبل از تولد بهاء در اکثر نقاط اروپا این شیوه عملی شده و تازه بعد از این همه حرف ها زن و مرد در شریعت بهائی مساوی نیست:

اولاً: به موجب کتاب «اقدس» مرد می تواند دو زن و یک باکره برای خود بگیرد در صورتی که زن نمی تواند سه شوهر کند.

ثانیاً: مرد می تواند زن خود را طلاق گوید و زن با شوهر خود این معامله نتواند.

ثالثاً: در میراث، خانه ی مسکونه و البسه ی مخصوصه به اولاد اناث نمی رسد!

رابعاً: زن نمی تواند عضو بیت عدل باشد و اعضاء باید مرد باشند (و هلم جرأ)

جوانان اظهار تعجبی کرده می گفتند: در حقیقت چنین است که می گویی، اما چه کنیم با این کلمه که می گوید: دین باید مطابق علم و عقل باشد و بلاشک این حکم در هیچ دیانتی نیست! می گفتند هست و از ارکان اسلام: «کل ما حکم به العقل حکم به الشرع». و انگهی این همه دعوت به تعقل و تفکر که در قرآن است در هیچ کتابی نیست، بعکس آنچه که در «اقدس» است چنان که می گوید: «اگر صاحب امر به آسمان زمین گوید و به زمین آسمان، کس را حق چون و چرا نیست»، در صورتی که این قضیه مخالف عقل است. و اگر تحری حقیقت

وازاله ی دین و مذهبی و معاشرت به عموم اهل ادیان به روح وریحان را هم بگویند خواهی گفتن این عقیده ی تمام فلاسفه و اهل تحقیق است و تازه اهل بهاءعامل به این تعالیم نیستند، چه از روی انصاف و تحقیق، بهائیان متعصب ترین اقوام و مذاهبند». (خاطرات صبحی، صص 281-282)

کشف حجاب

بهائیان در ایران اولین فرقه ای بودند که زمزمه های کشف حجاب و اختلاط بی مانع زنان و مردان بیگانه را تحت عنوان حریت نساء مطرح ساختند. در دوران مشروطه فرمانی از عبدالبهاء صادر شد که زنان بهائی را از به کار بردن حجاب بازمی داشت و آنچه توسط رضا شاه به زور اجرا شد بدون سابقه نبوده است؛ زیرا بهائیان در عصر مشروطه اولین گام های آن را برداشته بودند. در لوحی که بهاء نوشته و به لندن ارسال کرده می نویسد: حریت نساء رکنی از ارکان امر بهائیت است و من دختر خود «روحا» خانم را به اروپا فرستادم تا دستورالعملی برای زن های ایرانی باشد... اگر در ایران زنی اظهار حریت نماید فوراً او را پاره پاره می کنند، معذک احباب روز به روز بر حریت نساء بیفزایند» (همان، صص 118)

رسیدن این لوح به تهران، بهائیان را به جوش و خروش انداخت و ابن ابهر یکی از بهائیان به تشکیل مجلس حریت قیام نمود. در این جریان تاج السلطنه، دختر ناصرالدین شاه هم در این جلسات شرکت می کرد؛ جلساتی که هم فال بود و هم تماشا. تاج السلطنه در این مجالس زینت بخش صدر شبستان بود!! بالجمله در این محافل، معدودی از اهل حال به آزادی، دخول و خروج می کردند و بساط انس و الفت و گاهی مشاعرت و مغالط می گسترده...

این جلسات تا آنجا مایه ی رسوایی شد که برخی از بهائیان خود به مخالفت برخاستند و «محافل را معارض عفت و علمداران کشف حجاب را بدکاره و آن کاره می شمردند» (همان، صص 118) این جریان در برخی از منابع منتشر نشده ی تاریخ مشروطه هم انعکاس یافته است.

بهائیان در طهران

«...سرانجام لوحه ای از طرف عباس افندی برای بهائیان طهران رسید که به کلی حجاب را از میان خود زن ها بردارند. حال در مجالس مخصوص خود که زن ها و مردها حضور دارند، زنان بی حجاب می نشینند و می خواهند میان زن و مرد همه چیز مساوی باشد و مشغول می باشند که در سایر ولایات ایران هم این اقدام را نمایند.

بهائی ها به شاهزاده تاج السلطنه، دختر ناصرالدین شاه که از فواحش است لقب «قره» -
العین» داده و او را «مبلغه» ساخته اند». (روزنامه ی ملک المورخین، جلد 3، صص 554-555)

انحرافات اخلاقی

یکی از مسائل اساسی بهائیت که به نوعی در تاریخ معاصر ایران هم قابل پی گیری است، انحرافات اخلاقی رهبران بهائی گری است. سال ها قبل از جریان کشف حجاب، دستور آن توسط عبدالبهاء صادر گردیده بود تا انحرافات اخلاقی بهائیان را تحت الشعاع قرار دهد. در خاطرات صبحی موارد زیادی از گرفتاری رهبران ومبلغان این فرقه در این راستا وجود دارد که ناگزیر به مواردی اشاره می شود:

عباس افندی عبدالبهاء علاوه بر سه زن، کنیز زیبایی داشت که همواره آماده ی خدمت بود! «یک خانه هم در جلو کاخ بهجی داشت وسومین زن، گوهر خانم کاشی از خویشاوندان ما در آنجا بود ودختری از بهاء به نام فروغیه خانم داشت. به جز این سه زن دختری زیبا به نام جمالیه بود که کنیز پیشگاه وآماده ی درگاه بود». (پیام پدر، ص 107)

ویا در جای دیگر از اعزام وتقذیم دختران دوشیزه ومه رویان پاکیزه! برای فرزندان بهاءچنین می نگارد:

«از این گذشته از بسیاری از شهرهای ایران دختران دوشیزه ومه رویان پاکیزه برای فرزندان بهاء می فرستادند تا هرکدام را که می پسندند نزد خود بخوانند واز آنها بود عزیزه دختر آقا محمد جواد فرهاد قزوینی که او را برای عبدالبهاء به عکا بردند، ولی این پیوند نگرفت.

در این باره داستان ها می گویند... کسانی که دختر ها را به عکا می رساندند، برخی از آنها در میان راه با آنها همدم وهمراز می شدند واز جوانی چنان که افتد ودانی بهره مند می گشتند! ولی من این داستان ها را اینجا نمی آورم وبه شنیده ها کاری ندارم». (همان، ص 111)

صبحی در شرح حال خسرو یکی از نزدیکان بهاءنوشته است:

«ولی خسرو ناتو وزرنگ وباهوش بود، کار خرید در خانه به دست او سپرده شده ودر شام وناهار میز را او می آراست. چشمش پاک نبود؛ گاهی که در میان میهمانان ایرانی دوشیزه ای زیبا یازن شوهر داربامزه ای می دید، با آنها ور می رفت آن بیچاره ها هم دم نمی زدند.

روزی عبدالبهاء چند تن از میهمانان ایرانی را به سرای خود به ناهار خوانده بود. یکی

دوتن هم در میان آنها بودند که بهائی نبودند از آنها بود میرزا رضا خان افشار باجناب جلال ذبیح افشار در بالای میز جای داشت شیخ محمدعلی قائنی در دست راست او و من در دست راست شیخ خسرو دوری های خوراک را از بین در-که روبه باغچه باز می شد-از دخترکی سبزه وبانمک که فاطمه نام داشت، می گرفت و می آورد و بر روی میز می گذاشت. در یان میان میرزا رضا خان با آرنج خود به پهلوی شیخ محمدعلی زد من هم دریافتم، شیخ ومن نگاه کردیم دیدیم خسرو بی آنکه پروائی داشته باشد که شاید از درز در چند تن او را ببینند، خود را به فاطمه می مالید وچشمش کلایسه می شود شیخ محمدعلی تا این را دید لب گزید...» (همان، ص 124)

واگر کسی هم از «کمترین چاکران» عبدالبهاء، بدگویی می کرد به عبدالبهاء می خورد. (همان، ص 125) و جای شگفت آن که شوقی افندی رئیس بعدی این فرقه هم چنان که اشاره ای رفت-حکایتی دیگر داشت که صبحی فقط برای کفایت علاقمندان اشاره ای کرده است. و مادر مقدمه 2 به بخشی از آن اشاره کردیم و در اینجا تکرار نمی کنیم» (همان، ص 144)

رویه ی مبلغان هم تفاوت چندانی با شیوه ی رفتار رؤسای فرقه ی بهائیت نداشت. توصیفات که صبحی از برخی مبلغان بهائی می دهد قابل توجه است. در وصف حاج امین می نویسد: «بهترین کسان در نزد او اشخاصی بودند که به او تقدیم نقدینه می کردند در نزد او پارسا و ناپرهیزکار، زانی و عفیف علی السویه بود! در نفس الامر عملی را تقبیح نمی شمرد! و با این گونه اقوال سر و کاری نداشت. او سیم وزر می خواست از هر دستی که عطا شود و حقوق الله! می رفت از هر وجهی که عاید گردد.» (خاطرات، ص 104)

«مردی پست نهاد و تباه بود با آنکه در پایان عمر بود پیوسته می خواست با زنان آمیزش کند، تا درمی یافت که زنی شوهرش مرده به سراغش می رفت و شوخی می کرد و دست به سر و رو و پستانش می کشید و در این گونه امور شرم نشان نمی داد. بهائی ها هم چون امین عبدالبهاء و نزدیک ترین مرد به او بود، یارای آن رانداشتند که او را از این کارها باز دارند در این گونه پلیدی ها از او داستان ها آورده اند که ما یادی از آنها نمی کنیم» (پیام پدر، ص 72)

در شرح حال میرزا حیدر علی اسکویی یک از مبلغان معروف بهائی آذربایجان نوشته است: «از معاریف بهائیان آذربایجان و مردی از بعضی شئون لاقید و لاابالی است، مختصر سواد دارد» (خاطرات، ص 67)

میرزا محمود یکی دیگر از فحول مبلغان بهائی است که در خاطران صبحی با گوشه هایی از زندگی وی آشنایی شویم:

«...در سفر اروپا و آمریکا سمت التزام خدمت عبدالبهاء را داشت...چون میرزا محمود زن نکرده بود واز مواضع اتهام هم پرهیز نداشت، معاندین مجالی داشتند تا مگر به بعضی از عوالم منسوبش دارند. بالاخره میرزا محمود به حیفا آمد...» (همان، صص 215-216)

میرزا محمود یکی دو روز قبل از عاشورا در قزوین بساط نشاط و عروسی بگسترد و روزی چند از مکر عالم پیر از وصل دلبر جوان تمتع برداشت! پس با زن و مادر زن به طهران آمد و در طهران مریض شد و چون آثار بهبودی در خود یافت به رشت رفت تا از آنجا به امر ولی شوقی افندی به حیفا رود، ولی... خدای عزوجل گریبانش را گرفته به وادی خاموشانش کشانید. (همان، ص 217)

بهائیان اگر فرصتی می یافتند از کلاهبردای از مردم، حتی از خود بهائیان هم ابایی نداشتند. این موضوع را در «کمپانی شرق» که توسط چند نفر بهائی در تبریز دایر شده بود، می توان دید که نشانگر عملکرد بهائیان باشد: «سهامی ده تومانی ترتیب دادند و قریب به نوزده هزار تومان پول از اطراف آذربایجان و ایراوان جمع کرده در ظرف مدت کمی کوس و رشکستی فرو کوییده بی آنکه صورت حساب و کیفیت ضرر را بدهند، کمپانی را برچیدند» (همان، ص 68)

صبحی که جوان پاک و مشتاقی بود و از اخلاص، قدم در این راه نهاده بود، علیرغم تصورات ذهنی خود واقعیت هایی از عملکرد و شخصیت و رقابت و عناد مبلغان بهائی را می دید که برایش زجر آور بود. در عشق آباد به شرح این مسائل بطور اجمال می پردازد. در توصیف عشق آباد می نگارد «بالجمله عشق آباد را به خلاف آنچه دیدم اکثر جوانان بهائی دچار مهلکات اخلاقی و پیروان مبتلا به کبر و نخوت و جامعه ی بهائیت دچار تشمت و گرفتار اختلاف یک دسته طرفدار حریت نسوان و کشف حجاب و یک دسته مخالف آزادی مطلقه ی زنان...» (همان، ص 72)

ارتباط با بیگانگان

در خاطرات صبحی به مباحثی پرداخته می شود که با در کنار هم قرار دادن شواهد و قراین، دیگر نتایج مهمی می توان از آنها گرفت... در این ایام «بهاء» به موجب التزاماتی که به اداره ی حکومت عثمانی سپرده از ملاقات و پذیرفتن اشخاص خارجی ممنوع بود و مأمورین دوست، بسیار مواظب بودند که کسی از خارج به قله (سربازخانه) که بهاء در آنجا محبوس بود، نرود و لذا راه آمد و شد زائرین بسته بود. (همان، ص 100)

اینکه به چه دلیل بهاء توسط دولت عثمانی تحت نظر و محبوس بود گمانه ای که می شود زد: به ارتباط وی با نیروهای مخالف عثمانی، به ویژه روس ها و انگلیسی ها... این ارتباط را در دیدار ژنرال النبی فرمانده قشون انگلیسی که عکا را گشوده بود با عبدالبهاء و ارسال لوح به عنوان سید نصرالله باقراف به ایران که در آن اظهار خشنودی از دولت انگلیس کرده بود و مهم تر از همه، دعای که عبدالبهاء در مورد امپراطور انگلیس ژرژ پنجم منتشر کرد می توان دید.

«طهران جناب آقای سید نصرالله باقر اف علیه بهاء الله ملاحظه نمایند.

ای ثابت بر پیمان مدتی بود که مخابره به کلی منقطع و قلوب متأثر و مضطرب تا آنکه در این ایام الحمد لله به فضل الهی ابرهای تیره متلاشی و نور راحت و آسایش این اقلیم را روشن نمود. سلطه ی جابره زائل و حکومت عادل حاصل، جمیع خلق از محنت کبری و مشقت عظمی نجات یافتند. در این توفان اعظم و انقلاب شدید که جمیع ملل عالم ملای یافتند و در خطر شدید افتادند، شهرها ویران گشت و نفوی هلاک شدند و اموال به تالان و تاراج رفت و آه و حنین بیچارگاه در هر فرازی بلند شد و سرشک چشم یتیمان در هر نشیبی چون سیل روان. الحمد لله به فضل و عنایت جمال مبارک احبای الهی چون به موجب تعالیم ربانی رفتار نمودند محفوظ و مصون ماندند. غباری بر نفسی ننشست و هذه معجزه دلا ینکرها الا کل معتدائیم و واضح و مشهود شد که تعالیم مقدسه ی حضرت بهاء الله سبب راحت نورانیت عالم انسانیت در الواح ذکر عدالت و حتی سیاست دولت فخریه ی این دیار بعد از صدمات شدید به راحت و آسایش رسیدند و این اول نامه ای است که من به ایران می نگارم.

انشاء الله من بعد باز ارسال می شود احبای الهی فردا به فرد بانهایت اشتیاق تحیت ابداع ابهی ابلاغ دارید. مژده ی صحت و عافیت عموم احبا را بدهید، هر چند توفان و انقلاب شدید بود الحمد لله سفینه ی نجات محفوظا مصونا به ساحل سلامت رسید. حضرات ایادی امر الله و حضرت امین و همچنین ملوک ثبوت و رسوخ پر عهد و پیمان را از قبل عبدالبهاء با نهایت روح و ریحان تحیت و پیام برسانید و علیک البها الابهی عکا، 16 اکتبر 1918.

اما دعا برای امپراطور انگلیس

«اللهم ان سرادق قد ضربت اطنابها على هذه الارض المقدسه في مشارقها ومغاربها ونشكرک ونحمدک على حلول هذه السلطنه العادله والدولت القايره الباذله القوه في راحه الرعيه والسلامه البريه!
اللهم ايد الامپراطور الاعظم جورج الخامس انگترا بتوفيقاتک الرحمانيه و آدم ظلها الظليل على هذه الاقليم الجليل بقوتک وصونک و حمايتک ، انک انت القدر المتعالی العزيز الکریم.
... اعطای نشان دولت انگلیس توسط حاکم نظامی انگلیسی در حیفا به عبدالباها که تصویر آن هم در این کتاب آمده است، این پیوند و ارتباط را و همچنین اینکه عثمانی ها چرا عبدالباها را تحت نظر داشتند، روشن می سازد.

عبدالباها از طرف دولت انگلیس به اخذ نشان و لقب سری نامزد شده بود و آنها در سرای حکومت برای اعطایان جشن آراستند و عبدالباها را خواستند و در حضور وجوه اهالی بلد، آن نشان را به او تسلیم کردند. (همان، ص 205)

در موارد دیگری هم وجود دارد که پیروی عملی از انگلستان و یا به تعبیر دیگر ارتباط ایشان را نشان می دهد. از جمله دستور عبدالباها به تاسیس مدرسه بهائیان ایران مطابق قانون انتخابیه انگلیس است. و یا آنکه سفارت انگلیس در تهران همکاری های لازم را جهت بهائیان فراهم می ساخت تا با خاطری آسوده به دیدار عبدالباها بروند. تا آنجا که از طریق آقای نعیمی گذشته از جوار توصیه نیز از سفارت انگلیس برای صبحی گرفته شد. (همان، ص 115)

در «کتاب صبحی» از روابط روس و بهائیان کمتر سخن به میان آمده است، ولی در «پیام پدر» این روابط تا حدودی آشکار شده است. در مورد فعالیت بهائیان در عشق آباد و آزادی عمل آنها آمده است:

«در این شهر و شهرهای دیگر مسلمان نشین همه ی بهائیان آزاد بودند و فرمانروایی

روس تزاری دست آنها را در هر کار باز گذاشته بود؛ چنان که به نام مشرق الاذکار

نماز خانه ساخته بودند و از روز نخست که در گوشه و کنار کشور ایران مردم در آن شهر

گرد آمدند و زهر چشمی از مسلمانان گرفتند و اگر چه گزارش آن را در فتر دیگر

نوشته ام، ولی باز بد نیست که یاد آور شوم. (همان، ص 127)

چون بازار داد و ستد و کار بازرگانی در عشق آباد گرم بود، بسیاری از مردم یزد و آذربایجان و خراسان روی بدان شهر نهادند و پادشاهی و فرمانروایان روس به بهائیان کمک شایانی می کردند و چون سازمان روبه راهی داشتند انجمن ها برای خواندن مردم به کیش بهائی برپا نمودند، ولی چون در کارهای خود آزاد بودند

و چیزی از مردم نهان نمی داشتند و مردم به همه ی کارهای درون و بیرون آنها آگاه بودند و نمی توانستند گندم نمائی وجو فروشی کنند، کسی از مسلمانان عشق آباد و دیگر شهرها به آنها نگرید.

«از موارد قابل توجه، همکاری بهائیان با مأمورین روسیه تزاری علیه ایران است. سید مهدی قاسم اف یکی از بهائیان است که با فیدورف روسی همدست شد. در روزنامه ای که به هزینه روس ها تحت عنوان «مجموعه ی ماوراء بحر خزر» به زبان فارسی منتشر می شد، به همکاری پرداخت و: «به سود آنان (روس) و زبان ایران سخن ها می نوشت و ترجمان ها می کرد» (پیام پدر، ص 60)

عبدالبهاء همچنان که به مدح و ثنا امپراطور انگلیس پرداخته بود، برای تزار روس وهم همچنین لوحی نگاشته و در آن از مهربانی های تزار روس قدردانی کرده و برای جاودانی بودن فرمانروای تزار دعا نموده است.

«بهائی ها هم مات و سرگشته بودند که چگونه تزار روس که عبدالبهاء در باره اش آفرین گفته بود و فرمانروایی جاوید و خوشبختی از برایش خواسته بود گرفتار جنگ زبردستان خود شد و چون این گروه شیوه شاه این است که در هر پیشامدی شادمانی کنند و آن را به سود خود بدانند گفتند: برای بزرگی و آینده ی کیش بهائی این پیشامد سزاوار بود که چه در روزگار تزار با همه ی مهربانی که به ما کرد و دست ما را در هر کار باز گذاشت نمی توانستیم مردمی که پیرو کلیسای اردتدکس بودند به کیش بهائی بخوانیم. اکنون صد هزار باز خدا را شکر که از این پس آشکارا همه ی پیروان کلیسای اردتدکس را به این کیش می خوانیم» (پیام پدر، ص 71)

البته در «پیام پدر» چند نکته ی تازه از ارتباط عباس افندی عبدالبهاء با انگلیسی ها، درج شده که مرور آن بی مناسب نیست.

«در الواح ذکر عدالت و حتی سیاست دولت فخیمه ی انگلیس مکرر مذکور ولی حال مشهود شد وفی الحقیقه اهل ایت دیار بعد از صدمات شدید به ارحمت و آسایش رسیدند» در پاداش این نکو گویی انگلستان عبدالبهاء را به دریافت نشانی سزاوار کرد.

به همراهی این نشان لقب «سر» را نیز به عبدالبهاء دادند و عبدالبهاء که تازه آن روز در میان مردم آنجا به عباس افندی نامور بود به «سر عباس» شناخته شد. روزی به یاد دارم که در طبریا بودیم (شهری است در کنار دریاچه ی آب شیرین و بیشتر مردم آنجا یهودی هستند) عبدالبهاء و من سواره از خیابانی که آن را داشتند سنگ فرش می کردند می خواستیم بگذریم، نگهبان خیابان دست بلند کرد که از اینجا نگذرند. عبدالبهاء به تازی گفت: من سر عباس هستم. نگهبان گفت: پس بیشتر از هر کس باید قانون را نگه دارید.

نشان وبا به نام گرفتن عبدالبهاء سخن ها به میان آورد. گروهی این کار را پسندیده نمی دانستند و خرده گیری می کردند که مرد خدایی؟! نباید در پی این خود نمایی ها باشد و چون از فیروزی در جنگ انگلیسی ها به چندتن از بزرگان مسلمان آن دور بر نشان ویا به نام دادند و هیچ یک نپذیرفتند، هم سنگی آنها راعبدالبهاء بیشتر زبان زده شده بود. می گویند برای شیخ محمود آلوسی، مفتی بغداد هم انگلیسی ها نشان فرستادند، ولی او آن را باز گرداند و گفت: من زیر بار سپاس دیگران نمی روم و از این رو در نزد مردم به ویژه مسلمانان بسیار گرامی شد.

شبی گفتگو از نشان دادن انگلیسی ها به میان آمد، عبدالبهاء گفت: عثمانی ها هم برای ما نشان فرستادند، ولی من پس از پذیرفتن به دیگران بخشیدم. این گفتگو در انجمن همگانی نبود در میان چند تن از ویژگان بود. (پیام پدر، ص 128)

تاریخ سازی

موضوع مهم دیگری که در خلال خاطرات صبحی آشکار می گردد تاریخ سازی بهائیان و یا تحریف تاریخ است. عبدالبهاء میرزا ابوالفضل گلپایگانی را مأمور کرد تا کتابی در رد کتاب تاریخ حاجی میرزا جانی بنویسد. این کتاب که توسط ادوارد براون از روی نسخه ی خطی منحصر تجدید چاپ شده بود «به صرفه ی اهل بهاء تمام نمی شد و بسیاری از قضایای متروکه گذشته را به یاد می آورد» (خاطرات، ص 128)

نگارش کتاب با مرگ میرزا ابوالفضل به عمه زاده اش سید مهدی سپرده شد و کتاب سرانجام نگارش یافت و در تاشکند چاپ گردید. «بالجمله بیرون آمدن کتاب از چاپخانه، مصادف شدن با اشغال قشون انگلیس حیف را و چون اوضاع دگرگون گشت و مصالح وقت اقتضای دیگر نمود عبدالبهاء فرمود که کتاب مذکور را انتشار ندهند و نسخ منتشر را جمع آوری کنند». (همان، ص 128)

صبحی اشاره می کنند که در این کتاب، کنایاتی به ادوارد براون مستشرق انگلیسی و همچنین میرزا یحیی صبح ازل که در انگلستان می زیسته، زده شده است. با توجه به حضور قوای انگلیس در حیف به نظر می رسد دستور جمع آوری این کتاب از آن روی صادر گشته است که مبادا با سیاست انگلیسی ها همخوان نباشد!

ضمن اینکه در این کتاب هم که سفارشی برای رد برخی حقایق نگاشته شده بود، حقایقی ناخواسته درج گشته بود که در کنار مخالفت با مصالح انگلیسی ها می توانست برای تبلیغ و آزادی بهائیان نیز خطر ساز باشد؛ از آن جمله توبه نامه ی سید محمد علی باب است که در عصر ولیعهدی ناصرالدین شاه به وی نگاشته شده است. که دو رکن مهم از ارکان حقانیت بابت و نیابت بهائیت را منهدم می کرد: یکی ادعا و دیگری استقامت. (همان، ص 132)

صبحی در کتاب خود به مورد دیگری از تاریخ سازی های متداول بهائیان چنین اشاره می کند:

«نویسندگان بهائی که در زیر و رو کردن گزارش ها و دیگرگون نمودن سرگذشت ها دراز دستند، درباره ی منیر خانم زن عبدالبهاء چیزها نوشته اند که من پس از بررسی دریافتم که بیهوده و نادرست است. می گویند منیره خانم که از بستگان یکی از سروران بزرگ بهایی بود شور دیدار بهاء به کله اش زد و با برادر خود سید یحیی به عکا آمد و پیش از آنکه به عکا برسد، درباره ی او بهائی ها با مادر عبدالبهاء گفتگوها کرده بودند که چنین دختر بی مانند را که به اینجا خواهد آمد به نام زنی به پسر بدهید و می گویند که منیره خانم در آن روزها که رهسپار عکا بود شبی در خواب دید که رشته ای از مروارید گرانها بر گردنش است و خوانچه ای در برابرش، پس مرواریدها را در آن ریخت ناگاه شاخه ای از گوهر گرانها در میان آنها به چشمش خورد که بسیار درخشنده بود و از دیگر مرواریدها برتر و اوسر گردان، {با} دیدن آنها بود که از خواب پرید. من نمی دانم چگونه اینها را بافته اند، ولی نامه ای که به خط بهاست برای شما می نویسم و داوری آن با خودتان؛ اینکه آن نامه:

«هو الله تعالی لوح مخصوص بود عبد حاضر بغته برداشته که بعازمین برساند، لذا در رأس لوح بی اسم ماند از اخبار تازه اینکه لیل جمعه غیر خبر به منزل کلیم وارد شدیم و لیل سبت اراده ی رجوع بود، آقا میرزا محمد قلی استدعای توقف نمود قبول افتاد. حال که صبح یوم سبت است در منزل این کتاب مرقوم شد و جای شما بسیار خالی است نواب هوای حیف از قرار مذکور نفعی نبخشید نسئل الله بان یوفقکم و بحفظکم وینصرکم ای ورقه صمدیه این اصفهانیه؛ یعنی منیره عهد شما را فراموش نموده و به مثابه کنه ادرنه بغصن اعظم چسبیده و روی توجه به آن شطر نداشته و ندارد و لکن حسب الدعوه او را خواهم فرستاد. ای ضیاء الله از خط خود عریضه ی معروض دار بدیع الله منشی اش در ظل سدره ی رحمت رحمانی ساکن و مستریح باشد. جمیع رجال و نسا را تکبیر برسانید و البهائ علیکم. (پیام پدر، صص 107-110)

ناگفته هایی از شوقی افندی

بعد از مرگ مشکوک عبدالبهاء، شوقی افندی، یکی از نوادگان عبدالبهاء با زد و بند زنان عبدالبهاء به جای وی به ریاست نشست. در «پیام پدر» اطلاعات بسیار مهم و ارزشمندی از کردار و رفتار وی درج شده است که به هیچ وجه در منابع بهائیان قابل درج نبوده است. از جمله بعد از مطالبی که نقل آن هم شرم آور است می نویسد:

«... این گونه مردمان کم و کاستی دارند چنان که نمی شود اینها رانه در رج مردان گذاشت و نه از زنان به شمار آورد. نه بویه و دل بستگی و مهر ورزی زنان را دارند و نه

خرد وهوشیاری ومهربانی مردان را. در این گونه آدم ها دلبندی های ویژه ای است که دشوار است انسان به ان پی ببرد...» (همان، ص 144)

شوقی افندی وزنان انگلیسی وکانادایی

شوقی افندی روابط بسیار نزدیک تری با بیگانگان داشت، به ویژه آنکه با زنان خارجی انگلیسی و آمریکایی سر و سری داشت. «این را هم بدنیت بدانید شوقی از لندن با یکی از خانم های انگلیس که نامش لیدی بلام فیلد وداری پایگاهی بود، به حیفا آمد. این زن پاینام «ستاره خانم» در میان بهائیان داشت و اولین نامه را که شوقی به بهائیان نوشت دستینه ی او نیز در پایین آن بود و در آن روز با شوقی هم دستی می کرد و در باره ی او سخن ها گفته اند که ما از آن می گذریم». (هما، ص 181)

شوقی افندی علاوه بر این زن انگلیسی، که حرف وحدیت بسیاری را در میان بهائیان ایجاد کرد، زنی کانادایی هم گرفت.

«پس از چندی زن کانادایی گرفت. اندک اندک زن و کسان زن بر او چیره شدند و نخست دست ایرانی ها را از کار کوتاه کردند، آنگاه به خویشاوندان شوقی پرداختند و بر سر خواسته و پول و پیشکش هایی که از ایران وهندوستان می فرستادند، کشمکش در گرفت. در آغاز کار، شوقی نزدیکان خود را راند سپس به برادر و پدر و مادر رسید. کار به جایی کشید که جز آمریکایی ها که کسان زنش بودند، همه از گرداگردش پراکنده شدند. مادرش بیمار شد، بر سر بالینش نیامد، تا بدرود زندگانی گفت. پس از چندی پدرش نیز که روزگاری در بستر ناتوانی افتاده بود، در گذشت و چون ناشناس به خاک سپرده شد و آنچه - در زمان - عبدالبهاء بزرگی و بزرگواری و ارج و آسایش داشتند از دماغشان در آمد. و چند تیره شدند و هر یک در خوشی و شادمانی بی آنکه با کسی از پیروانش دیدن کند، روزگار می گذرانید و برای زمستان سری به حیفا می زد. تا در اروپاست زندگی و کار و چگونگی آمیزش با مردم مانند یکی از پولداران اروپایی است. وی همین که پا به حیفا می گذارد خود را دگرگون می کند، کلاه سیاه بر سر می گذارد و جامه ی دراز می پوشد که کوتاهی اندامش چندان نمودی نکند، از برداشتن عکس نیز گریزان است» (همان، صص 210-211)

بر اساس همین مطلب است که صبحی نگاشته است: «از چند سال پیش آگهی پیدا کردم که شوقی همه ی خویشاوندان و پدر و مادر و برادرها و خواهرها و دایی زاده ها و فرزندانشان را رانده و میان آنها تیرگی پدید شده و اکنون همه ی کارها در دست بیگانگان است و بزرگ و سربهائیان آنجا هم یک بیگانه است و هیچ ایرانی دست اندر کار نیست جز لطف الله حکیم که از جهودان بهایی است که کارش آوردن و گرداندن بهائیان است بر سر گور سروان این کیش که در ایران به این کار «زیارت نامه خوانی» می گویند. از این بر آن

شدم که با چند تن از آنها در نامه نویسی را باز کنم و بر بسیاری از چیزها آگاه شوم. آنها هم پذیرفتند و بی دریغ پرسش های مرا پاسخ می دادند که پاره ای از آنها را در اینجا برای شما می اورم» (همان، ص 225)

کلاه برداری

یکی دیگر از چشمه های نبوغ «شوقی افندی» کلاهبرداری از پدر بزرگ خود عبدالبهاء است. داستان از این قرار بود که یک زن بهائی آمریکایی مبلغ هنگفتی به صورت چک به عبدالبهاء ارسال می دارد که با جعل خط و امضای عبدالبهاء از شرکت کولس وصول می شود. سرانجام مشخص می شود که جاعل شوقی افندی بوده است. (همان، صص 219-220)

در کتابی که زن بهائی آمریکایی انتشار داده ضمن درج مورد فوق صحت وصیت نامه ی عبدالبهاء را هم مورد تردید قرار داده ست.

بدعت های جدید

بهائیت که خبیث اصل ثابت عقلی و نقلی متکی بر وحی و نبوت نداشت، به قول صبحی «اساسش در حقیقت و معنی بر معتقدات و اظهارات لفظیه است نه اصول و مبادیه اخلاقیه». (همان، ص 223) به همین دلیل هر رئیس فرقه ی بهائی اظهارات لفظیه جدیدی که هیچ مبنای عقلی هم نداشت، اظهار می کرد. صبحی به سه مورد از فرمان های وی اشاره کرده است.

«چند سالی از درگذشت عبدالبهاء گذشته و شوقی لجام کارها را به دست گرفته و نخست فرمانی که داده بود این بود که نامه و برگ هایی که باب و بهاء به خط خود نگاشته اند گرد آوری شود تا برای او بفرستند و هر چه هست در نزد او باشد تا اگر در میان آنها چیزی باشد که به کار این کیش زیان دارد و سزاوار نیست مردم بدانند پنهان ماند. فرمان دیگرش این بود که هر یک از بهائیان که بخواهند از شهر خود به جای دیگر بیرون از کشور بروند باید از او پروانه بگیرند، وگرنه رانده می شوند. دیگر آنکه هیچ یک از بهائیان نمی توانند با کسی که رانده ی درگاه شوقی شده روبه رو شوند و سخن بگویند؛ هر چند پدر و پسر باشند. از این گونه فرمان ها و دستورها بسیار دارد که مایه ی ریخشند دانایان است» (پیام پدر، صص 184-185)

فرمان دوم شوقی افندی تأثیرات منفی بسیاری در میان بهائیان به جای گذاشت که حتی گاه به خودکشی و قتل هم انجامید.

«زنی بود به نام حاجی طوطی خانم همدانی در بهائیت پا برجا، برای دیدن پسرش به آمریکا رفت و چاره ای نداشت. شوقی او را برای آنکه دستور رفتن آمریکا رانداشت راندش. در بازگشت به طهران دختران و دامادهای شان که بهائی بودند از ترس «محفل روحانی» نتوانستند از مادر دیدن کنند. پس از چندی پیرزن بیمار شد و هر چه لابه و در خواست کرد که من بیمارم و به زودی از جهان می گذرم، بگذارید در دم واپسین فرزندانم را ببینم «محفل روحانی» نگذاشت؛ مرد و فرزندان از ترس به سراغش نرفتند. اکنون می پرسید «محفل روحانی» چیست؟ هر سال در یکم اردیبهشت ماه بهائیان هر شهری نه نفر را از میان خود به دستور ویژه ای بر می گزینند که بست و گشاد کارها در دست آنهاست و مردم آن شهر باسد دستور محفل را کار بندند؛ هر چند با راستی و درستی سازش نداشته باشد و تا بیت عدل درست نشده، محفل کار او را می کند و خوب بخواهید بدانید محفل، بچه ی بیت عدل است». (پیام پدر، ص 185)

صبحی حکایت های دیگری از گرفتاری های و بدبختی های بهائیان ارائه داده است که در کمتر منبعی یافت می شود. روی گردانی بسیاری از بهائیت، در نتیجه ی این اوهام و بدعت های بی اساس بود...

جهودان بهائی

در کتاب «پیام پدر» توصیفی که صبحی از فعالیت های بهائیان در این مقطع ارائه می دهد بسیار حائز اهمیت و قابل توجه است. نکاتی که در صفحات پایانی این کتاب وجود دارد، شایسته ی دقت مضاعف پژوهشگران است. به همین علت این قسمت را با قدری درنگ و تأمل پی خواهیم گرفت.

بدون تردید برخی از اعترافات علما و مراجع در نهضت اسلامی سال 1342 در عکس العمل به وضع بهائیت، در ایران بوده است. (برای آگاهی بیشتر ر ک. به: خاطرات فلسفی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران 1367، صص 185-199) به نظر می رسد که نفوذ وحشت انگیز بهائیان در این ایام صبحی را واداشته است تا به قدر به افشاگری پردازد و هر چند که عنوان خطاب او جوانان است:

همه کسانی که روزی در این کیش استوار بوده و سرافرازی می نمودند به کناری رفتند و اکنون یک مشت جهود در این کیش آمده اند که از سویی نام یهودی را ننگ می شمارند و از سویی با مسلمانی دشمن اند و به

گفته می‌شود مردم می‌خواهند ایز گم کنند و اگر کسی بپرسد شما چه دینی دارید بگویند: بهائی، دیگر نامی از کیش خود نبرند.

این را هم بدانید که من با مردم هیچ کیش و آئینی دشمنی ندارم. و در میان اسرائیل دوستان زیادی دارم، ولی با این گروه که به دروغ و از راه ریا خود رابهائی نامیده و من آنها را جهود می‌خوانم دل خوش ندارم؛ زیرا اینها در سایه‌ی این نام که مردم اینها را یهودی ندانند، کارهای زشت بسیار کرده‌اند که زیانش به همه‌ی مردم کشور رسیده است.

گرانی خانه‌ها و بالا بردن بهای زمین‌ها و ساختن داروی دغلی و دزدی و گرمی بازار و ساره خواری (رباخواری) و بردن نشانه‌های باستانی به بیرون کشور و تبه کاری و ناپاکی و روائی بازار زشت کاری و فریب زنان ساده به کارهای ناهنجار، همه با دست این گروه است که از نام یهودی گریزان و به بهائی گری سرافرازند». (پیام پدر، ص 227)

مطالب پایانی کتاب «پیام پدر» حکایت از آن دارد که صبحی از بهائیت و بهائیان دل پری دارد. وی به شرح حال یکی از بهائیان بچه دزد! می‌پردازد یا از دزدی یکی از بهائیان که رئیس حسابداری بنگاه تلفن بوده حکایت می‌کند و یا در شرح یکی از مبلغان این طایفه به نام آشچی می‌نویسد:

«یکی از مبلغان این طایفه آشچی نام به یکی از خانم‌های بهائی «کتاب اقدس» که نوشته و دستوره‌های بهاست، می‌آموخت. رفته رفته پا از جاده‌ی پاکی بیرون گذاشت وزن بیچاره را فریب داد و شیفتگی نمود و گفت: فرموده‌اند «رفع القلم» (در این روز به پای کسی چیزی ننویسند) آرزویش این بود که با او یار و هم خواب شود. روزها این چنین بودند تا روزی که شوهر ناگهان به خانه آمد و آن دو را در یک بستر دید، هیاهو و داد و فریاد به راه انداخت. کار به محفل روحانی کشید بیچاره زن در نزد همسایگان رسوا شد و چون تاب نیاورد خودکشی کرد و پرونده‌ی آنها در محفل روحانی است. از این گونه کارها بسیار شد که من برای نگهداری آبروی مردم و امید آنکه بتوانم آنها را به راه راست بخوانم یک یک را نمی‌گویم، ولی این را می‌گویم که هیچ کس از این بدکاران رانده نشدند و گرفتار خشم شوقی نگشتند» (همان، ص 234)

از دیگر کارهایی گزارش مختصر آن را صبحی نگاشته، کلاه برداری بهائی‌ای به نام عزیز نویدی از ارتش بود که با صحنه سازی قلعه مرغی را تصاحب کرد.

پول هنگفت بیست میلیون تومانی - مبلغ سرسام آور پنجاه سال قبل - از ارتش کلاه برداری کرده و مبلغ فوق را به شوقی افندی ارسال کرد. (همان، ص 236)

نفوذ روز افزون در ارکان کشور

سیاست های بهائیت بر این استوار بود تا شریان های حیاتی کشور اعم از سیاسی - اجتماعی تسلط یابند که از خاطرات صبحی می توان با گوشه هایی از آنها آشنا شد، ارتش و وزارت جنگ از آن جمله است: «یکی از راه هایی که مردم را می ترسانند این است که می گویند همه بزرگان کشور و فرمانداران و سروران با ما هستند و هر چه ما بگوییم می پذیرند و کارهایی هم می نمایند که مردم باور می کنند در این باره نمی خواهم پرسشی کنم با یک نمونه از آن، شمارا آگاه می سازم که در چندین سال پیش بوده و اکنون نیرنگ هایشان زیادتر شده.

در نامه ای می نویسند: بیست و پنج نفر از جوانان بهائی را وزارت جنگ و وزارت خانه های دیگر به اروپا فرستاده اند!» (همان، ص 237)

تاراج میراث فرهنگی

از دیگر کارکردهای خیانت کارانه ی بهائیت، تاراج میراث فرهنگی کشور و آثار باستانی ایران است: «... و در میان مردم این کشور دسته ای هستند که در آنها دروگر، درزی، نانوا، آهنگر، گل - کار، چاپ گر، نویسنده و هنرور نیست! هر چه هست دارو فروش، آن هم بیشتر دغلی... آنتیک خر برای اینکه نشانه های باستانی را از شهر ها و ده ها به دست بیاورند و به بهای اندک بخرند و به بیرون کشور به چندین برابر بفروشند و با پشت هم اندازی سودها ببرند و به مردم و کشوروزیان ها برسانند...»

صبحی در ادامه به شرح حال دونفر از جهودان بهائی می پردازد که به مزار بی بی زبیده در ری دستبرد زده و در بامامزده را به سرقت برده بودند. (پیام پدر، ص 239)

تاراج نسخ خطی کهن نیز بخشی دیگر از کردار زشت بهائیان بوده است:

«چندی پیش در انجمنی بودیم که دانشمندان گرد هم بودند، سخن از نشانه های باستانی به میان آمد و از اینکه چگونه اینها را می ربایند؟ استاد بزرگوار تقی زاده گفت: به ما گفتند یکی از دفترهای باستانی که در دست دو سه تن بود، به بیرون کشور برده اند. یک بخش از آن در ایران است از نخست وزیر در این باره کمک خواستیم که آن را بخرند. پس از بررسی دانسته شد که آن را هم به در برده اند و در آمریکا به بهای هفتاد هزار دلار فروخته اند.

همه ی این کارهای ناستوده با دست اینهاست، ولی در بررسی ها و گزارش ها نمی نویسند که این کار از کسی سرزده که بهائی و پیرو شوقی است. اگر می نوشتند می دیدید که نود درصد این پلیدی ها از آن گروه است». (پیام پدر، صص 238-240)

مظلوم نمایی و شانتاژهای ماهران

جهودان بهائی مهارت خاصی در شانتاژ، جوسازی و فضا سازی مظلوم نمایانه داشته و دارند.

«...همه از جهودان می باشند {که} از نام یهودی بیزاری جسته و برای کم کردن بن و نژاد خود به بهائی چسبیده اند. هر تبه کاری و آشوب از آنها سر می زند و چون کسی از آنها بیزاری جست ناله ی ستمدیدی بلند می کنند و داد و فریاد به راه می اندازند که ای مردم جهان! ما در ایران آزادی نداریم، ما می خواهیم دشمنی و بدخواهی را از بیخ و بن براندازیم ما می گوئیم مردم خاور و باختر از هر نژاد و کس باید برابر و برادر باشند. ما مردم جهان را به این چیزها می خوانیم، ولی ایرانیان نمی خواهند که ما این روش را داشته باشیم و می خواهند رستگاران را به هم بزنند...» (همان، صص 240) صبحی برای بیان دغل کاری و نیرنگ سازی بهائیان شاهد غیر قابل انکاری ارائه می دهد. عدم تعلق خاطر بهائیان و رئیس شان به ایران و مردم این کشور از اینجا مشخص می شود که علی رغم ارسال مبالغ سرسام آور پول به شوقی افندی از ایران، در هیچ یک از حوادث طبیعی چون زلزله، هیچ کمکی به مردم آسیب دیده از جانب وی گزارش و دیده نشده است. این واقعیت تلخ از قلم صبحی خواندنی تر است:

«در این سال ها چندین بار مردم برخی از ده ها و شهر ها دچار زمین لرزه و سیلاب و دیگر آسیب ها شدند و نیکخواهان جهان کمک هایی کردند، آیا شنیدید که شوقی دست کم یک لیره بدهد و با بینوایان همراهی کند؟ یکی نیست به این مرد بگوید تو که دم از این سخن می زنی: مکه ای اهل عالم همه با یک دارید و برگ شاخسار»، چرا کوتاهی کردی و از پول گزافی که هر سال با نیرنگ و افسون از کیسه ی مردم نادان ای آب و خاک در می یاری اندکی از آن را بخشش نکردی؟ اگر تو پا بسته ی این آموزه ای «سرا پرده یگانگی بلند شده به چشم بیگانگان یکدیگر را می بینید» چرا پول و خواسته ای را که می شود بینوایان و مستمندان را از آن به نوائی رساند به هزینه ی گنبد طلا و سنگ مرمر می دهی و مردم ساده و بیچاره را سرگرم این اندیشه ها می نمایی؟ آری تنها کاری که در این گونه پیش آمدها می کنی که جز از نهاد پست بر نمی خیزد، شادی و شادمانی است که می گویی سپاس خدا را که مردم گرفتار بدبختی و تیره روزی شدند». (پیام پدر، صص 141)

متأسفانه از مظلوم نمایی های فریب کارانه ی این فرقه آگاهی های اندکی در دست است، از این رونگاشته های صبحی ارزش بسیار دارد. چنان که می نویسد:

«بسیار پیش آمده است که در شهری یا دردهی میان دونفر بر سر یک کار کوچک جنگی در گرفته و عکسی از او برداشته و در روزنامه های جهان پخش کرده که ای مردم! بر ستم دیدگی ما دلسوزی کنید و ببینید چگونه در برابر یک کار کوچک، یک مسلمان سر یک بهائی را می شکند! سپس می گویند اینکه چیزی نیست، در فلان ده در نیمه ی شب به خانه ی یکی از هم کیشان ما ریختند و همه را از زن و مرد کشتند و یک تن را به جا نگذاشتند هرچند کدک شیرخواری بود، باور نمی کنید این هم عکس آن. آن وقت یک عکس درست می کنند که په چهار زن و مرد لخت بر روی زمین افتاده و یک سر بریده کودک هم در دست یک نفر است که نشان بیننده می دهد!! این عکس را به همه ی روزنامه های جهان می دهند و چاپ می کنند و آبروی کشوری را می ریزند که صدگونه سو از آنجا می برند و هزار جور نادرستی می کنند.» (همان، صص 243-244)

دسیسه های جو سازی و سوءاستفاده از ناآگاهی مردم شگرد همیشگی این فرقه بوده و هست. این دسیسه بازی و شانناژهای زیرکانه را در اغلب قضایا، چون واقعه ی ابرقو و... می توان دید:

«اینها بادست های نهانی، آشوب ها پا می کنند و کارهای زشت می نمایند و مردم ساده را بر می انگیزند تا شورشی به راه بیندازند آنگاه به بیگانگان بگویند ببینند این مسلمانان با ما چه می کنند ما در این کشور از دست اینها روز خوش و آسایش نداریم. ای سروران جهان! به داد ما برسید و به فرمانروایان ما بگوئید مگر ما نباید آزادانه زندگی کنیم، چرا جلوی ستمکاران و نادانان را نمی گیرید؟ هر چند بهائیان زور و نیرنگی ندارند، ولی چون در بدسگالی یک روش دارند از ندانستگی مردم بهره ور شوند...» (همان، صص 264)

باتوجه به این نکات ضروری است محققان و پژوهشگران تاریخ معاصر مجدداً حوادث و وقایعی را که در آن بهائیان دخیل بوده اند از نو مورد بررسی قرار دهند. همچنان که صبحی در خاطرات عشق آباد هم به یکی از نقش بازی کردن های دروغین بهائیان اشاره کرده است.

دولت در دولت

فرقه ی بهائیت و سران آن که هیچ تعلق به ایران و ایرانیان نداشته و ندارند، همواره خود را تافته جدا بافته از ایران دانسته اند و برای خود ارگان ها و سازمان هایی داشتند که وظایف موازی با ادارات حکومتی ایفا می

کرد. بهائیان برای خود سیستم جداگانه‌ی: ثبت ولادت، ازدواج و مرگ و میر و... دارند. امر ازدواج کم و کیف آن در اختیار «محفل روحانی» است؛ ضمن اینکه برای امور قضایی هم تشکیلات اداری دیگری به نام «لجنه اصلاح» دارند. صبحی دردمندانه می گوید:

«... این گروه از مردم دیگر بیشتر از این آب و خاک سود می برند و به نیرنگ های گونا-
گون در سازمان های کشور، خود و کسان خود را درمی آورند، ولی اندک دلبستگی به این
کشور ندارند. اینها در درون خود، سازمان ها در برابر سازمان های کشور فراهم کرده اند
که مایه ی شگفتی است، به نام «لجنه اصلاح» سازمان داد گستری دارند به نام «محفل
روحانی» سازمان فرمانروایی دارند و سازمان هایی دیگر دارند که نمی گذارند کارشان به
سازمان های کشور برسد تا آنجا که برگ شناسنامه ی جداگانه ای برای خود چاپ
کرده اند و از هر راهی می کوشند تا مردم را بترسانند و بر همه چیز آنها دست یابند و
چیره شوند». (همان، ص 247)

صبحی در ادامه ی مطلب را چنین نگاهشته است:

«شوقی در ایران په به جهان نگذاشته و هیچ گونه دلبستگی به این کشور ندارد. از کجا این
همه خانه وزمین به دست آورده که باید به دستور او دسته ای فریفتار (مبلغ) گروهی
نادان را بفریبند یا بترسانند تا دارایی خود را به شوقی ببخشند. من اگر بگویم چگونه
دارایی پاره ای از مردمان را به دست خود گرفته وزن و فرزندانشان را بیچاره و بینوا
کرده اند در شگفت می شوید، از چندین سال پیش هر روز به بهانه ای فرمان فروش
خانه وزمین ها را می دهد و پول آن را می خواهد». (همان، ص 248)

از شواهد و قراین آشکار است که املاک و میراث پدر خود صبحی هم به همین سرنوشت دچار شده است.

«پدرم که سال پیش در گذشت (1331) مرا از مرگش آگاه نکردند و تا من آگاه شدم
خانه را تهی کردند و بی آنکه به من سخن بگویند، هر چه بود به جای دیگر بردند پدرم
چندین خانه داشت و چون بررسی کردیم برگ هایی در آوردند که در سال 1311 این
خانه ها را به دیگران وا گذاشته و آنچه از آن من بوده به شوقی رسیده»!! (همان، ص 236)

صبحی از عمق نیرنگ بازی و دغل کاری بهائیان چنین پرده بر می دارد:

«خوب باریک بین شوید و ببیندیشید چون در تهران که پایتخت کشور است، با مانند من
ادمی، که همه می شناسدم این گونه نیرنگ بازی کنند آنچه از من است به دستم ندهند
در گوشه و کنار کشور با مردم بی پناه و بیچاره و بی زبان چه خواند کرد؟!» (همان، ص 237)

وباز دوباره درباره ی پدر خود درجای دیگر می نویسد:

«...بدانید که اینها پس از آنکه پدر مرا درزندگی هر گونه رنج دادند واو از ترس دم نزد
ونگذاشتند مرا ببیند، اکنون که در گورستان خفته است، نمی گذارند من بر سر خاکش
بروم واز خدا درباره اش امرزش کنم...» (همان، ص 246)

آزادی بی حد و حصر جهودان بهائی در ایران مورد تعجب صبحی واقع شده است، بنابراین غیر مستقیم از
هیئت حاکمه می پرسد:

«اگر در آمریکا گروهی پیدا شوند که در میان خود در برابر سازمان ها کشور سازمان
جداگانه درست کنند و باج بگیرند و به نام مردمی که آنجایی نیست و آن خاک را ندیده
و هرگز دلبستگی به آنجا ندارند، بانیرنگ و دستان دارایی پاره ای از مردم را از چنگ آن
دراوردند و فرمان نفله کردن دشمنان نیرومند خود را بدهند، آن مرد هم با آن بی شرمی
بزرگان آن سرزمین را به باد ناسزا بگیرند و هر یک را پاینام (صفت) زشتی بدهند و پناه
به خدای، جورج واشنگتن را در «اسفل السافلین» بدانند و بانا جوانمردی صد گونه ستم و
گزند به مردم برساند و جلو آزادی همه را بگیرد، پیروان این چنین مردی را آزاد می -
گذارند که هر کاری بکنند؟!») (پیام پدر، ص 251) سپس صبحی خود، جواب می دهد:»
هرگز».

* * *

...این بود خلاصه ای از بازخوانی کتاب های «کتاب های صبحی» و «پیام پدر» که اینک با عنوان «خاطرات زندگی
صبحی» منتشر می گردد و اما اینکه چرا و به چه علت رژیم پهلوی چنین آزادی بی حد و حصری را به بهائیان
داده و حتی شاه پزشک ویژه خود - سرلشکر دکتر ایادی - را از میان بهائیان انتخاب کرده بود، می تواند به
موضوع پژوهش و تحقیقی دیگری باشد و مورد بحث ما در این مختصر نیست به امید آنکه مورخان
و پژوهشگران معاصر با مراجعه به اسناد و مدارک به دست آمده از دوران رژیم پهلوی این موضوع را نیز
همراه دیگر مسائل تاریخی مربوط به این حزب سیاسی، بهائیکری - مورد تحقیق و بررسی خاص قرار دهند...

سید هادی خسرو شاهی

تهران: 85/5/15

کتاب صبحی

به قلم: میرزا فیض الله (فضل الله) مهتدی

معروف به صبحی

منشی مخصوص عبدالبهاء

کتاب وحی!! ، واسطه فیض بین حق و خلق!

بسم الله خیر الاسماء

مقدمه

پس از ستایش خداوند آفرینش و درود بر روان پاک رسول محمود و سلام بر ائمه ی گرام، بنده ی ناچیز آستان حق فیض الله مهتدی (صبحی پس از آنکه از بهائیت برگشت نام خود را به فضل الله مبدل ساخت) معروف به صبحی چنین می نگارد:

در سال ۱۸۶۰ شمسی که از آذربایجان به طهران برگشتم به واسطه انقلابات و تغییرانی که از دیرباز در عقاید و افکار روحانی برایم دست داده بود و گاهی سخنانی از من سر می زد که با ذوق عوام اهل بهاء سازش نمی نمود کسانی را که از این طایفه با من صفائی نداشتند جرأت و فرصتی پیدا شد تا در گوشه و کنار نخست در سر و خفا و سپس علنی و آشکارا به دست تکفیر و تفسیق به تخدیش (خدشه دار کردن) قلوب ساده دلان پرداخته، زلال محبت بعضی از دوستان را با من مکرر و وقت عزیزشان را بلاوجه مصروف گفتگوهای بیهوده و مداخله را در حیثیات شخصی و تجسس از احوال داخلی این بنده کنند. و همچنان چند ماهی برین منوال گذشت و این قیل و قال ادامه داشت تا آن که نوروز ۱۸۶۰ در رسید؛ این هنگام شخصی از طرف «محل روحانی» مجمع بهائیان (ورقه ای ترتیب داده در چاپخانه که برای طبع این قبیل

اوراق و سائرمسائل سری بهائی نهانی درمحل مرتب نموده اندبه عنوان (متحدالمال) چاپ وبه فوریت درمیان بهائیان پخش کرد. و چون قلم در دست دوست نبود، آنچه از اکاذیب و افتراء که توانست نوشت. وبی آنکه رعایت جانب ادب کرده باشد، از ایراد سخنان زشت و کلمات ناپسند کوتاهی نکرد. و نظربه اینکه این بنده در عالم بهائیت گذشته از شهرت و معروفیت مقامی بزرگ داشتم، یعنی منشی آثار و محرم اسرار عبدالبهاء در صف اول مقریین درگاه کبریا کاتب وحی و واسطه فیض فی مابین «حق» و خلق بودم بیشتر از بهائیان به آسانی قبول مندرجات آن صحیفه را نکرده، منتظر بودند تا اظهاراتی نیز در مقابل از من بشود؛ آنگاه در قضایا قضاوتی کنند. اما من بعد از تأمل بسیار و ملاحظه پشت و روی کار و دریافت حالات و عوالمی در نفس مصلحت چنان دیدم که وقعی به این هیاهو نهم و زمام زبان و قلم را از دست ندهم. از معارضه به مثل چشم بپوشم و در عوض به اصلاح کار خود بکوشم وبی آنکه طرفیتی آغازم سکوت و افتادگی را پیشه خود سازم. شاید از این هو و جنجال رهائی یافته «نسیامنسیا» (فراموش شده - خودم را فارغ کرده به فراموشی بزنم) شوم. پس راه خویش پیش گیرم و دنبال کسب کمال روم. و گمان می کردم راه صواب این است و مدعیان ماهم راضی خواهند بود که نه آنها کاری به کار ما داشته باشند و نه ما متعرض احوال ایشان شویم تا بالمال آن چه خیر و صلاح حال است پیش آید.

اما افسوس که این افتادگی را حمل بر آزادی نکرده و این خاموشی را برای فراموشی نداستند. بل جمله رابه ضعف نفس و ناتوانی دلیل گرفتند.

از این رو قدم جرئت فراتر نهاده، هر روز به طوری مزاحم حال کار این بنده می شدند و هر لحظه به عقیده و رأئی منسوب می داشتند. و همچنان عوام اهل بهاء رابه ضدیت و عداوت تحریک، و خواص دوستان و منسوبانم را بر قطع روابط محبت و نسبت و ادارمی کردند. و چندان بر جور و جفا و افک (دروغ و تهمت) و افترا مصر گشتند و میدان به دست این و آن دادند که لازم دیدم بعد از پنج سال به دوره سکون و سکوت خود خاتمه داده، در ضمن بیان حال مطلب، دیگر حقایقی را که دریافته ام و متوجِب اصلی بر تکفیر این بنده است به عرض دوستانم برسانم و به نگهداشت حقوق خود و دفاع از آن که نهادی هر موجود زنده است پردازم. این بود که با عدم وسائل به انجام این مقصود پرداختم و از خداوند متعال در کمال عجز و ابتهال مستلت می نمایم که مرا مؤید بدارد و به رضای خویش موفق فرماید. قلم را از اغراض ناپسند و مطالب زشت نگهداری کند که آنچه گویم و نویسم مطابق واقع و مقرون به حقیقت باشد تا عالت غائی از تحریر کتاب که بیداری و آگاهی نقوس و بر کناری دلها از بغض و کین است حاصل آید.

و منظور دیگر این بود که خوانندگان محترم غیر از اطلاع بر اصول مسائل اعتقادیه این طایفه و طریق استدلال آن و وقوف بر اوضاع و رؤسای ایشان بدانند که این بنده راهیچ گونه بغض و عداوتی با اهل بها {میرزا حسینعلی} نیست و به هیچ وجه مساعدتی به دشمنانشان نکرده و به خلاف آنچه نسبت می دهند، بی دین و لامذهب نیستم. و هم این کتاب جوابی خواهد بود بر رسائل و مکاتب عدیده که تاکنون از خارج و داخل به عنوان این بنده رسیده و پرسش از چگونگی آن احوال و درستی این اقوال کرده و چون معتقدم که در سخن حق و صدق اثریست که در غیر آن نیست، یقین دارم شاهد مقصود بهتر و وجهی چهره خواهد نمود. چه بالاترین میزان برای سنجش کلام راست همان اندازه تأثیر آنست.

گفت پیغمبر نشانی داده ایم قلب صافی رامحک بنهاده ایم

دل نیارامدز گفتار دروغ آب و روغن هیچ نفزاید فروغ

در کلام راست دل آرام است

راستی ها دانه دام دلست (مثنوی چاپ گلاسه

خاور: دفتر دوم، بیت □□□□، □□□□، □□□□)

آغاز مطلب

نخست به عرض دوستان محترم می رسانم که این بنده در مهد بهائیت تولد و پرورش یافته ام در خاندانی که از قدمای «احباء» محسوبند و خویشاوندی دوری بابهاء الله دارند و اگر چه افراد این خانواده اکثر بهائی صمیمی بودند ولی در بین آن جمع این بنده راجوش و خروشی دیگر و شوق و شوری از وصف برتروده و از زمان کودکی همچنان تا اوان جوانی بالفطره دلبستگی شدیدی به این امر داشتم و از همین جهت بیشتر الواح و کلمات بها و عبدالبهارا از بر کرده، راه استدلال این امر را نیکو آموختم تا آنجه که گلیم تبلیغ را از آب بیرون می کشیدم. و گاهی که ابوی با کسی صحبت می کرد و محتاج به کمک می شد معاوتش می کردم و خوب هم از عهده برمی آمدم و بر سر این کار چند مرتبه تنبیه شدم و چوب مفصل خوردم. در خارج از مدرسه، مقدمات برهان و استدلال را در خدمت جناب فاضل شیرازی که مردی بازهد و تقوی و به نظرم از علم از جمیع اهل بهاست فرا گرفتم. و مدتی در نزد نعیم سدهی اصفهانی و سمندر قزوینی و دیگران به اتفاق جمعی از جوانان، تاریخ ظهور باب و کتاب بیان ابوالفضل گلپایگانی و مذاکرات عبدالبهارا مباحثه می کردم و چون این مکتوبات (این به دست آورده ها) بدان فطریات پیوسته شد، حالت وجد و طرب من

زیادت گشت و با آنکه بیشتر از چهارده یا پانزده سال نداشتم، زبانم به گفت کلمات وجدیه گشوده شده، رطب و یابس (تروخشک) الفاظی فارغ از معنی که فقط حکایت از عوالم جذبه و شوق می کرد از طبعم به ظهور می رسید و یاد دارم که مثنوی ای ساختم قریب به سیصد بیت که مطلعش این بود:

سازکن ای عشق آه وناله را بازگو هجران چندین ساله را

از جدائیهایمان ما و دوست

وز اشاراتی که بین ما و اوست

و بالجمله با این نشاط و انبساط و کیف و حال به حد رشد و کمال رسیدم و در معارف بهائی توغّل (در اینجامعناى تعمق و مطالعه دقیق و عمیق می دهد.) حاصل نمودم. پس شائق سیروسفر در بلاد و تبلیغ «امرالله» بین عبادشدم و باتفاق یکی از دوستان زردشتی نخستین بار به قزوین رهسپار گشتم.

قزوین آن روزها چندین عائله بهائی داشت که مهمتر از همه خاندان سمندر محسوب می گشت که از بقایای گروندگان دوره سید باب بودند و مجموع بهائیان قزوین نزدیک به صد نفر می شدند که جز یکی دو نفر از تجار و مرحوم میرزا موسی خان حکیم باشی، مابقی از کسبه متوسط الحال و عوام آن بلده شمار می رفتند.

ایامی چند در منزل حکیم باشی که خانه اش محط (جای فرود آمدن) رجال و مضیف (جای پذیرائی برای زنان) نساء و رجال و شخصش میزبانی سلیم النفس و کریم الطبع بود بودیم تا آنکه یکی از دعاهای مهم این خانه (میرزا مهدی اخوان الصفا) وارد آن شهر شد و بعداً به صلاح دید «احباب» متفقاً برای دعوت به سمت زنجان و آذربایجان حرکت کردیم.

بنده تا آن وقت حشر دایمی با روحانیان این طایفه نداشتم و در پیش خود، آنان را مردمانی برتر از دیگران می پنداشتم و چنین تصویری کردم که مبلغ بهائی یعنی فرشته که طینت وجودش به آب عقل سرشته شده و ذره ای عجب و هوی در وجودش داخل نگشته؛ از این جهت ارادت و محبت بسیار به این صنف اظهار می نمودم و درک خدمت آنان را توفیق و سعادت عظیمی می شمردم. باری بنده و آقا میرزا مهدی، گامی برای خدا برداشتیم یعنی قدم در راه دعوت گذاشتیم.

سرمايه تبليغ

خوانندگان گرامی ما باید بدانند که هر چند در امر بهائی دعوت، از شئون خاصه اشخاص مخصوصی نیست بل عموم باید از این هنرنمایی داشته باشند تا هر کس به قدر استعداد خود بر حقیقت این دین (اطلاق دین فقط

pdfMachine

A pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, simply open the document you want to convert, click "print", select the "Broadgun pdfMachine printer" and that's it! Get yours now!

به آئین های آسمانی صحیح است نه مسلک های ساخته دست بشر) استدلالی کند. ولی بعضی از نفوس خصوصاً برای این کار و بالاخص برای سیروسفرانتخاب می شوند. دعوت کننده را مبلغ، دعوت شده را مبتدی، و برای این کار از دیر زمانی مجالسی به اسم مجالس درس تبلیغ دائر کرده که در آن جوانان را طریق محاوره و مخالطه مردمان و بیان دلیل و برهان حقانیت این امر را می آموزند و چنان که معلوم است این تعلیم و تعلم از روی مبنای منطق و مقدمات و مبادی علمی نیست. به این معنی که بی هیچ گونه زحمتی همینکه شخص مختصر سوادی پیدا کرد می تواند آن ادله را بیاموزد و حتی از افواه فراگیرد و چون منحصر در مسائلی چند است آموختنش دشوار نیست. و جمع کتب استدلالیه این قوم بر محور آن دور می زند و امهات آن عبارتست از ادعا به کتاب نفوذ بقای دین و بالاتر از همه کلام ربانی و وحی سماویست. بدین معنی که اگر شخصی مدعی امری من عند الله گردد و دین و آئینی بسازد و جمعی بدو بگروند و چندی آن ساخته و پرداخته هادوام کند، در صورتی که صاحب ادعا کلماتی بیاورد و آن را برهان صدق خویش قرارداد، بدان تحدی کند بلاشک دین گذار برانگیخته از طرف خدا و دین ساخته دست افکار بشر نیست. (آنچه در متن آمده دلالت بر روش بهائیت می کند که چطور مسلکی استعماری را دین قلمداد کنند.)

بیان اصول این معانی باشاخ و برگ در صورتی که مبلغ احاطه به الفاظ داشته باشد در نجی ندارد و زود موفق به گرفتن نتیجه می شود. تنها خاری که پیش پای مبلغین پیدامی شود یکی مسئله خاتمیت است که باید به زور و زحمت توجیهاتی کرده، نگذارند رسالت و مظهریت در ختمی مرتبت ختم شود و دیگر این است که اهل ادیان بیشتر معجزات حسیه و آیات اقتراحیه (کارتازه ای که دیگران از آن عاجزند جز پیامبران و امامان.) را مابه الامتیاز حق از باطل می دانند و همین را از مدعیان تازه می خواهند. مبلغین باید بارعایت حال مبتدی به نحو خوشی از این خواهش بی جامنصوفش گرداند. یا بگوید این گونه امور از محالاتست و حق مظاهر او هر چند قدرت دارند ولی قدرت بر او محال تعلق نمی گیرد یا بیان کند که معجزات حسیه را گذشته از آن فقط پیروان و معتقدان شخص مدعی باوردانند حجت بالغه دائمه نیستند و مفید به حال عموم نخواهند بود و یا اظهار دارد که ارتباط و ملازمتی فی مابین ادعای رسالت و قدرت رسول بر اعجاز و خرق عادت نیست. و بالجمله اگر مبتدی را از اقوال اقناع نکرد و در طلب معجزه سماجت نموده و بر لباجت افزود، به ناچار باید نقش دیگری بر کار زد و روی سخن را دگرگون ساخت که آری مانیز چون شما برهان حقیقی حقانیت مظاهر حق را همین معجزه می دانیم و از همین راه به این امر گرویده ایم و آیات عجیبه و آثار مدهشه (چاپلوسی، تملق) دیده ایم، ولی چه کنیم قلوب قاسیه (سنگدل) سخن حق و صدق

ماراباورندارندومارادروغزن ویاوه گوپندارند.والااگرشمامعجزات انبیاءقبل راگوش به گوش شنیده ایدماخودبه چشم دیده ایم.اگرشماروایت می کنیدماروایت کرده ایم.شنیدن کی بودماننددیدن. خواننده عزیز!صبحی دراین سطورکه ازنظرگذشت به خدعه و تزویری که سران بهائیت جهت تبلیغ مرام به عده ای انتخاب شده می آموزداشاره کرده،توجه به آن بسیاری ازاموراین مسلک استعماری راروشن می سازد.

حکایت !

وقتی به خاطر دارم که مرحوم میرزامهدی اخوان الصفا در تبریز بامبتدئ گلاویز شده بود و چنان مقهورش گشته که گریبان از چنگش به در نمی توانست برد. گفتگوی معجزات بود و سخن از کرامات و خارق عادات می رفت و میرزامهدی همچنان خاطر مبتدی را به دلائل دیگر معطوف می داشت اما او منصرف نمی گشت و می گفت نی این ادله و براهین مفید قطع و یقین نیست. انبیاء مظهر قدرت حقتند. آنچه تو او را محال می دانی در نزد خدا ممکن است و عموم مردمان از انبیاء و اولیاء حتی از قبور و مشاهد آنان کرامت ها و خارق عادت ها دیده اند.

میرزامهدی که در دست آن مرد بیچاره شده بود، گفت دست از من باز دار که آنچه گفتم حق و صواب است و ما را نیز عقیدت جز این نیست، ولیکن من خواستم که زحمت تو را کم و راحت را نزدیک کرده باشم و گرنه چشمت بینا باد بر خیز و تحمل رنج و خرج سفر کن و به عکابرو و هر چه می خواهی بخواه و بین. آن مرد گفت تو که رفته ای چه دیده ای؟ گفت هزار عجایب دیده که یکی از آن برای تو و امثال تو حجت ندارند؛ ولی اگر ذره انصاف با خود داشته باشی یکی از مشاهدات خود را که با صدها شخص در آن شرکت داشته ام برای تومی گویم دیگر تو خود می دانی. خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال.

یکی از علمادرایام بهاءالله بهائی شد و در زمان عبدالبهاء اعراض کرد، آن حضرت او را گفتار (همان حیوانی که قوی جثه و درنده است پوست بدنش خاکستری رنگ دارای لکه هائی با خط های تیره می باشد. غالباً جانوران مرده یا نیم مرده را می خورد.) کرد و بیچاره فی الحال گفتار شد و در همان حال بود تا مرد و عموم بهائیان ایران این قضیه را می دانند و حتی اکثر در طهران حالت قبل و بعد او را دیده و اکنون از هر بهائی پرسی آقا جمال چه شده؟ می گوید گفتار شد. و عجیب تر آن که پسری دارد مصدق این امر، و خود می گوید که پدر من چون از امر بهائی با حالت مخصوص و لحن جدی ادا کرد و با سطوت غریبی از بهائیان حاضر مجلس استشهاد خواست و جواب موافق شنید که مبتدی را حال دگرگون شد و از گوشه چشم قطره اشکی بیرون داده، پس از عذر گستاخی داخل در عدا داهل ایمان گشت.

عجیب است که چرا امثال آیتی و صبحی و دیگر نادمان که ردیه ای هم نوشته اند بر اثر اعراض از رهائیت گفتار نشده اند!

شرح قضیه

آقا جمال نامی بروجردی در لباس اهل علم در ایام بهاءالله به این امر گردید و به واسطه حسن کفایت و هم صدماتی که درین راه دیدم و در توجه به او اهل بها گردید و رفته رفته در دل هاچنان جایگزین شد و شأن و رتبه به هم رسانید که بهائیان در حقیقت کرامت قائل شده، گردنعلینش را سرمه چشم می نمودند و لقمه باقیخوارش را به عنوان تبرک از یکدیگر می ربودند. و بالاخره از طرف بهابه لقب اسم الله که مهم ترین القاب این فرقه است ملقب و به حضرت اسم الله الجمال معروف گشت و جمیع بزرگان و ایادی این امر را به زیر خود گرفته بر ترازمه گردید و همچنان می بود تا در ایام عبدالبهاء به واسطه اختلافی که بین پسران بهابرسروصایت و وراثت روی داد از آن جمع کناره کرده اعراض نمود و از این جهت عبدالبهاء و او را پیر گفتار لقب داد و این کلمه چنان در بین بهائیان شیوع یافت که اسم اصلی او از بین رفت و این آقا جمال را سه پسر بود بزرگتر از همه حاجی آقامیر که در اصفهان می زیست و از پیشوایان دین مبین بود و چون دریافت که پدرش بابی شده او را تکفیر کرد. پسر دومش حب الله نام داشت که بهائیان بغض اللهش می گفتند و او جوانی بود به فضائل آراسته و در همه احوال مطیع پدر و از او امر و آراء او به قدر دقیقه انحراف نمی جست تا آنگاه که در حیات پدر برود زنگانی گفت.

پسر سوم را آقا جمال از خود نمی دانست و معامله فرزندی با او نمی کرد و او هم بعدا پدر را انکار کرده از او جدا شد.

و اجمال آن تفصیل به قرار ذیل است:

اوقاتی آقا جمال در قزوین در خانه سمندریه اتفاق بعضی مبلغین منزل داشت، ربابه نامی بود بهائی از اهل خدمت که قبول زحمت کرده وسائل آسایش و نظافت مبلغین را فراهم می ساخت و در مواقع لزوم آنان را ترو خشک می کرد. چون مدتی از توقف آقایان در قزوین گذشت اهل اندرون ربابه را باردار دیده، ربیب را آگاهی دادند و او پس از وقوف و استطاع (آگاهی یافتن) بی هیچ تشویش و اندیشه مجلس مشاوره سری ترتیب داده، چنین صلاح دیدند که این بار به در خانه آقا جمال فرود آید. اما او قبول نمی کرد چه همه از این نمذکلاهی داشته اند چرا کلابه تنهائی سرا برود. بالاخره بعدا لاخذوالرد، مولود کذائی را به طهران نزد آقا جمال فرستادند و او در خانه پدر به خواری زندگی می کرد تا روزی که صدای مخالفت آقا جمال بلند شد به انتها از فرصت برخوردار گشته پدر را گفت از روز نخست راست گفتمی که من پسر تو نیستم من مؤمنم و تو کافر، من ثابتم و تو ناقص، مرابا تو هیچ نسبت و علاقه نیست. این بگفت و از آنجا یکسره به خانه دائی

خود که مردی سمسار و از بهائیان ثابت و اهل بازار بود رفت و به دست آویز ثبوت و رسوخ بر امر بهائوسب و لعن بر پدر نه تنها در آن خانه جای کرد، بل جای همه را گرفت. یعنی بعد از مدتی دختر دائی را به زنی خواست و ابتداء به شغل صحافی و بعد از فوت دائی به عنوان این که پسر متوفی مشاعرش غیر مستقیم و جائز نیست اداره تجارت آن مرحوم بر هم خورد در حجره دادوستد به جای و کار او مشغول شد تا وقتی که آن اموال در معرض تلف آمد دوباره دکان صحافی باز کرد و به اصل کار خود برگشت. این بود شرح معجزه که میرزا مهدی مرحوم نقل کرد.

بالجمله از موضوع اصلی سخن دور افتادیم، مقصود بیان کلی ادله این قوم بود اکنون وجه تطبیق آن را بر ظهور باب چنان که گویند گوئیم: در سال - ۱۱۰۰ هجری قمری جوانی از سادات هاشمی از اهل شیراز قیام به دعوی قائمیت کرده در روز حج اکبر در خانه خدامیان طائف و زائر تکیه به حجر الاسود داد و فریاد بر آورد: ایها الناس انا القائم الذی کنتم بظهوره منظر و ن. بعد از این ادعا عموم مردم از هر طبقه و طایفه به ضدیت و عداوتش قیام کردند و به انواع بلا و جفامعذبش داشتند تا آن جا که شربت شهادتش نوشانیدند و در جمیع این احوال استقامت و رزید و اظهار ندامت نمود و به قوه تأثیر کلمه امرش چنان در قلوب و نفوس نفوذ کرد که چهار صد نفر از علماء متبحر بدو ایمان آورده، در راه محبتش جان دادند و خلقی کثیر به دام دلایش اسیر گشتند و چنان که بر حضرت پیغمبر آیات سماوی نازل می شد حضرت او نیز مهبط وحی الهی گردید و اگر بر آن بزرگوار که ابن العرب بود در ظرف ۱۰ سال - معجزه جزء کلام الله نازل شد برین عالی مقدر که ابن العجم بود در ظرف پنج ساعت هزار بیت آیات وارد گشت. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

معتقدات و اقوال بابیه

بایان در روز نخست باب را موعود اسلام و قائم منتظر می دانستند. ولی بعد از روی ایمان در آثار او و اعمال قدما و معاصرین وی برین قائل شدند که باب را مقصود کلی از قیام و دعوت و ارسال رسائل و بیان پاره ای مسائل جز انقلاب در عالم افکار و دیانت و حصول آزادی... چیزی نیست.

باری در قول فخر عالمند و در فعل ننگ امم و این بیان اشاره به شعر حکیم مذکور است که در غزلی سروده: «موسئی نیست که دعوی انا الحق شنودور نه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست» و مقصود به این است که درین صورت چرابه الوهیت ماقائل نشدی.

و هم اهل بهار اعتقاد چنین است که بزرگان بشر و علماء صاحبان عقل و ادراک همه در سربه حقیقت این امر مذمندانند (اذعان دارند اقرار کننده اند) جز آنکه بعضی را حب ریاست و حجاب علم مانع از اظهار است و برخی را خباثت فطری و عداوت با حق علت برانکار، روزی که اهل بهاء در اجرای مراسم و تعالیم

خود در دنیا آزاد شوند روی زمین جنت الهی شده عالم طبیعت دارالسلام خواهد شد. {با آن همه کثافتکاری و عیاشی بی بندوبار و تجاوز به نوامیس یکدیگر که صبحی به آن اشاره نمود و مانقل کرده ایم.} و نیز اهل بهاء معتقدند که مظهر حق مصداق یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید است. یعنی هر چه بگوید و هر حکمی بنماید و هر کار بکند و لو مخالف عقل و عرف و فطرت و ادب و بدیهیات باشد مختار است و کسی راحق چون و چرانیست. حتی در کتاب اقدس می گوید اگر به آسمان حکم زمین کند و به زمین حکم آسمان، «لیس لا حد ان یقول لم اوبم» و هم از معتقدات ضروریه این فئد (اینجا استواری معنای دهد) لزوم اجتناب و تنفر از مخالفین طریقه خود است. به این معنی که مجموع بایان بهائی حق معاشرت و آمیزش حتی تکلم و تواجبه با بایان ازلی ندارند و خود بهائیان نیز هر دسته از دسته دیگر عین این پرهیز را باید داشته باشند.

فرق مختلفه بابیه

در این جالازم است اشاره اجمالی به فرق مختلفه این مذهب بشود تا در طی بیانات آینده اشکالی برای خوانندگان پیدانگردد.

البته می دانید که مؤسس این مذهب باب بود و چون میرزایحیی ازل را وصی خود کرده بود بایان پس از باب به میرزایحیی گرویده، او را قبله خود شناختند تا آن گاه که بهاء الله برادر ازل دعوی من یظهری کرد و مقصود باب از من یظهره الله و بقیه الله در ابتدا حجه بن الحسن موعود شیعه اثنی عشریه است که باب {در مرحله دعوی} نخست دعوی نیابت خاصه او را می کرده و بعدا که وضع احکام و قوانین نمود، من یظهره اموعودی دیگر معرفی فرمود که دو هزار یا یک هزار سال دیگر و یا به استدلال اهل بها (هر وقت که مشبه الله اقتضا کند) ظاهر خواهند شد. خلاصه پس از این ادعاها بسیاری از بایان یعنی تبعه میرزایحیی را به طرف خود کشید تا آن جا که اختلاف شدید در میانه پدید شده، بایان را به دودسته مهم ازلی و بهائی تقسیم کرد. جز این دو صدای بلند یک آهنگ حقیقی در ریزد نیز بلند شد. و آن نغمه جعفر کل شیئی بود و تفصیل آن واقعه بدین قرار است.

سید باب در بیان و کلمات دیگر خود کلمه شیئی را بسیار استعمال کرد و این کثرت استعمال سبب شد که شخصی در ریزد مدعی شد که مقصود از کل شیئی مظهری است که قبل از من یظهره باید ظهور کند و ان منم. معدودی از بایان یزدو کرمان بدو گرویدند و به کل شیئی معروف شدند و این ها بسیار کمند. دیگر که برسبک و رویه سید باب مرقوم داشته و کتابی نیز در شرح قضیه باب به اسم «محمل بدیع در وقایع منیع» نوشته.

اهل بهاکتب ازل رابه هیچ نشمرده، به نظر استهزاء در آن می نگرند و بعضی از مبلغین جمل و نکات آن را از بر کرده گاهی در مجالس و محافل خصوصی برای تفکله (لذت بردن، خوش طبعی و مزاج کردن) خاطر خود می خوانند و می خندند و بعد از کلمات باب سخنان بهارا آیات الهی می دانند.

نخستین تألیف بهاکتاب ایقان است که در آن استدلال به حقانیت سید باب کرده می گویند برای دعوی دائی باب به باییت آن را انشاء نموده. دیگر رساله هفت وادی است که در سیر و سلوک بر وفق مشرب متصوفه مقتبس از کتب قوم نوشته وهم کلمات مکنونه است که شامل بعضی مواعظ و نصایح می باشد. این رسالات رابهاء الله در بغداد قبل از این که دعوی کند تدوین کرده و اولین تألیف او بعد از ادعای من یظهری کتاب بدیع است که از قول آقا محمد علی صباغ (رنگرز) یکی از پیروان خود به یکی از اتباع ازل که به قاضی معروف و در اسلامبول می زیسته در تزییف (نا درست خواندن) و تحکم ازل و اعتراض بر احوال و اعمال او نوشته و آخرین کتاب بهاء کتاب اقدس است که بهائیان آن را تلخ (ضد شیرین) و مهمیمین (ایمن کننده، گواه صادق در حقیقت منظور از تلخ و مهمیمین یعنی کتابی که سختی آن گواه صادق بودن آن می باشد) بر جمیع کتب آسمانی و سایر الواح بهاء الله می دانند و در آن وظایف و تکالیف اهل بهارا از او امر و احکام و حلال و حرام بیان کرده و بسیاری از احکام بیان رابافی الجملة تغییر و تبدیل و گاهی جرح و تعدیل امضا نموده. غیر از اینها الواح و مکاتیب بسیار نیز از بهاء الله در دست پیروان او بوده که بعد از آن ها رابه صورت کتاب در آورده اند. مثل اشراقات طرازات - مبین و غیرها و آخرین نوشته که بهائیان از بهاء الله داشته اند، مقاله مختصر سر به مهری بود به اسم کتاب عهدی که در آن به او وصایت خود را به دو فرزند غصن اعظم و غصن اکبری که بعد از دیگری تفویض کرده.

بعد از کلمات بهاء الله به کتب و رسائل عبدالبهاء می رسیم که مهمتر از همه مفاوضات است و آن کتابی است که هر مقوله سخن در آن رفته است و قسمت اول آن در اثبات صانع و لزوم مربی و تأثیر انبیاست و نیز حل بعضی مسائل مخصوصه به مذهب عیسوی در آن شده و دیگر مقاله سیاح است که عبدالبهاء بدون تصریح به اسم خود استدلالی در لباس تاریخ پرداخته و ازین راه حقانیت سید باب و عظمت بهاء الله را گوشزد ساخته وهم کتابی در سیاست مدن به اسم رساله مدینه تألیف کرده و شرحی به زبان عربی بر بسم الله الرحمن الرحیم نوشته و به غیر از این ها الواح و رسائل بسیار دارد که مقداری از آن رادر سه جلد به اسم مکاتیب عبدالبهاء مرتب کرده اند. اما از محمد علی افندی جز بعضی مکاتیب که به دوستان و پیروان خود نوشته چیزی در دست نیست.

گذشته از این کتب که به قلم رؤسا تحریر یافته، از پیروان این آئین نیز تألیفات از خود گذاشته اند که در حقیقت جز و کتب استدلالیه به شمار می رود و تقریباً همه متحد المعنی است و اصولش همان دلائلی است

که قبلا ذکر شد و معروفترین آن کتاب مرحوم میرزا ابوالفضل گلپایگانی است که در جواب انتقادات شیخ الاسلام قفقازیه نوشته و کتاب دلائل العرفان حاجی حیدر علی و رساله حاجی میرزا محمد افشار است. از پیروان محمد علی افندی نیز چند رساله موجود است که بیشتر آن ها گزارش اختلافات داخلی و رد بر ثابتین و عبدالبهاست و مهمتر از همه کتاب «اتیان الدلیل لمن یرید الاقبال الی سواء السبیل» است که در آن جاییان شرک ثابتین را کرده و موجب کتاب اقدس که می گوید «من بدعی امر اقبل اتمام الف سنه اندکذاب مقتر» را دعای عبدالبهارامی کند.

خلاصه این بود فهرست معارف و کتاب این قوم، ولی باید دانست که این اطلاعات و معارف در بین این طایفه عمومی نیست و از اهل بهابسیار کم دیده می شود. کسی که وقوف کامل بر این امر داشته باشد و اکثر جز آن دلائلی که از پیش به شرح پرداختیم و بعضی تعالیم دیگر از قبیل وحدت عالم انسانی- صلح عمومی و تساوی حقوق زن و مرد و ایجاد زبان بین المللی و غیره از معارف سائره این مذهب بی خبر و بی بهره اند.

رجوع به مطلب

و بالجمله با آن معارف و این معتقدات و مایه از اطلاعات ماور فیه طریق از قزوین روانه زنجان شدیم اما با سرور و نشاطی که به وصف در نیاید. آن روزها وسایل سیروسفر چون این ایام نبود و بیشتر مسافرت ها با کالسکه و گاری واسب و استر طی می شد. صبح روز خوشی به وسیله گاری از قزوین راه افتاده، پس از طی شش فرسخ قریب غروب وارد سیادهن شدیم و در جنب قهوه خانه فرود آمده بر بام کاروانسرائی منزل کردیم- آقامیرزا مهدی که مردی سفر کرده و درین گونه امور مهارتی داشت سطح بام رابه اندازه لزوم رفته، آب پاشید آنگاه از خورجین خود گلیمی بیرون آورده بگستر دو خورجین رامتکای خود قرار داده تشک سفری خود را در پای آن بینداخت و عباى ضخیمی به دوش گرفت و دست از آستین به در آورده و قهوه چی را خواسته فرمان چائی تازه دم داد. اما این بنده بر بالای بام گردش و به اطراف و جوانب نظرمی کردم تا آفتاب غروب کرد دیدم مرغ و خروس هائی که در صحرا پراکنده بودند ربه کاروانسرا به طرف لانه خود می آیند. رفته رفته گله های گاو و گوسفند از مراتع به ده بر می گشتند مواشی (چهار پایانی از قبیل گاو، گوسفند، بز، شتر) نرسیده بانک برداشتند و در خانه ها تفرقه شدند همه ده زیاد شد و تا نیم ساعت ادامه داشت. در این وقت هوا خوب تاریک شده بود من از بام رباط به دورن قهوه خانه رفتم دیدم داخل و خارج آن قهوه خانه پر از مردم است و در دو گوشه دو منقل آتش نهاده و جمعی پیرامون آن به کشیدن تریاک مشغولند. باز بالا رفته قدری بار فیه طریق صحبت کردیم. پس از آن شام خورده خوابیدیم. آقامیرزا مهدی

رافی الحال خواب درر بودولی من تایکی دوساعت دررختخواب سفری خودیدار گاهی دچار کشاکش افکار روزمانی متوجه به آسمان واختر شمار بودم تانفس از بدن عنصری توجه به قالب مثالی کردوبه سیر بقیه الخیال در عالم مقدار مجرد از ماده مشغول شد.

آب بیند طفل تشنه در خواب گاو را ز سبوی زر دهند آب

صبح زود از خواب برخاسته پس از صرف چای به راه افتادیم وهمچنان بر رویین روز قبل هر روز راه می پیومدم وهر شب در منزلی می آسودیم تاروزی که وارد زنجان شدیم. اواخر تابستان وفصل وفور میوه بود. چون زنجان بهائی کم داشت وآشنائی هم با کسی نداشتیم در کاروانسرائی فرود آمدیم وباکمال احتیاط رفتار می کردیم تا پس از - ۱۴ روزه منزل یکنفر از قدمای بایه بهائیه که اسمش میرزا محمدقلی وشغلش عطاری وسنین عمرش متجاوز از هشتاد بود نقل وتحویل کردیم و ۱۴ روزه در آن جا بودیم ودرین مدت مخفیانه هر شب معدودی از احباء به دیدن می آمدند وگفتگومی کردیم.

ودر آن جافهمیدیم که عده بایان ازلی بیشتر از بایان بهائیت واوضاع بهائیان در زنجان هیچ خوب نیست. بسیار تأسف خوردیم که چرا بایدهشهری که در صدر باییت مرکز مهمی بوده وروزی عموم مسلمین از سطوت (حمله) وقدرت بایان هراسان بودند امروز این طور باشد ونتیجه زحمات آنان بالکل از بین برود. در زنجان ۱۴ روز در عین ملالت و افسردگی توقف کردیم تا کاروان تبریز از طهران رسید. قضا را جلودار کاروان ویکی دوتانفر از چارپارداران بهائی بودند. یک اسب واستربه ما گذاشتند. یک شب من سوار اسب می شدم واستر را میرزا مهدی به زیر بار می کشید. شب دیگر میرزا مهدی اسی دوانی می کرد ومن قاطر سواری. این دفعه حرکت مادر شب هابود یعنی بعد از اذان مغرب به راه می افتادیم وقبل از ظهر به منزل می رسیدیم منزل اول، قریه نیک پی بود دهی است خوش آب وهوا وبسیار باصفا در جنب کاروانسرای شاه عباسی، کاروانیان بارانداختند بعد از آن بعضی به خدمت ستوران پرداخته ودیگران برای تهیه خوراک آتش افروختند و در اندک وقتی دود و دوشان به راه افتاد. مانیز در نزدیکی ایشان در چمن باصفائی منزل گزیدیم ومختصر طعامی خورده بر روی سبزی هادراز شدیم. اما کجا استراحت روز کار خواب شب رامی کند؟ یکساعت به غروب آفتاب مانده بود برخاسته قدری درده گردش کردیم تابروه روز قبل به راه افتادیم.

از امشب به خلاف شب گذشته بنده را خواب گرفت وهرچه می خواستیم خود را نگهداری کنم ممکن نمی شد و پیوسته تا صبح پینکی می زدم وبسیار واقع می شد که در حالی که سواره لگام مرکب رابه دست داشتم ناگهانی به خودمی آمدم ومی دیدم در حال افتادنم، دستم بی اختیار سرفاسار اسب با قاطر را بالامی کشید و همچنان در کشمکش خواب و بیداری می بودم تا طلوع صبح وبه محض روشن شدن

هوادیگر حالت کسالت ازمن دورمی شدوبعضی اوقات چنان ازبیخوابی به ستوه می آمدم که می خواستم پیاده شده به ترک سفر و همراهی باکاروان گفته لحظه ای خفته باشم به یادبان معجزه نشان شیخ اجل - رحمه الله علیه - می افتادم که در گلستان می فرماید.

شبى در بیابان مکه از غایت بیخوابی پای رفتنم نماند، سربنهادم و شتر بان را گفتم دست از من بدار.

پای مسکین پیاده چند رود کز تحمل ستوده شد بختی

تا شود جسم فربهی لاغر لاغری مرده باشد از سختی

گفت ای برادر حرم در پیش است و حرامی از پس اگر رفتی جان بردی و اگر خفتی مردی

خوشست زیر مغیلان به راه بادیه خفت شب رحیل ولی ترک جان نباید گفت

(کلیات سعدی چاپ امیر کبیر: ۳۰)

همین تذکره من نیروی شکیبایی می داد و بران حال صبر می کردم. اما بعد اندیشه دیگر به خاطر رسید که توانستم از آن شب ها استفاده خوبی کرده باشم و آن توجه به حق و مناجات با او بود. فلذا هر شب یا مقداری جلوتر از کاروان یا مقداری عقبتر می رفتم و به راز و نیاز با خداوند مساز می شدم و باتک زنگ قافله صدای رودخانه و مشاهده منظره کوه و صحرا و جلوه مهتاب خاصه انعکاس ماه در آب به حال خوش مامد می کرد و نفس را صفائی داده به مبدء متصل می ساخت پس به آهنگ مثنوی می خواندم.

ای خدای قادر بی چون و چند از تو پیدا شد چنین قصر بلند

ای خدای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچ کس نبود روا

این قدر ارشاد تو بخشیده تاب دین بس عیب ما پوشیده

قطره دانش که بخشیدی ز پیش متصل گردان به دریا های خویش

قطره ای کاو در هوا شد یاکه ریخت از خزینه قدرت تو کی گریخت

گردر آید در عدم با صد عدم چون بخوانیش او کند از سر قدم

از عدم هاسوی هستی هر زمان هست یارب کاروان در کاروان

خاصه هر شب جمله افکار و عقول نیست گردد جمله در بحر نقول

باز وقت صبح آن الهیان بر زنند از بحر سو چون ماهیان

ای دعا نکرده از تو مستجاب داده دل را هر دمی صد فتح باب

چند حرفی نقش کردی از رقوم سنگها از عشق آن شده همچو موم

نون ابر و صاد چشم و جیم گوش بر نوشتی فتنه صد عقل و هوش

زین حروف شد خرد باریک ریس نسخ می کن ای ادیب خوشنویس

حرف های طرفه بر لوح خیال بر نوشته چشم و ابر و خط و خال

بر عدم باشم نه بر موجودمست

زانکه معشوق عدم وافی تراست

بالجمله از قره نیک پی به سرواز سر به جمال آباد و از جمال آباد به میانج کوچ گذشتیم. قبل از طلوع صبح به رودخانه قزل اوزن رسیده از پل دختر گذشتیم همراهان نقل کردند دختری بوده است فریفته چوپانی شده و این پل وقصری که در بالای کوه است ساخته اوست. خلاصه بر روان آن عاشق و معشوق درودی فرستاده از فراز و نشیب قافلان کوه با زحمت و احتیاط گذشتیم تا به جلگه وسیع میانج رسیدیم و از رودخانه میانج هم عبور کرده وارد قصبه شدیم و به همراهی کاروانیان در کاروانسرائی فرود آمدیم.

در زنجان به ما گفته بودند که معدودی بهائی در میانج هست که مقدم بر ایشان سیدی است از نجای آن قصبه؛ پس از ورود کمی استراحت به سراغ ایشان شتافته دیدن کردیم. چون جلو داران توقف شب راداران قصبه مقرر داشته بودند شبی در نهایت خوشی در منزل سید مذکور به روز آوردیم و. پس از توقف دو روز و یک شب در میانج عازم غریب دوست شدیم. درین منزل شنیدیم که رهزنان شاهیسون چند کاروان رازده اند و راه امنیتی ندارد بسیار مضطرب شدیم و زنگهای قافله را باز کرده از بیراهه به راه افتادیم و در منتهای بیم و هراس با خواندن تعویذ و دعا به حوالی قریه قراچمن رسیده عازم دوات گروتکه داش شدیم. در آن جامع معلوم شد که به سلامت رسته ایم و تا منزل حاجی آقا که هشت فرسخی تبریز است آمدیم. آن جا خبر دیگر مسموع شد که بیشتر بر اضرابمان افزود و آن شیوع مرض و باد تبریز و پراکندگی مردم از شهر به اطراف بود. جلو دار کاروان گفت: دین نزدیکی دهی است که سیسان نام دارد و احباب در آن جا بسیار نداگر میل دارید چند روزی در آن جا اقامت کنید تا بعد چه پیش آید. لذا قاصدی روانه سیسان کرده اظهار اشتیاق به ملاقات دوستان آنجا نمودیم. طولی نکشید که دور آس اسب با چند نفر از احباب آمده مارابه آن ده بردند و در مسافر خانه آن جا جای دادند. □ □ روز در آن جا مانده و در منتهای محبت و خوشی از ما پذیرائی می کردند. اما تفهیم و تفهم معانی و مطالب بین ما بسیار به زحمت می شد زیرا زبانشان ترکی بود و هیچ فارسی نمی دانستند و ما بالعکس و بنده از همانجا به اموختن زبان ترکی پرداختیم و بعد از قلیل مدتی توانستم به ترکی تکلم و رفع احتیاجی خود را بکنم. از سیسان به اتفاق چند نفر از حباب تبریز که آنان نیز از و با به آن جا گریخته بودند روانه متنه شدیم. آن ده دوسه خانوار بهائی داشت چهار پنج روزی توقف کردیم و از آن جا به لیوان به واسطه ظروف سفالینش در همه اذربایجان معروفست و پس از آن بقریه زنجاناب که بهترین بیلاق آن حدود است عزیمت کردیم و شبی در آن جا گذرانده، روز دیگر رهسپار میلان شدیم. میلان از توابع قصبه تا اسکوست و بهائیان منتسبین یکی از بابیان اولیه هستند که حاجی احمد موسوم بوده و آن روز در تبریز و تفلیس تجارت مهمی داشتند و آن ایام زحمت مسافرین و واردین را متحمل می شدند و با کمال محبت و به طور شایسته از مبلغین پذیرائی می کردند.

قصبه اسکو که در دره باصفائی واقع شده جنب میلانست و درانجانیز معدودی از مردم متوسط الحال در سلک اهل بهاء منتظمند. (راست و درست هستند). اسکو مرکز محال اسکوچایست و به واسطه عباراتی «لوطی ها» که ازان جایرون آمده در تمام اطراف تبریز معروفست و بر سر هم مردمانی مهماندوست و گشاده رودارد. بیبیشتر سکنه اسکو و میلان و آن حدود از طائفه شیخیه اند. (این نام بعد از کاظم رشتی استاد و تربیت کننده علی محمد باب به شاگرد او به نام حاج محمد خان کرمانی داده شد. در حقیقت بابیه، بابیه ازلیه، بابیه بهائیه و شیخیه از یک جا هستند). در اسکو و میلان هر چند با چند نفر صحبت شد ولی کسی بهائی نگشت ماهم رخت بر بسته عزم بمقان شدیم.

مقان قصبه بزرگی است و مردمانش با فطانت و زارعینش قابلند و زراعت در آن جادشوار است زیرا بیشتر اراضی سنگلاخ و باید بعضی از زمین ها را اول خاک دستی بریزند بعد زراعت کنند و آبش هم نسبتا کم است با وجود این اهل آن قصبه با ثروت ترین مردم آن نواحیند. کشت صیفیش بسیار خوب و هندوانه اش در همه آذربایجان به خوشی طعمی مشهور است.

چند روزی در منزل یکی از پیران بهائی به اتفاق دو نفر از احمد افها که از میلان با ما آمده بود میهمان بودیم که نامش آقاعلی پولی و شیخی شوخ و خوش مشرب بود و حکایات غریب از او نقل می کردند من جمله می گفتند که زنش مسلمان بوده و از ترس زن مدت ها بهائیت خود را مستوری داشته و ازین جهت سال ها در ایام رمضان صائم می بوده و هر شب و روز پنج نوبت بابت اعتقادی نمازی خوانده. روزی در ماه صیام در شدت گرمای تابستان از صحرا به خانه می آمده و درین اندیشه بوده که به چه وسیله روزه خود را بشکند و زن رابه بهائیت بکشاند بمحض ورود به خانه به فحاشی به زن و تابستان می پردازد و کاردی که بر کمرداشته از غلاف می کشد و دیوانه وار زن را عتاب می کند تا کی تشنگی مراد چارز حمت کند و زود بر خیزد و هندوانه بیاورد، بیچاره زن لرزان و هراسان هندوانه بر زمین می گذارد و او با همان کارد باغیظ و غضب هندوانه رابه دونیم کرده می گوید ای ملعونه بی آنکه دم بر آری و اندیشه به خود راه دهی بنشین و بخور و دیگر یاد روزه مکن و بدین وسیله موفق می شود که زن را از آداب اسلامی بر کنار داشته خود را راحت کند.

بالجمله از مقان به کوکان و از کوکان به عجب شیروقریه جنب آن شیشوان رفتیم. شیشوان محل اقامت شاهزاده امامقلی میرزا پسر ملک قاسم میرزا فرزند فتحعلیشاه بود که الی الان اولاد او احفاد او در آن جا ساکنند. اداره امور بهائی در شیشوان بر عهده آقا احمد علی نامی مقانی بود و هر گونه زحماتشان را متحمل می شد و هر چند مردی عامی بود ولی خوش طبع و پاکیزه اخلاق بود پس از توقف یک هفته در شیشوان به مراغه رفتیم که از شهرهای آذربایجان است و آثار بعضی مشاهد و ابنیه قدیمه هنوز در آن جا بر پاست. از جمله قبر او حدالدین و رصداخانه خواجه نصیر {الدین طوسی} در خارج شهر: مرکز بهائیت

در مراغه آن روزخانه مرحوم حاجی میرزاالمجید بود که از اطبای محترم و معروف آن جامحسوب می شد و مردی با ذوق و حال بود. مراغه به عکس سایر نقاط آذربایجان بهائیانش نسه از معاریف و محترمین بلد بودند. از مراغه به بناب رفتیم که در انتهای دریاچه شاهی واقع است. در بناب دوروزی بیش توقف نشد و با کسی ملاقاتی به میان نیامد جز با جناب سیف العلماء که از اجله طایفه شیخیه و فرزند مرحوم شیخ علی قاضی است.

چون مسافرت مادر اطراف آذربایجان به طول انجامیده بود، لذا از بناب عازم تبریز شدیم و مقداری از همین راه رفته را برگشتیم جائی را که ندیده بودیم در این سفر دیدیم ایلخچی و سردرود بود. ایلخچی در چهار فرسخی تبریز است و سکنه آن از غلا (علی الهی) (به نظرمی رسید علی الهیان که خاندان های اهل حق می باشند دارای ائینی نژادی هستند که بدون هیچ جهتی علی امیر المؤمنین علیه السلام را قدیس خود قرار داده و خارق العاداتی را که از حضرتش شنیده اند برای محتوا بخشیدن به خرافات خویش در لابه لای اختراعات مذهبی بیان کرده اند و مهمتر اینکه روءاء طوائف بعضا خویش را با علی امیر المؤمنین در یک سطح قرار داده اند (کتاب سلوک در تاریخ را بخوانید). در صورتی که غلا خود را هم شأن با علی علیه السلام قرار نمی گیرند).

و به قول خود اهل حقیقت اند (پیامبر لاکرم فرموده اند شریعت اقوال من، طریقت افعال من، حقیقت احوال من، معرفت رأس مال من است. عرفای اسلامی و صوفیه این کلام نبوی را دلیل بر لزوم طی طریق از شریعت تا رسیدن به معرفت دانسته اند متأسفانه صوفیه و اهل حق مدعی شده اند ما به حقیقت که می رسیم از شریعت بی نیازی شویم و خود را مستغنی از عبادات می دانند و اگر در بعض از صوفیه بر حسب ظاهر عده ای مراعات شریعت می کنند به لحاظ عادت دیرین است و شریعتی تحریف و تحذیف شده می باشد). که در آذربایجان به گوران معروفند. درین ده به جای ملا و مسجد، مرشد و تکیه است چون چند نفر بهائی در آنجا بودند برای نان دوروزی مانده روانه تبریز شدیم. پس از طی دو فرسخ به سردرود رسیدیم از سردرود عمارات مرتفع تبریز خصوصاً اک علیشاه نمایان است. قدری نزدیک تر سواد شهر به طور خوبی دیده شد. تسلسل خواطر مرا به یاد قصه و امدار و محتسب که مولوی در مثنوی حکایت می کنند اداخت. ساربانان بار بگشاز اشتران شهر تبریز است و کوی دلبران، فر فردوس است این تبریز را، رفعت قدس است این پالیز را، هرزمتنی فوج روح انگیز جان، از فراز عرش بر تبریزیان، روبه دار الملک تبریز سنی، بر امید روشنی بر روشنی.

از قبرستان کچل که اول شهر است گذشته وارد محله ارمنستان و از آن جابه محله نوبر به منزل حاجی علیمحمد احمداف وارد شدیم. قضا را در آن جا اجتماع «محفل روحانی» بود از ملاقات

ماظهار سرور کردند و قرار توقف رسمی ماراد منزل میرزا حیدر علی اسکوئی دادند و این میرزا حیدر علی از معاریف بهائیان آذربایجان و مردی در بعضی شئون لاقید و لالابالیست، مختصر سواد دارد و خط نسخ را بدنی نگارد. در تبلیغ مولع (آزمند و حریص) و حریص و دارای سلیقه مخصوصی است و اگرچه از اهل حرفه و تجارت است ولی از این فن جز ضرر حظ و نصیبی ندارد و گاهی به زراعت و صناعت می پردازد. در تبریز ۳ ماه اقامت کردیم. جمعی تبلیغ شدند و معدودی تصدیق کردند در تبریز شماره بهائیان بیشتر از صد و پنجاه نبود و بطوریکه می گفتند پیشرفت و محبوبیت اهل بهادر تبریز بسیار خوب بوده جز آنکه به واسطه ورشکستگی (کمپانی شرق) رونق و اعتبارشان از بین رفت و کمپانی شرق شرکتی بود که چند نفر از رؤسای بهائی تأسیس کردند و سهامی ده تومانی ترتیب دادند و قریب نوزده هزار تومان پول از اطراف آذربایجان و ایران جمع کرده در ظرف مدت کمی کوس ورشکست فرو کوییده بی آنکه ارائه صورت حساب و کیفیت ضرر را بدهند کمپانی را برچیدند. این واقعه سبب خمودت بعضی از بهائیان و اعراض مبتدیان و انزجار سائرین شد. (باید توجه داشت که با چنین مقاصدی بهائیان را نوع دوست می شناسانند تا مردم نیازمند به محبت رابه دام اندازند. بهائیان که با چنین خیانت های درون بهائیت آشنائی دارند و ورشکستگی را دیده دم فرو بستند و مبتدیان پی به نیرنگ و خدعه شعارهای پوشالی توخالی آنان برده از قریب دادگان اعراض کردند.) به هر حال در تبریز خدمتی که از ما به جامعه بهائیت سرزده به غیر از تبلیغ یکی دو نفر این بود که مبلغی نقدینه از احباب جمع کرده و خانه مرغوبی در بهترین نقاط شهر برای مسافر خانه خریدیم و چون مدت اقامت مادر تبریز به طول انجامیده بود مصمم مسافرت شدیم. نظریه پاره جهات صلاح چنان دیدیم که از راه تفلیس و بادکوبه به انزلی و رشت و طهران رهسپار شویم. لذا با خط آهن که در همان ایام اقامت ما از جلفا به تبریز کشیدند روانه مرند و جلفا شدیم و بعد از توقف یک شب از جلفا بالکسان در ویول و نخجوان و ایروان و اوچ کلیسا و از جنگل های سبز و خرم گذشته وارد تفلیس شدیم و شب و روزی در تفلیس به گردش مشغول بوده از آن جابه بادکوبه و مسافر خانه در آمدیم.

قضا را در آن ایام بادکوبه مجمع مبلغین شده بود. به غیر از مادونفر، آقاسید اسدالله قمی و سید جلال سینا و میرزا منیر نبیل زاده و میرزا عبدالخالق بادکوبه و چند نفر دیگر بودند که یکی دو از ایشان از اهل بلد و مابقی از عشق آباد و ایران در آن جامع بودند و مقدم بر همه ایشان از حیث شأن و رتبت سید اسدالله قمی بود که سنی قریب به هشتاد و قیافه نورانی و محاسنی سفید و بلند داشت و اصلاً از اهل قم و بزرگ شده تبریز و قبل از بهائیت و شغل مبلغی در طهران و تبریز کفشدوزی می کرده و در بهائیت بعد از گرفتاریهائی که برایش پیش آمد به عکارفته و در آنجا اقامت گزیده و بعد از بهاء الله مورد توجه عبدالبهاء شده تا آن جاکه

معلم شوقی افندی گشته و در سفر عبدالبهاء به امریکاجز و ملتزمین رکاب و خواص اصحاب بوده و خداهش بیامرز! مردی خوش قریحه و مزاح و بذله گو بود و بعد از ضمن کتاب، اشارات مفصلی در مواقع خود به احوال او خواهد شد.

در هر صورت بنده زائد الوصف مشعوف بودم که بعضی از مبلغین رازیارت می کنم که سال ها آروزی درک خدمت آنان و همکاری با ایشان را داشتیم و چون به طوریکه بعد از عرض خواهم رسانید از رفیق خود کرم و کرامتی ندیده، بیشتر متوجه حال سائیرین بودم ولی دقت در حوال آنها سبب سلب ارادت من از ایشان گردید؛ چه دیدم این منقطعین از ماسوی الله و متوجهین به حق نیز چون دیگران گرفتار شئون دنیه دنیا هستند و پیر و نفس وهوی، رعایت اختصار را به ذکر جزئیات مطالب نی پردازم همین قدر می گویم که این جمیع که جمله ترویج یک مقصد و مرام و تبلیغ یک امر و دیانت می کردند همه بایکدیگر خصم و نسبت به هم حاسد بودند و پیوسته به لطائف الحیل در سر تخریب کار و توهین حال یکدیگر می نمودند و گاهی از تفسیق نیز پاک نداشتند. باین همه دیگران را به محبت و صفا و به ترک نفس وهوی دعوت و دلالت می فرمودند.

زاهدان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند چون به خلوت می روند آن کار دیگری کنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند
گوئیا باور نمی دارند روز داوری کاین همه قلب و دغل در کار داوری کنند

(از خواجه حافظ شیرازی)

الحاصل مدتی در باد کوبه توقف و مختصر سفری نیز به اطراف از قبیل بالاخانلی و نفتالین کرده و بعد از مشورت با دوستان فسخ عزیمت به طهران نموده از باد کوبه با کشتی به تازه شهر رفتیم و از آن جا هم باره آهن بدون هیچ توقفی در راه به سرعت برق و باد به عشق آباد آمدیم. عشق آباد بعد از حیفا و عکادر نظر اهل بهامهمترین نقاط دنیا است زیرا اولین مشرق الاذکار (معبد بهائی) را در آن جا ساخته و بهائیان آزادی کامل دارند و به نظر ما بهائیان عشق آباد نمونه کاملی برای اهل عالم تواند بود و البته یک جنبه ابهائی تشکیل داده و با خود و سایرین به محبت اسلام و صلح و صفا سلوک می کنند و عنقریب این رویه به سایر نقاط عالم نیز سرایت کرده تمام دنیا جنت الهی خواهد شد و ما از این سعادت که نصیبمان شده بود سروری زائد الوصف داشتیم.

باری در عشق آباد در محوطه الاذکار منزل گرفتیم و بنای آمد و شد با احباب گذاشتیم. بهائیان عشق آباد بیشتر یزدی و روستائیان آذربایجانی و معدودی هم از اهل سایر نقاط ایران و قفقاز بودند که به وسیله داد و ستد و گرمی بازار تجارت ثروتی اندوخته و از فقر به غنا رسیده؛ ریاست روحانی آن جمع را شیخ محمد علی قائمی داشت که بهائی شععی مشرب (اطلاق عنوان شیعه بودن به مبلغ بهائی جای توضیح

دارد که چنین شخصی به تشیع تظاهر می کرده، خلق را فریب می داده داخل بهائیت می کرده است. والابهائی با اعتقاداتی که دارد هیچگاه شیعه نمی شود اصولاً مبانی اعتقادی شیعی خط بطلان بر مسلک های استعماری نظیر بهائیت است. و متقی و مردی تندخو و عصبی المزاج بود و بدین واسطه بسیاری از احباب بالاخص جوانان از او رنجیده، نسبت به وی تنفر اظهاری کردند و بیشتر عناد او با مخالفان خود بر سر اصول و مبادی اخلاقی و امر به معروف و نهی از منکر بود.

بالجمله عشق آباد را به خلاف آنچه تصور می کردیم دیدیم. اکثر جوانان بهائی دچار مهلکات اخلاقی و پیران مبتلا به کبر و نخوت و جامعه بهائیت دچار تشمت و گرفتار اختلاف، یک دسته طرفدار حریت نسوان و کشف حجاب و دسته دیگر مخالف آزادی مطلقه زنان و رفع نقاب. آنان به اینان نسبت حمق و وحشی گری و جهالت می دادند و اینها ایشان را به فسق و فجور و دیانت متهم می داشتند و اختلاف دیگری نیز در بین بود چون خصومت ترک و فارس که شرحش موجب درازی سخن است و در این اختلافات گاهی اثرات خارجی مترتب می شد منجمله نقل کردند که در بعد از ظهر جمعه دو نفر از مبلغین مهم در شاهراه عام مصادف می شوند و اتفاقاً هر دو برای عبادت به مشرق الازکار می رفته چون در قضیه بایکدیگر اختلاف نظر داشتند به محض روبه روشن شدن یکی دیگری را دشنام ماری دهد و طرف مقابل معامله به مثل می کند و خلاصه الکلام کار به مجادله می انجامد و به سبب خالی بودن معبر از گذریان مدتی میدید این دو منادی وحدت عالم انسانی و مصلح بشر سیلی و مشت بر روی و پشت یکدیگر می زنند و می کوبند تا آنکه بعضی از روس ها و مسلمین رسیده به آب نصیحت آتش این فتنه را می خوابانند. گذشته از این منقولات خود نیز نظائری از آن قبیل دیدم که کنونم مجال گفتن نیست. از عشق آباد سفری به خاک خوارزم کردیم و مدت هادر مرو و تجن و یولتان و تخته بازار و قهقهه به سر بردیم و دوستان نازنینی پیدا کردیم که گردش روزگار. تعاریف لیل و نهار بین ما و ایشان مدتهاست خط جدائی کشیده؛ در مرو و شاهجان به یادیار مهربان و جوی مولیان در یک آمو و آب جیحون افتاده یکسره ناچار جو تا ختیم و مدتی در ساحل امودریا (رود جیحون) منزل ساختیم و از خربزه های شیرین آنجا خوردیم و از مؤانست دوستان دلنشین لذت بردیم.

پس روانه کاکان (بخارای نو) و بخارا شدیم و در مهمانخانه توران منزل گزیدیم. در بخارا فقط یک نفر بهائی بود آن هم جوانی تاجر و از اهل یزد، قدری در شهر و بازار گردش کردیم و روز دیگری به زیارت قبر آقا محمد فاضل قائمی که در آن جادر گذشته بود رفتیم و چون کاری دیگر در بخارا برای ما نبود به سمرقند روانه گشتیم و دوسه هفته در سمرقند ماندیم و منزلمان در خانه یک نفر پیر مرد یزدی بود. اهالی سمرقند و بخارا و تاشکند و قسمت اعظم ماوراءالنهر به سارد معروفند و بر دودسته اند ترک و تاجیک. اهالی سمرقند و بخارا تاجیکند و زبانشان فارسی است ولی تاشکندی ها ترکند و کمتر فارسی می

داندو و مجموعاً سکنه ترکستان حنفی مذهب و به قول خود «امام اعظمی» هستند. فقط در بخارا جماعتی شیعه یافت می شود که بخارائیه‌ها به آن‌ها هموری گویند و اصلاً ایرانی هستند و با آنکه از دیر زمانی مبلغین فاضلی مثل میرزا ابوالفضل گلپایگانی و آقا محمد قاضی سال هادرمیان آنها بوده معذالک یک نفر بهائی نشده و بهائیان که درین نقاط بلکه در اکثر نقاط خارج از ایران دیده می شوند همان ایرانیان مهاجرند.

سمرقند شهر بیست خوش آب و هوا و مردمانی قوی و نیکو اندام دارد. ابنیه تاریخی این شهر نیز خالی از اهمیت نیست نظیر مسجد شاه زند و مسجد خاتم که از حیث ساختمان و صنعت کاشی کاری از بناهای مهم اسلامی است. مدفن امیر تیمور گورگان نیز در این شهر است از قراری که می گفتند سنگ گورش از اجزای قیمتی است و مانند آن را در جایی سراغ نکرده اند.

در سمرقند مردمان خوش قریحه و با ذوق پیدامی شود و طائفه ای از اهل طریقت در آن حدود هستند که به نقش بندی معروفند. روزی طرف عصر در جلومسجد خانم گردش می کردم در رویشی را دیدم که مثنوی می خواند به یاد قصه پادشاه و کنیزک افتادم سؤال کردم که کوی سرپل و غاتفر در این شهر هست نگاه و خنده کرد و گفت در مثنوی خوانده ای؟ گفتم آری گفت هنوز هم محله به غاتفران معروفست اما چه فایده که معشوق مادر آن جان نیست. گفتم الحمدلله که معشوق مادر همه جاهست. از سمرقند عازم تاشکند شدیم که آن روز مرکز ترکستان بود و این همان این همان شهر است که در شاهنامه به اسم چاچ معروفست که بهترین کمان‌ها را در آنجا ساخت می کرده اند. اتباع ایرانی در تاشکند زیادتر از سمرقند هستند و بهائیان اغلب رانده شده‌های از عشق آباد می باشند و بیشتر به قالی و حرفه‌های ضعیف دیگر و صنعت کفاشی مشغولند و هر یک برای خود همسری روسی پیدا کرده.

حاجی امین معروف در مسافرتی که به تاشکند رفته و برگشته بود از او سؤال کرده بود که شما در آنجا چه کردید گفته بود. مقداری زن روسی برای «احبابی الهی» عقد کردیم و چون چند نفر را اسم برد گفتند جناب حاجی اینها مدت هاست این زن‌ها را دارند، گفت آری این‌ها اول عروسی کردند بعد از سال‌ها یادشان آمد که عقد و نکاحی هم در شرح هست.

مدتی در تاشکند ماندیم و جز با ایرانیان و یکنفر روزنامه نویس تاشکندی که اسمش عبدالرحمن و مجله ای به «اسم الاصلاح» می نوشت کسی را لایق نیافتیم که سخنی از دین و مذهب با او به میان آوریم و چون از تبلیغ در آن حدود مأیوس شدیم مراجعت به مرو کرده ایامی در قهقهه به سر بردیم و یک سفر دیگری به تجن و بولتان و تخته بازار و حدود پنج ده تانزدیک سرحد افغان که ترکمانان ساورق در آن جاساکنند رفته و مجدد معاودت به مرو کردیم و از آن جابه مراکز دیگر ترکمن و قراء انوبزمعین گوک تپه و قصبه بهرزن گردش مفصلی کرده او اسط پائیز به عشق آباد باز گشتیم درین سفر مخالفت بنده با آقا میرزا مهدی شروع

جنگ مبلغین

از پیش معروض داشتم که این بنده راعقیده چنان بودمبلغ فرشته ایست به صورت انسان واز این جهت از همان روزاول با آنکه علی الظاهر چیزی از میرزامهدی مرحوم کم نداشتم جز تقدم در تبلیغ با او به سمت ارادت حرکت می کردم و در جمیع شئون بر خود مقدمش می داشتم ولی طولی نکشید که این صفابه کدورت و دوستی به خصومت مبدل گردید؛ چه اولابنده گمان می کردم که آن مرحوم رافضائل و کمالاتیست که می توان از آن استفاده کرد بعد فهمیدم که حتی از نوشتن و خواندن فارسی عاجزاست. منتها هنرش این است که در اثر تمرین القاء به حافظه متون دلائلی که از پیش به شرح آن پرداختیم بابعضی حواشی فرا گرفته و مقدار زیادی از الواح و خطابات بهاء و عبدالبهاء و دیگران را آموخته و در مواقع لزوم به مناسبت آنها را به طوری که شنونده گمان می کند از خواست می خواند. این بنده را که دران ایام تعصبی به کمال داشتم بسی دشواری نمود که شخصی آیات حق را کلمات ارتجائی خود بنماید و از این راه مردم را به دانش خویش بفریبد. ثانیاً رشک و حسد غریبی داشت. به طوری که اگر گاهی من برای احباب بیانی می کردم و یا لوحی می خواندم و دوستان اظهار سرور نموده می گفتند مفید سخنی گفتی و ما مستفید شدیم تا یکروز متاثر و متغیر بود و چون بنده زبان ترکی را آموختم و اون توانست بیشتر بر کدورتش افزود و پیوسته برای جوش حسد خود بهانه احداث می نمود. خلاصه بنده چنان از این موافقت به ستوه آمده بودم که چند دفعه خواستم ترک دین و دنیا را کرده به طهران برگردم و اسمی از تبلیغ و مبلغ نیاورم. باز با خود می گفتم - مرد ثابت قدم است که از جانرود - شاید این جلوات و نمایشات به عمد برای آزمایش ماست.

عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد آنکه بیرونی بود

(مثنوی چاپ گلاله خاور دفتر سوم، ۴ □ □ بیت: ۷ - ۴)

و همچنان در طول این مسافرت عریض ایام با مرارتی داشتیم و هر روز مقداری کدورت در دل انباشتیم تا از حدود و ثغور ترکستان به عشق آباد برگشتیم در مدینه عشق، عقل مقهور شد و از من دیوانگئی سرزده که هنوزم هر وقت به خاطر می آید متأثر می شوم و اجمال آن تفصیل این است:

شبی در تجارتخانه علی اکبر عباس اف که یکی از امنای بهائی بود با چند نفر از احباب و شیخ محمد قائنی نشستیم و از هر دوی سخن در پیوسته قضا را پاکتی از طهران رسید که در لف آن سواد لوحی بود که حاجی رمضان قاصد از عکا آورده لوح رافی المجلس خواندند، بعد شیخ محمد علی قائنی روی به سوی این بنده و محمد حسین عباس اف کرده گفت هر کدام از شما که بهتر می نویسید سواد لوح مبارک

رابا خود بپرید و از روی ان چند نسخه بردارید. این بنده نظربه کثرت اشتیاقی که به زیارت وامعان (غور کردن، اندیشیدن، دقت نمودن) در کلمات لوح داشتم گفتم شاید من بهتر بنویسم در هر صورت اگر اجازه بدهید امشب این لوح نزد من باشد که از روی آن نسخه تاصبح توانم برداشت. خلاصه راضی شدند و لوح را دادند و به همین مناسبت صحبت از خط و خطاطی به میان آمد یکی از حاضرین روبه بنده کرده گفت جناب آقا محمد حسین عباس اوف خط بسیار خوشی دارد شیخ محمد علی از آنجائیکه سابقه دوستی با خاندان ماداشت و پیوسته رعایت جانب مرا می نمود و بطور شایسته اظهار محبت می فرمود گفت: «از کمالات صبحی یکی آنست که خط شکسته را خوب می نویسد.» آقا میرزا مهدی را این ستایش خوش نیامد. بعد از تفرق جمعیت که با هم به مشرق الاذکار می رفتیم دفعه بر آشفت و گفت توجه قدر احمق و نادانی! گفتم: از چه سبب؟ گفت: هیچ نادانی خود را نمی ستاید. گفتم کجامن خود را ستودم؟ گفت در حجره عباس اف نگفتی که خط من خوبست و به تعقیب سخن خود باز بنای ناسزا و دشنام را گذاشت که دفعه حال من تغییر کرد و زمام اختیار از کفم برون شد از جای جستم و سیلی محکم برویش زدم که به گور پدر هر چه مبلغ است که گفت تو را بر من فضل و فضیلتی است بی سواد؟ تو هنوز موفق به تزکیه نفس و صفای باطن خود نشده، این مردم بیچاره رابه چه چیز دعوت می کنی؟ از این قبیل سخنان می گفتم و بر سر و مغز او می کوفتم تا آن که در یکی از خانه ها که از قضاتعلق به یکی از اهل بهاداشت باز شد و یکی دو نفر از احبابه گمان اینکه قضیه موحشی رخ داده سراسیمه بیرون دویدند بعد دیدند خبری نیست مختصر نزاعی است بین مبلغین، پس با ملایمت مخصوص ما را از یکدیگر جدا کرده گفتند این حرکات لطفی ندارد به منزل خود بروید و راحت کنید. بنده دز آن حیص و بیص از بی اعتنائی آقایان به جدال مبلغین و اینکه چندان اهمیتی به این واقعه ندادند تعجب کردم و بعد هادر صد تحقیق بر آدم دیدم به واسطه کثرت وقوع این حوادث در ان جا وقع آن از بین رفته، حتی گفتند عموم مبلغین در اینجایک جنگ تناتنی و به قول فرنگی ها (دولی) کرده اند مثل میان شیخ محمد علی قائی و آقا سید مهدی گلپایگانی در حضور جمعی نزاع شد و شیخ از شدت تغییر چهار پایه را بلند کرد که برفرق سید بنزند حاضرین دستش را گرفته نگذاشتند و باز فیمابین مرحوم سید جلال پسر سینا با میرزا منیر نبیل زاده در اثناء راه در سر مسئله حریت نسوان جنگی در گرفت و مقداری مشت و سیلی رد و بدل شد و از همه مهم قضیه شیخ احمد اسکوئی معلم است که پسر حاجی عبدالرسول یزدی رئیس محفل روحانی را تأدیبا در مدرسه تنبیه کرد و چون پسر از این سیاست پدر را آگهی داد حاجی مذکور به مدرسه تاخت و بیرون از اندازه شیخ را مورد ضرب ساخت و چون شیخ احمد ترک زبان بود بهائیان اذربایجانی در مقام انتقام بر آمده همداستان شدند که حاجی عبدالرسول را آسبیبی برسانند؛ ولی به همت ریش سفیدان امت فتنه بر خاسته با تقدیم معذرت

حاجی از شیخ وانفصالش از عضویت محفل خوابید. الغرض بگذریم وبگذریم وبه تعقیب سخن خود پردازیم. هنوز این بنده به مشرق الاذکار نرسیده بودم که حالت پریشانی و پشیمانی غریبی به من دست داد. روبه طرف میرزامهدی رفتم و دست و رویش را بوسه زدم و فراوان معذرت خواستم و برای رفع دلتنگی و ملالتش هر زبان و بیانی بود آوردم. خدا و رسول را شفیع قراردادم و چندین نکته بدیع به کار زدم ولی به هیچ وجه کارگر نیفتاد و عجز و نیاز من بر کبر و ناز او افزود و بالجمله تظلم پیش رؤسای قوم بود؛ ولی چنانکه منتظر بودم محکوم نشدیم تا آنکه بالمال خودمان آشتی کرده و قرار شد که دیگر از گذشته شکایت نکنیم و ماجرا را برای کسی حکایت ننمائیم.

با این همه نتوانستم خود را راضی کنم که دیگر با آقامیرزامهدی مصاحب و رفیق باشم و از این پیش آمد چنان افسرده بودم که از روبه روشن شدن باومی گریختم و بالنتیجه در همان عشق آباد از یکدیگر جدا شدیم و بنده در جهت شرقی مشرق الاذکار خانه که جنب در دیگر آن محوطه و دور از آمد و شد مردمان بود برای خود جایگاه ساختم و حتی الامکان مواظب بودم که با میرزامهدی روبه روم نشوم. اما او چند روزی بعد از این واقعه مصمم سفر به خراسان شد و قبل از حرکت به سراغ بنده آمد که یا باز با هم حرکت کنیم و یا اقلاداعی کرده باشد. اما این بنده حاضر به هیچ یک نشدم و درست در نظرمانده که آیا از منزل بیرون رفتم و یاد رخانه را از درون بستم. در هر صورت اتفاق ملاقات نیفتاد و با پیغامی خدا حافظی خود را ابلاغ کرد. چون آقامیرزامهدی از عشق آباد دور شد بنده را حال دگرگون گشت و در آن گوشه تنهایی که میدان وسیعی برای فکر بوده اندیشه فرورفتم و پیوسته با خود می گفتم خوب کاری نکردم بدون جهت دلی را آزردم. ای کاش یک آنشب رانیز بر گفته های او صبر می کردم و قوت نفسی نشان داده عمل دوستانه خدا را اسوه حسنه خویش قرار می دادم.

ز گرمابه آمد برون بایزید	شنیدم که وقتی سحرگاه عید
فرور یختش از سرائی به سر	یکی طشت خاکسترش بی خبر
کف دست شکرانه مالان به روی	همی گفت ژولیده دستاروموی
ز خاکستری روی درهم کشم	که ای نفس من در خور آتشم

(کلیات سعدی، چاپ امیر کبیر: ۲ - ۳)

کجاتوانم گفت که مرا مهلکات نفس کمتر از او بود و منجیات اخلاق بیشتر از او این از غرور فطرت آدمیست که جز خود همه کس را مقصد اند و همه وقت تمام حق را به طرف خود دهد چه خوب می فرماید شیخ اجل - رحمه الله علیه -

نبیند مدعی جز خویشتن را	که دارد پرده پندار در پیش
گرت چشم خدا بنی بخشند	نسنی هیچکس عاجز تر از خویش

(همان، ۳)

خلاصه آقامیرزا مهدی از خراسان به اصفهان رفت و در آنجا مسموماً درگذشت خدای بیامرزا و غریق رحمتش کناد!

بعد از رفتن میرزا مهدی مرحوم شیخ محمدعلی برای اینکه سرگرمی داشته باشم اوراق و رسائل مرحوم میرزا ابوالفضل گلپایگانی را که عبدالبهابه اوسپرده به دست من داد تا هم مطالعه کرده باشم و هم از بعضی از آنها نسخه بردارم. کتابی که آن روز مهم و قابل می نمود تاریخی راجع به امر بهائی بود.

* * *

پائیز گذشت زمستان آمده و سرد شد سرد شد سرد شد کرد و کیسه ماهم از زرتهی شد و چار تنگ دستی سختی شدم و مناعت نفس مانع از بیان حال به دوستان گردید. ناچار به فروخت اشیاء و اثاثیه گشتم چندان که جز لباسی که پوشیده بودم بایک عبا برای من چیزی باقی نماند و زمستان سرد عشق آباد را در منتهای درجه عسرت متحمل شدم به طوری که سه ماه لباس از تن بیرون نکردم و شب در موقع خواب عباری چون قماطی (مانند قنداق که بچه را به آن می پیچند) بر خود پیچیده می خفتم و بسیار مواظب بودم که کسی برین احوال واقف نشود و باین همه حال خوشی داشتم و چون به خیال خود تحمل این شدائد را در راه خدا و برای اومی دانستم بسی مسرور و شاکر بودم و همی گفتم:

گر در آتش رفت باید چون خلیل و ر چو یحیی می کنی خونم سیل
 و ر چو یوسف چاه زندانم کنی و ر ز فقرم عیسی مریم کنی
 رخ نگردانم نگردم از تو من بهر فرمان تو دارم جان و تن

(مثنوی چاپ گللاه، دفتر پنجم، ۳ - بیت ۴)

باری به قول عوام «زمستان تمام شد و روسیاهی به ذغال ماند» ماهم از زحمت سرمارستیم و حاجی امین هم به عشق آباد وارد گشت و قرار دادیم که او به تاشکند رفته بر گردد تا با هم روانه طهران شویم و بالفعل از راه اعطاء قرض راحتی ما را تأمین کند و چنین کرد. یکی دو روز بعد از رفتن حاجی امین آقا سید اسدالله قمی به عشق آباد آمد. رفته رفته با هم انس گرفتیم و من از ملاقاتش حظ بی اندازه بردم و از سرگذشت او و سفرهایش به هند و اروپا و آمریکا و تشریفش به حضور بهاء و عبدالبهابه حکایت ها شنیدم و البته چون مرافق العاده گرم و مشتعل می دید چیزی نمی گفت که مناسب حال من نباشد.

به غیر از آقا سید اسدالله بادیگران نیز مأنوس شدم و به طور کلی از جریان اوضاع بهائیت در عشق آباد اطلاع کامل حاصل نمودم و چیزهایی شنیدم و دیدم که بر آگاهی و دانش من بسی افزود و موجب حیرت من گشت. از آنجمله واقعه قتل حاجی محمد رضا اصفهانی بود که اول کسی است که در عشق آباد در راه بهائیت به ترک سروجان گفت و آن را نقل می کنم:

استاد محمدرضائی بود بناکه برسبیل تفخیم گاهی معمارش می گفتند و از او برای من حدیث کرد که حاجی محمدرضا اختیار زبان به دست اراده اش نبود و هر چه می خواست می گفت و لذا تولید بغض و کین در قلوب مسلمین می کرد تا به تحریک چند نفر از رؤسای اسلام به دست دو نفر عامی کشته شد. پس قاتلین خود به محکمه رفته گفتند که چون حاجی محمدرضا به شعائر دینی ماتوهین می کرد و ماطاقت تحمل نداشتیم او را کشتیم. و نظر به اینکه به موجب قانون از قتل معاف می شدند بهائیان راضی نشده به محکمه تظلم کردند که اینان به صرف عداوت حاجی راکشته اند. قضا را آن ایام میرزا ابوالفضل گلپایگانی نیز در عشق آباد بود و او را اهل بهابه کف کفایت او اداره می شد.

به هر ترتیبی بود مسلمین را محکوم کرد و یکی از علل محکومیت ایشان این بود که میرزا ابوالفضل در محکمه اظهار داشت که ما از خود مسلمین شاهد بر راستی گفتار خود داریم. محکمه گفته بود اگر چنین شهودی اقامه کنید کار محاکمه ختم است. بعد مرا (استاد محمدرضا) معرفی کردند که مسلمان و شاهد حال است و حال آنکه بهائی بودم، پس توصیه کردند که در هر صورت در محکمه اظهار مسلمانی کنم. چه مسلمانان یقین داشتند کسی از آنان چنین شهادتی نخواهد داد باری روز محاکمه فرار سید میرزا ابوالفضل و سایر بهائیان و شیخ احمد نامی پیشوای مسلمانان با ایشان برای محاکمه حاضر شدند و چون میرزا ابوالفضل شاهد مسلمان را از خلف حجاب چهره گشائی کرد مسلمین فریاد زدند که این شاهد مسلمان نیست، بل پیر بایست. رؤسای محاکمه گفتند خودش اقرار می کند مسلمانم به چه دلیل می گوئید بهائیت است؟ شیخ احمد گفت این داماد یکی از بهائیان است اگر مسلمان می بود دختر از غیر مسلمان نمی گرفت. میرزا ابوالفضل رئیس محکمه را گفت ببینید اینها چه قدر بی خبر و بی انصافند در صورتیکه مسلمان دختر از مسیحی و کلیمی و بهائی می گیرد. رئیس محکمه تصدیق کرد که میرزا ابوالفضل راست می گوید بعد از شیخ احمد پرسید مسلمان دختر به خارج از مذهب خود می دهد؟ شیخ احمد که در مسئله اول دچار سهوشده بود آسیمه گشته بی تأمل گفت بلی میرزا ابوالفضل گفت نه چنین است و این فضیلت مر اهل بهاء راست که پشت پایه تعصب زده عموم اهل عالم را با خود برابر و برادری دانند و خلاصه الکلام بدین نحو شیخ احمد و هفت نفر دیگر محکوم شدند. دو نفر به قتل و سائرین به پانزده سال حبس و سب و یواچنانکه گفتیم چون چنین حکمی در محکمه سجل شد بهائیان مبادرت به امر دیگر کرده به حکومت روسی عرضه داشتند که نظر به اینکه احکام دینی مامبنی بر اساس محبت و رأفت است (مطالعه دشمنی و کشتارهای پیرامون حتی مبلغان این مسلک استعماری این گونه خدعه ها و تزویرها را بر ملایم سازی). ما از حق شخصی خود راجع به انتقام قاتلین صرف نظر کرده و از اولیای امور خواهش بخشش ایشان را می کنیم. ولی دولت روس از حق خود نگذشت جز آنکه تخفیفی در قصاص محکومین داد آن دورا که بنا بود بکشند پانزده سال

وبقیه راهفت سال ونیم حبس مقرر داشتند و عجب آنکه محکومین خودراضی نبودند که رهین احسانی با آن مقدمات گردند و چون حکم محکمه وهم تقلیل عذاب رامسموع داشتند گفتند ما را بکشید که ما ازین قبیل نیکوئیهای نیازیم.

هرچند من از شنیدن این حکایت بر حسن میرزا ابوالفضل آفرین گفتم، ولی رقتی هم به حال این بیچارگان و کیفیت محکومیتشان حاصل کردم.

رفته رفته در عشق آباد داخل در کارهای امری شدم و واقف بر بعضی مشاغل گشتم که مکرر به احباب می گفتم هنوز آزادی برای این جمعیت زود است و با اظهار می کردم که مراتب احباب ایران از جهت حسن اخلاق و تقوی بر اهل عشق آباد مقدمند. دوستان این عرایض را حمل بر تعصب کرده می گفتند همه جا خانه عشق است جز آنکه شما اطلاع کامل از اوضاع داخلی احباب نقاط دیگر ندارید و من تصدیق نمی کردم چه مدتی در آذربایجان خصوصاً تبریز با بهائیان محشور بودم و امری منافی عفت از ایشان ندیدم. بلی گاهی نفوسی پیدامی شدند که از منکر و مسکر پر هیز نداشتند، ولی اکثر بهائیان تبریز و آذربایجان پاکدامن و پرهیزگار بودند. و بازمی گفتم که شما ایم استدلال ما را در عالم تبلیغ باطل کردید، زیرا هر وقت یکی از اغیار بر فساد اخلاق احباب انتقادی داشت ما جواب می دادیم که اینها چون از عالم اسلام به بهائیت آمده اند، این جهاز رذائل را که سال ها پدران و مادران ایشان برای آنها تهیه کرده اند به خود بدینجا آورده اما سوء حرکات بهائی زادگان را به چه چیز تعبیر توان کرد؟ نظیر قضیه میرزا زین العابدین کحال و فرزندانش (میرزا زین العابدینی نامی بود کحال که مردی کم آزار و مسلمان زاده بود و بعد بهائی شد؛ سه پسر داشت: میرزا آقا جان، حسین و میرزا کاظم میرزا آقا جان با فاحشه روسی ازدواج کرد و بعد اترک بهائیت گفته مسیحی شد و اسم خود را تغییر داده الکساندر گذاشت. میرزا کاظم هم تفنگ و فشنگ بطور خلاف قانون و دزدی به ترکن هامی فروخت و سالی قریب هفت ماه گرفتار حبس بود تا آن که اخیراً از قراری که شنیدم به عرق کشی مشغول گشت. و این میرزا کاظم پسری داشت موسوم به رضوان الله که در حقیقت سومین بهائی محسوب می شد و به رضوان بابی معروف بود. آنقدر دزدی و حرکات شنیع از او سرزد که به حکم حکومت تیر باران شد.)

بالجمله توقف من در عشق آباد تا اوائل تابستان طول کشید و عشق آباد تا بستانی گرم دارد. لذا در موقع سورت گرما غنیا و مستطعین به فیروزه که بیلاقی با صفاست می روند. رفته رفته اهل شهر به بیلاقی رفتند و در بین ایشام شیخ محمد علی نیز بازن و فرزند بدانجا کوچ کرد. در این اثنا حاجی امین هم از ترکستان مراجع کرد و قرار حرکت را برای روز معینی داد. این بنده پس از اخبار حاجی امین برای وداع با شیخ

محمدعلی به فیروزه رفتیم ودوسه روزی هم در آن جاماندیم پس به شهر برگشته به همراهی حاجی امین آهنگ طهران کردیم.

امنای بایه

حاجی امین یکی از مقتدرین و متنفدین این طایفه و به نظر من از اعجوبه های زمان بود و خالی از فائده نیست که قدری با صفات و حالات این مرد که در تاریخ بایه از رجال مهم است آشنا شویم و مقدمه به وجه تسمیه این اسم یعنی امین پرداخته گوئیم:

سید باب برای خود و ظهور بعدش در بیان، امتیازاتی قائل شده و درین باب فرائضی بر امت واجب کرده، از آن جمله در باب سابع از واحده خامس می گوید: «خداوندان فرموده که در هر ارضی هر شیئی نیکوئی هست، مؤمنین به بیان تحصیل نموده، لعل یوم ظهور حق شیئی به محضر مالک وجود خلق رسد که محبوب او افتد» و نیز در باب رابع از واحده ثامن گوید:

«ان کلثی اعلاه النقطه و اوسط للحروف الحی و ادناه للخالق» و ایضاً در باب خامس از واحده ثامن می فرماید «فرض علی من یقدر ان یأخذ ثلث الماس عدد البسم و اربع لعل اصفر عدد الله دسته زرد عدد الامنع دسته یاقوت عدد الاقدس ان مأخذو و بسلم من یظهره الله و حروف الحی فی یوم ظهورهم ملخص» در باب آنکه در مواقع خود ذکر کل وجود در بیان است و کل بیان در واحده اول و واحده اول و از آنجائیکه در یوم قیامت حشر بر درجات واحده می شود و کل این واحده امر واحده اول است در کل یک ماه حیوان دیده می شود که امر الله باشد و از آنجائیکه هر شیئی در صقع خود تا مشابه نشود این واحد را کامل در حق خود نمی گرد و مدل علی الله نمی شود ازین جهت امر شده که در یوم ظهور تا ظهور دیگر هر نفسی که مقتدر باشد بر سه قطعه الماس و چهار قطعه لعل اصفر و شش قطعه زمرد اخضر و شش قطعه یاقوت احمر در نزد او تشابه به واحده اول به هم رساند و اگر تواند در ظل ملک واحد اول در آورده و الا در ظهور من یظهره الله به امر او به حروف حی او عطا کرده شود که این موهبه ایست من عند الله از برای واحده اول در آن ظهور و بهاء کل عدل بهاء واحده اول باید باشد تا مستدلین از سر توحید محتجب نمانند».

و هم در باب سادس عشر از واحده ثامن می فرماید: مفیما کتب علی کل نفس من کل ما یتملک من مأته مثقال ذهب من بهاء کل شیئی تسعه عشر و واحده لله ان کانت الشمس طالعه فلیفوض الیه لیقسم بین حروف الواحد کل واحد مثقال اذا شاء و الا مریده لاسئل عما یفعل و هم یسئلون و ان کانت الشمس محتجبه و یكون للحروف الواحد ذریه یوصلن الیه و الا بصرف فیما یقرنان بین نفسین و ان کان یصرف العبد لولده

اوبنته ومثقال النار یحفظ لمن یظهر الله اوبصرف فی البیان ویتلو بنفسه ویحفظنه کعینیه لیزون الی صاحبه.»

«ملخص این باب آنکه بعد از آنکه شیئی به بهاصد مثقال ذهب رسید بر مالک اوست که نوزده مثقال به حروف واحد و یک مثقال لاجل نار اگر در ظهورش جره حقیقت است اطاعت اگر خداوند نماید و اگر لیل طالع شد بذریات آن حروف می رسانند کل و اگر نباشد به آن مقتدر می سازند بین دونفس را و مثقال نار را حفظ می نمایند تا به من یظهره الله ردود در نزد ظهور او منقطع می گردد حکم اقترا و عطاء بذریات الابدان اون ثمره این آنکه اگر در آن روز حکمی فرماید به مثل اینکه آن روز اطاعت می کنند بر کل است که اطاعت نمایند چگونه است امروز که اطاعت رسول خدای نمایند در کل احکام همین قسم است اطاعت شجره حقیقت در هر ظهوری در یوم ظهور اقوی است تا در حجب لیل از برای عارفین به اوزیرا که آن یوم لقاء الله هست دیگر کسی نتواند درک نمود تا قیامت دیگر و سزاوار است که عبد بعد از هر صلوه رحمت و مغفرت نماید از خداوند از برای والدین خود طوبی لمن یذکر ابویه بذکر ربه انه لاله الا هو العزیز المحبوب و نیز او است در باب سابع عشر از واحد ثامن «ان الفضة والذهب اذا بلغا بما انتم توزنون سته الف وخمس مثقال فاذا خمس وتسعين مثقالا للنقطة و لیاخذن الله عنکم وکل عنه یستلون و لترونه ای من یظهره الله و تحفظنه کمینکم» ملخص این باب آنکه از آنجائیکه هیچ عزی نیست مگر در طاعت خداوند چنانچه در هر ظهوری بین مؤمنین به آن ظهور افتخار بعضی بر بعضی به اطاعت خداوند بوده نه شئون دیگر، زیرا که شئون دیگر در نزد اهل هر ظهوری و حال آنکه حکم حق بر او نمی شود بوده و هست، اگر بخواهی این معنی را مشاهده کنی آخر هر ظهوری نظر کن که گاه هست از اول عمر تا آخر عمر بلا وضو که مستحب است نمی نمایند به اینکه افتخار کنند که من نظریه آسمان نکردم الا با وضو، بلی این عزاست اگر مقتدرن با مایشیت به الدین باشد که معرفه الله و معرفت ظاهر به امر او نزد او باشد و الا کینونیات مبدل می شود از نوریت به ناریت چگونه و اعمال رسد و بدانکه بعد از آنکه عدد ذهب و فضه به عدد کل حروف رسد با عشر غیبیه شش هزار و پنچ می شود که اگر سنه را تنزل دهی به شش می رسد و آنوقت اول حرف اشاره می شود که هابا باشد از این جهت امر شده بعد از ابلاغ این دوه این حد و دو پنچ مثقال از هر یک لله برداشته شود و در ظهور نقطه چه در اولی و چه در آخری به اذن او عمل شود و در بینهما به نوزده نفر از اول الطاعه که اذن دهد بر هر یکی عدد ها قسمت شود و ذکر آن در مواقع آن خواهد شد و این است که تایوم قیامت می ماند و مؤمنین به آن عمل می کنند و از هر تجارتی اعظم نفر بوده و هست زیرا که در آن تغییری و تبدیلی نخواهد» الی آخر بیان... علیهذا بر بایان فرض عین بل عین فریضه است که در ظهور حق یظهر بدان چه مأمورند عمل کنند بایانی که به موجب اخبار باب منتظرند که دوهزار و یکسال (مطابق

عدم مستغاث) و یاهزار و پانصد سال دیگر (عدد غیاث) من یظهر ظاهر شود فعلا مکلف به این امر نیستند. به عکس اهل بهاکه بهار من یظهر و موعود باب می دانند و بایستی در حین ظهور وی اگر به حقیقت مؤمن به او بودندی اموال و اشیاء مرغوبه خود را از هر قبیل تسلیم وی کردند؛ ولی هیچیک از بهائیان یادی از این احکام نکردند و اعتنائی به این اوامر ننمودند جزیک تن از اهل منشایزد که حاجی شاه محمد نام داشت و چون قطع کرد که بهامو عود بیان است تمام ثروت و دارائی خود را تسلیم بهاء کرد و در ازای این عمل بدو پاداش نائل گردید؛ یکی لقب امین البیان و دیگری مأموریت جمع حقوق و حقوقی که باید اهل بهائیس مذعب را دهند صد نوزده { } از عادات است.

حاجی شاه محمد این مأمور جمع آوری این وجوه و ارسال آن به عکابود و همچنان بریر این کار ماند تا وقتی که در فتنه شیخ عبدالله کرد در میان دو آب آذربایجان کشته شد و بعد از او بهاء اخذ حقوق را به حاجی ابوالحسن اردکانی که مدتی در صحبت و خدمت حاجی شاه محمد مذکور روزگار به سر می برد و گذاشت و این حاجی ابوالحسن بعدها به حاجی امین معروف شد و مقام مهمی در بهائیت احراز کرد به طوریکه خودش برای من و بسیاری از احباب حدیث می کرد اصلا از بایان ازلی بوده و موقعی هم ادعای من یظهری کرده و شرح ادعای وی به قراری که مکرر بیان آنرا از او شنیده ام چنین است:

«زمانیکه سیدبیر به یزد آمد شبی در جمعی بودیم ناگهان سیدبیر اظهار داشت که دیشب ساعت و دقیقه از شب رفته به الهام غیبی ملهم شدم و همانا من یظهر موعود منم، حاضرین بی هیچ اندیشه و تأملی گفتند آری دوره دوره فوآد است نباید دلیل و برهان طلبید «پای استدلالیان چوبین بود»، و همه بر به سجده نهاده خاضع شدند. من نیز به تبعیت دیگران سجد گشتم. ولی با خود گفتم اکنون که حال بر این منوالست و نفس ادعای قبول عوام کافست من چرا اظهار می کنم؛ دفعه دیگر که دور هم مجتمع شدیم من پیش از همه سخن آغاز کرده گفتم که در شب گذشته نور الهی بر قلب من پرتو افکند و ذات من جلوه گاه محبوب حقیقی شد. مجلسیان و حتی شخصی سیدبیری هیچ چون و چرائی به سجود آمده گفتند: حق لاریب فیه. دوره فوآد است. و خلاصه از برکت دوره فوآد آن ایام در هر گوشه صدائی بلند شد و از هر سری صدائی آشکار گشت.»

اما سیدبیریکی از اباطال بایه بود و همان کس است که در عتبات عرش درجات بدن فاضل در بندگی را به ضرب کاردمجروح ساخت و لکن حاجی امین با همه این تفاسیل، قدرت این که طوق عبودیت ازل را از گردن بنهد نداشت و از طرفی حاجی شاه محمد او را به حال خود نمی گذاشت و به تبری از ازل و تولای به بهادعوت و دلالتش می کرد. بالاخره به سعی حاجی شاه محمد روی دل به سوی بهاء کرد و قرار بر تشرف به حضور او مقرر شد. قضا را آن ایام بهاء به عکاسرنگون شده بود و به موجب التزاماتی که به اداره حکومت

سپرده از ملاقات و پذیرفتن اشخاص خارجی ممنوع بود و مأمورین دولت بسیار مواظب بودند که کسی از خارج به قشله (سربازخانه) که بهادر آن جامحبوس بودند و دلزاره آمد و شد زائرین بسته بود. فقط نفوس مهمه از زوار رابه حیل و تدابیر مخصوصی کار گزاران بهابه شرف حضور نائل می ساختند و چون حاجی ابوالحسن به عکا وارد شد باب لقا را مسدود یافت، پس به توسط وسائط عرض حاجات خود را نموده به الحاج خواهش زیارت کرد و چون از باب جل و عقد هر رأی زدند موافق نبود و هر تدبیری اندیشیدند صواب نمی نمود قرار بر این شد که در روزی که نوبت استحمام بهادر حمام عمومی است او نیز چون ناشناسی به حمام رود و قامت مبارک را خوابیده زیارت کند به شرط آنکه هیچگونه سخنی نگوید و حرکتی که مخالف حکمت باشد نکند. چون روز موعود فرار رسید و حاجی ابوالحسن به گرمابه اندر شد بهائیز بایکی دو از اصحاب خود به حمام در آمد و بر گوشه قرار گرفت و دلاک رابه تلطیف بدن و خضاب گیسو و محاسن و سرانگشتان خود امر کرده، سپس در جای خود دراز کشید. حاجی امین با کمال احتیاط از زیر چشم نگران «جمال مبارک» بود ولی از ترس جرئت تقرب نداشت «دل و جانم به تومشغول و نظر بر چپ و راست تا نفهمند حریفان که تو منظور منی» قضا را حمام خلوت بود و جزدلاک شخص خارجی در بین نه و حاجی منتظر فرصت که به هر وسیله باشد اظهار حب و عشقی به مولای خود بنماید. از حسن اتفاق سعادتش مسعادت کرده، دلاک برای شغلی بیرون رفت. حاجی به عجله تمام خود را به بهار سانده پایش را بوسه زد. بها گفت قرار ما این نبود حاجی را این سخن وهم ترس اینکه مبادا دلاک برگردد و از این رابطه اطلاعی یافته مأموریت دولت را خبر دهد سرا سیمه کرد و چون خواست به جای خود باز گردد دست از پان شناخته بر روی سنگ های مرمر بر زمین خورد و سر تراشیده اش بشکست.

بالجمله حاجی امین به فراست دریافت که باید دست از هر چه هست بکشد و یکباره به بهاییونند. این بود که خدمت امین البیان را از دل و جان اختیار کرد تا پس از قتل او شغل امانت به وی تعلق گرفت و چندی نگذشت که در عالم بهائیت معروف و به جمعیتشان مأنوس و محرم گردید به طوری که هر وقت به هر خانه و هر جاکه وارد می شد تکلفی ایجاب نمی کرد و از این جهت خانه شخصی نداشت. هر روز در جائی بود و هر شب در محلی می غنود و پیوسته در گردش، از کوئی به کوئی و از خانه به خانه و این همه راه سواره نمی رفت. حتی در اوائل کار خود مسافت شهری به شهری را پیاده طی می کرد. چنانکه یک سفر بدین نحو از تبریز به تفلیس رفت. وقتی برای من حدیث کرد که چون از طرف بهاء مأمور به اخذ حقوق شدم و هنوز بسیاری از احباب آنکه اسم مرا شنیده و لکن خود مران دیده و نمی شناختند از قزوین پیاده به رشت وارد شدم و لدی الورود به سراغ دکان آقاعلی در سرای طاقی رفتم. قضا را یکی دو نفر از احباب نیز در دکان نشسته بودند که دیدند مردی قوی جثه بالباس مندرس و گرد آلود در مقابل دکان می پرسد حجره آقاعلی

قزوینی اینجاست؟ گفتند بلی شما کیستید و چه کار دارید؟ گفتم من ابوالحسن اردکانیم. آقاعلی فی الاحال مرابشناخت و به درون دکانم خواند. بعد از تحقیق معلوم شد که آقایان حاضر از مبلغیند و خیال سفر به قزوین را دارند و از آقاعلی مصارف رامی خواهند. چون دریافتند که من از قزوین پیاده آمده ام دلتنگ شدند که مبادا پیاده روی مبلغین بعدها به واسطه این عمل سنت سنیه شود ازنی جهت نهانی از من به دست آویز حفظ عزو آبروی «امرالله» در ضمن عریضه شکایت به بها کردند. ولی او در جواب گفته بود «شهادت می دهم که امین بر بهترین کالسکه های عالم سوار بوده».

از خصائص ذاتی حاجی امین این بود که به هیچ وجه حالت رقت قلب و رأفت نداشت. هر کس از فقر و تنگدستی شکایتی نزد او می برد و کمکی می خواست اگر مرد بود می گفت برو حمالی کن و اگر زن بود به اختیار شوهر دلالتش می کرد و در صورتی که آن، عذر ناتوانی می کرد و این زیان جمال را بهانه می کرد می گفت غم مخور که راحتی، گوشه بگیر و بخواب بعد از سه شبانه روز خواهی مرد و از ننگ سؤال رهائی خواهی یافت. با هر کسی که از او چیزی می خواست با حواله وجهی از مرکز به او امر می نمود صفائی نداشت. خواهش را مطلقا رد می کرد و حواله را گاهی نکول می نمود از این جهت رابطه خوشی با مبلغین نداشت. بهترین کسان در نزد او اشخاصی بودند که به او تقدیم نقدینه می کردند. در نزد او پارسا و پرهیز کار، زانی و عفیف علی السویه بود! و در نفس الامر عملی راقیب نمی شمرد! و با این گونه اقوال سروکاری نداشت. او سیم وزرمی خواست. از هر دستی که عطا شود و حقوق الله می گرفت از هر وجهی که عاید گردد. بسیار متأثر می شد اگر می دید یکی از دوستان خون کرم گشاده و جمعی رابه ضیافت خوانده، بهتر می دانست که وجه این سور و مهمانی را تسلیم او کنند. بسیار اتفاق می افتاد که در و لائم و غرائم در حضور مهمانان محترم میزبان رابه واسطه این عمل توییح کرده به حماقت منسوب می داشت. در مدت عمرش کسی را مهمان نکرده، ولو عمری مهمان دوستان شده بود.

اعیاد اگر احباب به عنوان تبرک از او دست لافی می خواستند می گفت این خواهش را از من نکنید زیرا شما (مثلا) بیست نفرید اگر من به هریک قرانی بدهم بیست قران خسارت برده ان و شمارا به قران عاید شده است پس عمل را معکوس کنید تا هریک از شما قرانی زیان کرده و من دفعه صاحب دو تومان شده باشم.

همیشه در جیب و بغل مقداری چاقو و شانه و بند زیر جامه و امثالها داشت و هر جا وارد می شد بساط خود را گسترده به داد و ستد مشغول می گشت و از این راه مبلغی نیز فایده می برد و چند دفعه احباب عبدالبهارا ازین کار او اخبار کردند و عبدالبها هم او را منع فرمود ولی تأثیری در او نکرد.

خود را از جمیع خلق پست ترمی شمرد. در هر جامی نشست با هر کس مأنوس می شد. بسیار جسور و قوی القلب بود و در راه بهائیت بسیار آزاد دید حبس هارفت و تحمل سختیها کرد.

قوای بدنیه اش کامل بود و شهواتش غالب، چندانکه اکثر بازان بیوه و شوی مرده اظهار رغبت می کرد و آنرا به مضاجعت می خواند ولی بهیچوجه گرد قصابی نمی گردید و هم به قول خود مشتری مال بی صاحب بود. همیشه در ضمن کلام می گفت «خداوند، من احمق پست فطرت را امین خود کرد تا به وعده خود وفا کرده باشد که «ونرید ان نم ن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمه ونجعلهم الوارثین»

ادامه مطلب در قسمت سوم به بعد
ارائه گردیده است

www.bahaismiran.com

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

info@bahaismiran.com

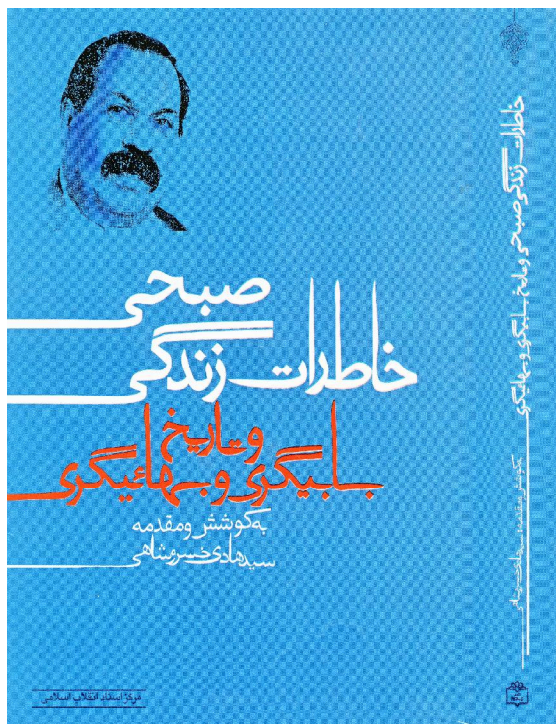
bahaism1@yahoo.com



pdfMachine

A pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, simply open the document you want to convert, click "print", select the "Broadgun pdfMachine printer" and that's it! Get yours now!



خاطرات زندگی صبحی و تاریخ بایگری و بهائیکری



بخش سوم فضل الله مهتدی صبحی کتاب مخصوص عبد البهاء مؤسس بهائیت

به کوشش و مقدمه
سید هادی خسرو شاهی

مرکز اسناد انقلاب اسلامی

pdfMachine

Is a pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, if you can print from a windows application you can use pdfMachine.

Get yours now!

به نام خدا

اللّٰهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ

www.bahaismiran.com پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام

تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه (اینترنتی بهائیت در ایران www.bahaismiran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشد دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

info@bahaismiran.com

bahaism1@yahoo.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

pdfMachine

Is a pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, if you can print from a windows application you can use pdfMachine.

Get yours now!

سالك از نور هدايت ببرد راه به دوست
كه به جائي نرسد گربه ضلالت برود

خاطرات زندگي صبحي

و تاريخ : بايگري و بهائىگري

فضل الله مهتدي صبحي کاتب عبدالبهاء مؤسس بهائيت

به کوشش و مقدمه سيد هادي خسرو شاهي

اين اثريکي از موضوعات « طرح تدوين
تاريخ انقلاب اسلامي » است که در مرکز
اسناد انقلاب اسلامي تهيه شده و کليه
حقوق آن برای مرکز محفوظ می باشد.

ادامه بخش اول و دوم ...

برگشت از عشق آباد به طهران

باحاجی امین از عشق آباد حرکت کرده به تازه شهر وارد شدیم و روزی در آنجا مانده با کشتی به بادکوبه آمدیم و در مسافر خانه منزل گرفتیم. در این سفر آقاموسای نقیوف را دیدیم و اوضیافت مجلی از ما کرد و بسیار محبت نمود. و این نقیوف بعد از حاجی زین العابدین نقیوف از معاریف و متمولین و (ملیونرهای) روسیه بود و از وفور ضیاع و عقار و ثروت و خواسته وهم از بخف و امساک او حکایت هامی گفتند. و با آنکه اظهار بهائیت می کرد، زیر بار حقوق صد نوزده نفرته چیزی به عکامی فرستاد و هر چه از بزرگان این طایفه نصیحتش می کردند سودی نداد. حرف حسایش این بود که «حق نباید محتاج خلق باشد» و از این جهت رؤسادل خوشی از وی نداشتند و اگر چه عبدالبهامی گفت ما خود آقاموسی رامی خواهیم نه ثروت او را، معذلک بعد از مرگش بروی تأسف خورد «که با این همه مکننت چیزی در راه خندان داد و الا ن کسانى را که در مدت حیات رغبت ملاقات آنهاران داشت اموالش رامی برندومی خورد و برایش فاتحه می خوانند» و او را مثل عبرتی قرارداد برای سائرمتولین بهائی.

اما حاجی زین العابدین نقیوف یکی از نیکمردان روزگار و مسلمانی بلند همت و سر حلقه ابرار به شمار می رفت. در آن حدود کمتر کسی بود که از عواطف او بهره و رنگشت و از خوان نوالش متنعم نشد. به حکم «لکل کبد حراء اجر» هر کس را از هر ملت و طریقت که مستحق اعانت می دید رعایت می کرد. و فورانعام او به خلق که فی نفس الامر حقیقت شکر به درگاه خالق بود به درجه ای رسید که چون حزب بلشویک بر آن اراضی دست یافتند و به اخذ مال و منال مردم پرداخته، اصحاب ثروت را از بستر نرم به خاکستر گرم نشانند در پاداش احسان و انجام سابقه اش او را اجازه دادند که در یکی از عمارت های خود مادام الحیات به عزت و راحت زندگی کند و بطوریکه شنیدم در سر تا سر خاک وسیع روسیه این امتیاز فقط در حق او مخصوص گشت و مقصودم از ذکر آن را در مرد این بود که اهل اعتقاد و آننانکه عبادت را در خدمت خلق می دانند آمرزش روان و فتوح روح او را در جهان دیگر از خداوند بخواهند. رحمت الله علیه رحمه واسعه.

الغرض در صحبت حاجی امین از بادکوبه به لنکران و از لنکران به آستارا و از آن جابه بندر پهلوی رفته، چند روزی برای دیدار دوستان و در آن نقطه متوقف بودیم تا وقتی که عازم رشت شدیم و در محافل عیدیه بهائیان رشت و گیلان را ملاقات نمود هر هسپر قزوین و مضیف مرحوم حکیم باشی و از آن جا روانه طهران گشتیم.

تأثیر سفر تبلیغی در افکار من و مطالعه احوال بهائیان طهران

سفر من قریب سه سال به طول انجامید و درین مدت دایم در شهرها و قصبات در سیر و حرکت و با اهل بهاء در انس و الفت بودم و چنانچه شیخ اجل می فرماید «فوائد سفر بسیار است از زهدت (خوشی) خاطر و جذب فوائد و دیدن عجائب و شنیدن غرائب و تفریح بلدان و محاورت خلان و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکننت و معرفت یاران و تجربت روزگاران» من نیز در خور استعداد خود در ک منافعی کردم و نیز راجع به بهائیت از طریق مشاهدات معلوماتی گرفتم. از جمله دانستم که مبلغین به طوری که در سابق تصور می کردم بر ترو بالاتر از همه اهل بهاء و ذره از رغبات طبیعی و اهواء نفسی در آنها نیست. نه چنین است بلکه در بین بهائیان نفوسی یافت می شود که از هر جهت کامل تر از آن صنفند و نیز معلوم کردم که بهائیان روستائی هر چند افکارشان محدود است ولی پاکدل و باایمان خون گرم تر از بهائیان شهری بالاخص بهائیان طهرانند و شهری هاهم نسبت به اختلاف مشاعر در درجه ایمان مختلفند.

و دیگر از مشاهدات من و فور تعصب اهل بها بود که با آنکه یکی از اصول این دیانت (علی زعمهم) ازاله تعصب وطنی و قوی و مذهبی است، معذک بسیار متعصبند.

شود بسیار دارم که برای نمونه فقط به ذکر یکی از آنها می پردازم و آن قضیه ایست که در میلان از برادران احمد اف که نخبه بهائیان آذربایجانند به گوش خود شنیدم که گفتند: «وقتی که ما با خبر شدیم که میرزا محمد علی (غصن اکبر) به خلاف عبدالبهاء قیام نموده، تمام آثار بهاء و قطعات اسم اعظم (یا بهاء الابهی) را که به خط او بود جمع و توده کرده آتش زدیم، و چنان با شور و عصبی بیان کردند که من در خود توانائی آن را ندیدم تا بگویم که بسیار کار بدی کردید؛ چه اولاً اینها آیات بها و اسم اوست و لوله خط میرزا محمد علی است. ثانیاً خطی بدان خوبی و ظرافت را در ریغ باشد سوختن و محو کردن.

و از جمله مشاهدات من اختلاف مذاق و مشرب اهل بها بود به طوری که هر دسته دارای سلیقه مخصوصی بودند بعضی مقید به ظواهر این شریعت و پاره پابند مفهومات و عقائد سابقه خود و جماعتی آزاد از هر فعل مکلفی.

مثلاً رندان بهائی می گفتند این نمازی که بهاء الله به ایران فرستاد به خواهش و اصرار ملا علی اکبر شه میرزادی بود نه به صرف اراده صاحب امر؛ درین صورت می توان نخواند. و حتی مکرر از این

اصدق شنیدم که می گفت «جمال مبارک (بهاءالله) فرمودند: شأن این قلم نطق بکلمه انسی انالله بود و بس آنچه زائد برین از نظم جاری شد از ظلم عباد بود. یعنی سؤال از حدود و احکام کردند و قلم را به بیان آن واداشتند. درین صورت در به جا آوردن فرائض اصراری نباید داشت.

و از این جهت «احباء» غالباً در مراتب خلوص و ایمان از حدود اقوال و الفاظ تجاوز نمی کردند و با مخالفت کلی تعالیم رؤساء چون به زبان اولیای دین خود را می ستودند اهل اعتقاد و مؤمن محسوب می شدند. فلهمذانفوذ اوامر در بین این جمعیت بهیچوجه شدتی نداشت. چنانکه سید باب شرب (اگر منظور از حل کردن تریاک در آب باشد که مورد مصرف قرار گیرد به کاربردن شرب در این جا صحیح است و الای می باید از کلمه «کشیدن» استفاده می شد.) دخان را حرام کرد و بعداً عبدالبهاء بی اندازه اظهار کرامت و نفرت از آن نمود و احباب را به جدیت به ترک آن دعوت فرمود. حتی به این کلمه گویا شد که «آرزوی من این است احباء استعمال دخال نکنند.» معذک در صدیک بهائیان تأثیر نکرد و همچنان بود حال قواعد و مبادی اخلاقی.

با این همه نمی توان منکر شد که در بین اهل بهامردمان نیک نیست و آنانکه گفتند این جماعت بالفطره فاسق و فاسد الاخلاقند غلط رفته اند و راه بغض و عناد پیموده اند.

در هر صورت مطالعه درین احوال و دقت درین اوضاع مرا از نشاط و انبساط اولیه انداخت، ولی درک لذتی دیگر کردم و آن این بود که از سادگی محض در آدمم و تا اندازه ای فهمیدم در دنیا چه خبر است.

اختلافات داخلی

چون به طهران وارد شدم احباب را در جوش و خروش دیدم و سه قضیه مهم در بین یافتیم: □ - مسئله کشف حجاب و حریت نسوان □ - خصوصیت سید نصرالله باقراف با این اصدق ^۴ - عزلت میرزا علی اکبر. مقدمه باید دانست که از روزی که طهران جمعی بهائی در خود دید و بالنسبه به آن جمعیت نفوس مهمی در میانه پیدا شد با وجود آنهاروزی رابی گفتگوبه سر نبرد. نخستین قضیه که به میان آمد و باعث رنجش شد معارضه آقا جمال بروجردی و ملا علی اکبر شه میرزادی بر سر این حرف بود که آقا جمال بروفق مشرب متصوفه می گفت بهاء خدای غیب منیع لایدر کست و درین خصوص سخن هابه میان آمد تا بالاخره برای رفع جدال از خود صاحب کار استفسار کردند و او در لوحی که مطلعش اینست «غیب منیع لایدرک بتوح و بیکی» جواب نامه ایشان را داد ولی هیچیک ازین دو قول را رد نکرد بلکه گفت

اگر مقصود شما از این حرفها مجادله باشد هر دو باطلید. دگر باره بعد از درگذشتن بهاء (غیر از مسئله وصایت که از اختلافات جوهری است) بر سر تحیات نزاع در گرفت. بدین معنی که چون باب قول اسلام را ازین بردوبه جای آن چهار تحیت آورد: الله اکبر، الله اعظم، الله ابهی، الله اجمل که ترتیب ادای آن بدین نحو بود: وارد الله اکبر، مورود الله اعظم، زن به مرد الله ابهی، مرد به زن الله اجمل. بعد ابهه مناسبت اسم بهاء، بایان بهائی تحیت «الله ابهی» را در میان خود شایع کردند و چون عبدالبهاء را دوره فرار سید بدان حجت که لقب او غصن اهظم بود دسته از ایشان اظهار داشتند که باید تحیت الله ابهی را به الله اعظم تغییر داد و جماعتی گفتند مگر امر دین بازیچه است که هر روز در شأنی از شئون تبدیل و تحویلی عارض آن گردد؟ خلاصه بین این دو فرقه طرفیت شروع شد و مناقشات مضحکی رخ گشود. اگر چه در ابتدا الله اعظمی هابه وسیله تکفیر خصمهای خود را از میدان به در کردند (که شما چون از دل به ولایت و وصایت غصن اعظم مذعن نیستید از این تحیت امتناع دارید) ولی چون خبر به عبدالبهاء رسید برای رعایت جانب تواضع و فروتنی نسبت به بهاء «الله ابهی» را امضا کرد. و دیگر از موجبات اختلاف ریاست مدرسه تربیت و ترتیب انتخاب اعضاء محفل روحانی بود و این دو نیز سر و صورتی به خود گرفت مدرسه { کمیته } تأسیس شد و انتخاب اعضاء محفل به دستور عبدالبهاء بر وفق قوانین انتخابیه انگلیس مقرر شد جز آنکه سه نفر از «یادی امر» بهائی چه به عضویت انتخاب شوند چه نشوند جزء ارکان و اعضاء رسمی دائمی باشند و «یادی امر» لقبی بود که به چند نفر از مبلغین طراز اول داده بودند.

و از جمله اختلافات مهم کیفیت محفل اتحاد بود که تمدن الملک آنرا تأسیس کرد و در چند جاشعبه نه نفری برای آن تعیین نمود و چون مصادف با بعضی کدورت هادربین احباب شد و تمدن هم به ازلی بودن متهم بود بعضی از بهائیان شکایت او را به عبدالبهاء عرضه داشتند و او هم تلگرافاً پدرش نمود که «تمدن توحش یموتی است عباس» و مقصود از یموتی یحیائی است یعنی ازلی، چون اسم ازلی یحیی بود و متضاد کلمه یموت و داب بهاء و عبدالبها برین بود که معاندین و مخالفین خود را به امثال این قبیل القاب ملقب می ساختند و چنانکه امام جمعه اصفهان رار شاه (مارخوش خط و خال) و ملا باقر نجفی را ذئب (گرگ، حیلہ گر) و آقای تقی زاده راشقی زاده و آقا محمد جواد قزوینی را جواد بی سواد و مرحوم ملک المتکلمین را ملک الاخرین (وقس علی ذلک)

باردگر چند نفر از بهائیان سعایت از محفل اتحاد نمودند تا آنکه عبدالبهاء دگر باره تلگراف کرد «محفل اتحاد اختلافست بعضی اعضاء هم دست تمدن است فسخ کنید میکرون و میکرو الله عباس»

چون این مقدمات را دانستید و به اوضاع داخلی بهائیان فی الجمله اطلاعی حاصل نمودید عرض می کنم میرزا آقا سید الله نامی اصفهانی که از قدمای احباب بود و بعد از خواهر زن عبدالبهاء رانیز ترویج کرده از منتسبین گردید و از برگشت این قرابت به جاه و رتبه رسید پسری دارد دکتر فریدامین که به واسطه استعداد و قابلیت ذاتی و مداومت به تحصیل، زبان انگلیسی را به خوبی فرا گرفت و از فنون طبابت بهره و نصیبی بر گرفت و در مسافرت عبدالبهاء به اروپا و آمریکا سمت ترجمانی او را داشته رفته رفته از اخلاص و ارادتش کاست به حدی که علنا مخالفت می کرد و علت رنجش و کدورت می شد. ولی چون منسوب بود کار از مدهانه و مدارا خارج نمی گشت تا آنکه از سفر اروپا و آمریکا به حیفا برگشتند بعد از مدتی بی اذن و اطلاع عبدالبهاء به لندن رفت و در آن جا در نزدیکی دونفر از خانمهایی که با مسلک بهائیت آشنائی داشتند و عبدالبهاء را به بزرگی می ستودند اظهار داشت که من از آن جهت از ایشان رنجیدم که ایشان را آزادی زنان مخالف دیدم.

عبدالبهاء میرزا سید الله پدر دکتر امین فرید را به دنبال او فرستاد تا وی را نصیحت کرده از مخالفت باز دارد و به حیفا برگرداند؛ ولی دکتر فریدنه تنها گوش به موعظه پدر نداد بل پدر را با خود همراه برد. شد غلامی که آب جو آورد آب جو آمد و غلام ببرد

دگر باره عبدالبهاء حاجی سیدیحیی برادر زن خود و دوائی دکتر فرید را به سراغ ایشان فرستاد و او بی نیل مرام مراجعت کرد (اخیراً آقا سیدیحیی هم از این جماعت اعراض نموده) لهذا عبدالبهاء برای رفع شبهات دکتر، لوحی به لندن فرستاد که حریت نساء رکنی از ارکان امر بهائیتست و من دختر و روحانم را به اروپا فرستادم تا دستورالعملی برای زنهای ایرانی باشد و باز در آن لوح می نویسد: اگر در ایرانی زنی اظهار حریت نماید فوراً او را پاره پاره می کنند. معذک احباب روز به روز بر حریت نساء بیفزایند. (در معنا کشف حجاب برای جلب رضایت دکتر فریدامین و پدرش بوده است).

این لوح چون به طهران رسید بهانه به دست اهل معنی داد. لذا جمعی قلیل در تحت ریاست ابن ابهر (یکی از ایادی امر) قیام به تشکیل مجالی حریت نمودند.

تاج السلطنه معروف دختر ناصرالدین شاه (این دختر ناصرالدین شاه از پیروان صفی علیشاه صوفی نعمة اللهی بوده است) که از دیر زمانی با این طایفه تردد داشت و اظهار رغبتی به ایشان می کرد و حتی موقعی هم مصمم حرکت به حیفا به مصاحبت ابن ابهر بود و تارشت هم می رفت، ولی چون دولت وقت از این حرکت مطلع شد منعش نمود. او نیز در این مجلس گاهی زینت بخش صدر شبستان بود بالجمله درین محافل معدودی از اهل حال به آزادی دخول و خروج می کردند و بساط انس

والفت و گاهی مشاعرت (دسته جمعی شعر خواندن، شعر خواندن) و مغالزت (عشقبازی با زنان و سخنان عاشقانه) می گسترند تا آنکه جمعی از احباب به کمال جدیت به ضدیتشان برخاستند و این رفتار موافق مقتضیات وقت نداشتند. بانظر نغض بدیشان می نگریستند و محافل حریت را معارض عفت و علمداران کشف حجاب را بدکاره و آن کاره می شمردند و مدتها این نزاع و جدال و قیل و قال در بین بود و میدان تهمت و افترا وسیع تا وقتی که راهبها باز شد و عبدالبهاء آنرا از کشف حجاب منع کرد. اما جدال این اصدق باباقراف بر سر امر مهمی نبود، باقراف ابن اصدق رامودی و منافق می دانست و لذا او را بسیار آزار می کرد. حتی وقتی یکی از کارکنان خود را واداشت تا در محافل به هتک حرمت پردازد. جماعتی طرفدار باقراف بودند و معدودی نیز جماعت از ابن اصدق می کردند تا آنکه آتش جنگ عمومی فرونشست و ابن اصدق به حیفا حاضر شد.

و امامیر زاعلی اکبر از اهل رفسنجان کرمان بود در جوانی قنادی می کرد و باشوقی که به خواندن و نوشتن داشت سواد بی حدی به هم زد و چون بهائی شد و قدری بر معلومات خود افزود به واسطه حسن صوتی که داشت و مناجات و الواح را خوب می خواند در جرگه مبلغین درآمد. آنگاه در اثر استعداد و قریحه ذاتی خود و مداومت در کار و مطالعه کتب، از دیگران فزونی گرفت و در داخل ایران و هم به خارج مملکت سفرها کرد و کسب شهرت نمود و آخرین سفر او به آلمان بود. در استتکارت که معدودی بهائی دارد فوق العاده به او محبت نمودند. او نیز مفتون آن دوستی ها شده در هر جا از خلوص ایشان سخن می گفت و چون به حیفا رفت از طرف عبدالبهاء مأمور به نوشتن کتابی علیه ازلیان گردید. پس به طهران آمد که وسائل تألیف جمع ترازهر جاست. بعضی از مبلغین که ترقیات او را دیده بر او حسد بردند و زبان به بدگوئی او دراز کردند و گاهی که سخنانی قابل تأویل از او می شنیدند آنرا بهانه تکفیر قرار می دادند. من جمله گفتند که گفته است «در آلمان احبابه من اظهار کردند که ما از حرف های تو بیشتر از کلمات عبدالبهاء استفاده کردیم»

در هر حال چند نفر از احباب قیام به عداوتش کرده خاطرش را آزرده دادند. حاجی امین هم که حسب الامر عبدالبهاء بنا بود برای انتشار آثار او کمک نقدی کند روی خوشی نشان نداد. او هم رفته رفته از جمعیت اهل بهاکناره کرده در یکی از بالاخانه های کاروانسرای حاجب الدوله عزلت اختیار کرد. درین بین بعضی از معاندینش فرصت یافته اشخاصی را تحریک به تهدید او کردند و وسائل تخدیش ذهن و تشویق خیالش را فراهم ساختند. آن ساده لوح هم جمیع را از زلیان می دانست و از ایشان زیاده می ترسید و چون تاب شکیبائی نیاورد بدین مضمون تلگرافی

به عبدالبهاء مخابره کرد (ان الیمو تیون یهدونی بالقتل) یعنی یموتیان (یحیائیها) به کشتنم تهدید می کنند. نفوسی که واسطه رساندن خبر به تلگرافخانه بودند عبارت فوق را به دیگران ارائه دادند آنگاه چند نفر از اهل بهابه روی یکی از اوراق تلگرافخانه مضمونی رکیک جعل وبه امضای زکریا برایش فرستادند که این جواب تلگراف شماسست اول گمان می کند که قضیه واقعیت دارد و عبدالبهاء او را استهزاء کرده؛ بعد که می بیند تلگراف ساختگی است بسیار دل تنگ گشته به بهائیان نیز بدگمان می شود و باب معاشرت را جز با بعضی از خواص دوستان خود با جمیع مسدودی دارد و چون از هر طرف دچار وهم و هراس شد از شدت استیصال به جناب آقای لاریجانی نماینده محترم دارالشورای ملی پناه برده چه تجارتخانه ایشان نزدیک بالاخانه وی بود لاریجانی پس از آنکه به گوش خود از زبان میرزا علی شمه ای از وارداتش را شنید بر زحمت او رحمت آورده در کمال رأفت و عطوفت نوازشش فرمود و به پاسبانان کاروانسرا دستور داد که به حفظ و حمایت او پرداخته نگذارند کسی به وی آسیبی برساند. الغرض بنده پس از ورود به طهران طالب دیدارش شدم و نامه منظور برایش فرستادم که چرا از دوستان گریز و پرهیزداری و بیایاران نمی امیزی؟ در هر صورت اگر اجازت دهی مشتاق دیدارم. بانهایت خوشی پذیرفت و رفتیم دیدم درسرای رازدرون محکم بسته است و بر روی در به خط جلی این دوبیت را نوشته «عاقلان بر نفوس رذل شیر محل سگ نمی گذارند زانکه اشرار رذل بد اخلاق بدتر از سگ هزار بارندی» بامشتم در را کوفتم، باز کرد داخل شدم که دیدم هیئتش تغییر کرده و حالش فگار گشته ارتیاح (شاد و آرام شدن، شادی نمودن) و نشاطش از بین رفته و رنگ رخساره اش زرد شده! دلم به هم آمد سلام و تکیبیری گفتم، تحیت و ترحیبی (خوش آمدگفتن) جواب داد. بالجمله نشستیم و از هر دوی سخن پیوستیم نخست پرسیدمش که این مضمون غریب چیست که در پشت در نوشته ای؟ گفت زبس مرا احباب آزار و اذیت می کنند، درمی کوبند، درمی گویند، آب دهن می اندازند، من هم این دوبیت را گفتم و بر آن جانوشتم. آنگاه به شکوی پرداخت و چندان از بی مهربی احباب سخن راند که حالش دگرگون شده مرانیز دلریش کرد تا بر قساوت قلب دوستان و حالت زار او تأسف خوردم.

و خلاصه القول وقایع عارضه بر میرزا علی اکبر در آن کاروانسرا زیاد است و زحماتی را که متحمل شد فوق طاقت و چون متجاوز از چهار سال در آن جامن زوی و مخفی بود و نور آفتاب نمی دید بر مرض سل مبتلا گشت. قبل از موتش دست قضا و او را به موطن اصلیش برد و در رفسنجان در نزد کسان خود که مسلمان بودند برود زندگانی گفت. خداوند به رحمت و اسعه خود بیامرز دش! و چنانکه آقای لاریجانی

گفتند و قرائن دیگر نیز اثبات این مدعا می نمود در او اخراج بهائیت اعراض و در خدمت ایشان تبری ازین طایفه جسته بود.

عزیمت به حيفا

مطالعه درین قضایا و مشاهده این امور و اطلاع بر اوضاع داخلی احباب به مقدار یک سرسوزن از ایمان و اعتقاد من به اصل امر نکاست.

گفت ای یاران از آن دیوان نیم که ز لاجولی ضعیف آید تنم

فقط من آرزویی که داشتم تشریف به حضور عبدالبهابود که حل جمیع معضلات رامی نمود. قضا در همان اوقات اراضی مقدسه به دست قشون انگلیس فتح و ژنرال البنی سردار آن لشکر به حيفا وارد شد و در ضمن ملاقاتهائی که از وجوه اهـل بلد کرد عبدالبهاء را نیز دید. عبدالبهاء بعد از این واقعه لوحی به عنوان سید نصرالله باقراف به ایران فرستاد و اظهار خوشنودی از دولت انگلیس کرد و نیز دعائی در حق امژراطور نمود که سواد آن هر دو این است:

طهران جناب آقا سید نصرالله باقراف علیه بهاءالله ملاحظه نمایند.

ای ثابت بر پیمان! مدتی بود که مخبره بکلی منقطع و قلوب متأثر و مضطرب تا آنکه در این ایام الحمدالله به فضل الهی ابرهای تیره متلاشی و نور راحت و آسایش این اقلیم را روشن نمود. سلطه جابره زائل و حکومت عادل حاصل، جمیع خلق از محنت کبری و مشقت عظمی نجات یافتند. در این طوفان اعظم و انقلاب شدید که جمیع ملل عالم ملال یافتند و در خطر شدید افتادند شهرها ویران گشت و نفوس هلاک شد و اموال به تالان (معنای تاراج میدهد) و تاراج رفت و آه و حنین (نال وزارت) بیچارگاه در هر فرازی بلند شد و سرشک چشم یتیمان در هر نشیبی چون سیل روان، الحمدالله به فضل و عنایت جمال مبارک احبای الهی چون به موجب تعالیم ربانی رفتار نمودند محفوظ و مصون ماندند غباری بر نفسی نشست و هذه معجزه لاینکرها الاکل معتدائیم، واضح و مشهود شد که تعالیم مقدسه حضرت بهاءالله سبب راحت و نورانیت عالم انسانیت در الواح ذکر عدالت و حتی سیاست دولت فخریمه انگلیس مکرر مذکور ولی حال مشهود شد و فی الحقیقه اهل این دیار بعد از صدمات شدید به راحت و آسایش رسیدند و این اول نامه ایست که من به ایران می نگارم. انشاءالله من بعد باز ارسال می شود. احبای الهی فردا فردانهایت اشتیاق تحیت ابدع ابهی ابلاغ دارید و مژده

صحت و عافیت عموم احباء را بدهید. هر چند طوفان و انقلاب شدید بود الحمدلله سفینه نجات محفوظا مضمونابه ساحل سلامت رسید. حضرات ایادی امرالله و حضرت امین و همچنین ملوک ثبوت و رسوخ برعهده و پیمان را از قبل عبدالبهاء بانهایت روح و ریحان تحیت و پیام برسانید. و عایک البهء لابهی عکا ▽ □ اکتبر

امادعای امپراطور انگلیس این است:

اللهم این سراق العدل قد ضربت اطنابها علی هذه الارض المقدسه فی مشارقها و مغاربها و نشکوک و نحمدک علی حلول هذه السلطنه العادله و الدوله القايره الباذله القوه فی راحه الرعيه و سلاميه البريه.

اللهم اید الامپراطور الاعظم جورج الخامس عامل انکلترا بتوفیقانک الرحمانیه و آدم ظلها الظلیل علی هذه الاقلیم الجلیل بعونک و صوتک و حمایتک انک انت القدر المتعالی العزیز الکریم.

پس از آن که ارضی فلسطین و مصر به دست انگلیس مفتوح شد و راه آمد و شد باز گشت، عبدالبهاء جمعی را از ایران احضار نمود و یکی از آن میان ابن اصدق بود. این بنده هم که اجازه حضور داشتم هر طور بود کسان خود را راضی کرده تا به اتفاق مشارالیه سفری شوم و بآن که تحصیل جواز عبور و تذکره راه به سهولت ممکن نبود به محبت و همت آقای نعیمی گذشته از جواز، توصیه ای نیز از سفارت انگلیس دریافت شد.

در طی این احوال که مامشغول تدارک اثاثیه سفر بودیم لوحی مفصل از عبدالبهاء برای ابن اصدق رسید که بعضی دستورها به او داده و در ضمن یک جلد کتاب کشف الغطنیز خواسته بود.

کتاب کشف الغطاء


نخستین کسی که در کاشان به واسطه ملاحسین بشروئی گردن به اطاعت سید باب نهاد حاجی میرزا جانی تاجر بود و در اوقاتی که سید را از اصفهان به طرف طهران می آوردند در کاشان او و برادرانش با وی ملاقات کردند. بعداً حاجی مذکور (که از فحول رجال بابیه به شمار آمد و در سال ▽ □ هجری قمری در واقعه تیراندازی ناصرالدین شاه کشته شد) تاریخی در ظهور باب (به اضافه یک مقدمه استدلالی بر آن) نوشت. چند سال بعد از آن در ایام بهاء میرزا حسین همدانی ان تاریخ را تلخیص و تصحیح نموده تاریخ جدیدش نام نهاد و بار دیگر آقا محمدقائمی جرح

و تعدیلی در آن داده بسیاری از مطالب آن را حذف کرد. این بنده عین آن نسخه را که به خط آقامحمد بود در عشق آباد دیدم.

باری معهود ذهنها چنان بود که نسخه تاریخی حاجی میرزا جانی از بین رفته و با تاریخ جدید هم در اصول مطالب اختلافی ندارد.

پس از مدتی پرفسور ادوارد برون مستشرق معروف مدعی شد که کتاب تاریخ حاجی میرزا جانی رابه دست آورده و چون بدان نسخه اعتمادی داشت مقدمه مفصلی در اول آن اضافه کرده در لیدن چاپ و در هر جا منتشر نمود. و نظریه این که مندرجات کتاب مذکور به صرفه اهل بهاتمام نمی شد و بسیاری از قضایای متروکه گذشته رابه یاد می آورد و به موجب نص وصایت ازل را از طرف باب ثابت می کرد و زیاده اعتبار و اهمیت به اومی داد بهائیان آنرا مجعول پنداشتند، عبدالبهاء میرزا ابوالفضل گلپایگانی را مأمور به رد آن کرد. میرزا ابوالفضل مدت ها خود را مشغول تحریر آن رديه می داشت و هنوز کار مقدمه کتاب را تمام نکرده بود که کارش تمام شد.

بعد از فوت میرزا ابوالفضل، عبدالبهاء سید مهدی گلپایگانی عمه زاده میرزا ابوالفضل با شیخ محمد علی قائنی رابه حیفا خواست تا به طهران آیند (به نظریه رسد که باید «به طهران روند» صحیح باشد) و به معاونت ایادی، کتاب مذکور را ساخته و پرداخته کنند و ایشان هم مدتی در طهران سرگردان این کار بودند تا کتاب به پایان رسید. پس آن را برداشته روانه عشق آباد شده در تاشکند به طبع آن پرداختند.

از عدد صفحات کتاب که شاید متجاوز از پانصد باشد فقط  صفحه از میرزا ابوالفضل است که در آن بیان حال ادوارد برون و آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی را کرده و ذکری از سید جمال الدین اسدآبادی به میان آورده و راجع به تصحیح چهارمقاله عروسی سمرقندی به تعریض استاد محترم فاضل قزوینی پرداخته و هم شرح مفصلی از چگونگی ایمان حاجی سید جواد کربلائی به باب گفته و آنچه معلوم است این جمله بر سیل مقدمه بوده، چه داخل در اصل موضوع نشده و قلم رد بر نقطه الکاف نکشیده و چون پرفسور انگلیسی بوده است شراق او را از مقوله نظر سیاست دانسته، خاصه که میرزا یحیی صبح ازل نیز در قلمرو خاک انگلیس می زیسته و خدمات او رابه زبان فارسی انکار نموده. بالجمله بیرون آمدن کتاب از چاپخانه مصادف شدن با احتفال (محل تشکیل دادن، گرد آمدن) قشون انگلیس حیفا را و چون اوضاع دگر گونه گشت و مصالح وقت اقتضای دیگر نمود عبدالبهاء فرمود که کتاب مذکور را انتشار ندهند و نسخ منتشره را جمع آوری کنند.

به هر حال از مطالعه کتاب من به قضایای شگفت برخوردارم که بی اندازه باعث تعجب من گردید یکی مکتوبی که سیدباب به ناصرالدین شاه درایام ولیعهدی نوشته و دران ازدعای خودبازگشت کرده یعنی حرف خودراپس گرفته وعین آن نوشته این است:

فداک روحی! الحمدالله کما هو اهل و مستحقه که ظهوران فضل و رحمت خودرا در هر حال برکافه عباد خود شامل گردانیده، بحمدالله ثم حمداً له که مثل آن حضرت راینبوع رأفت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطف و فتش عفو از بندگان و تستر (درپرده شدن، خودراپنهان داشتن) بر مجرمان و ترحم بر بیایان فرموده اشهدالله من عنده که این بنده ضعیف راقصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد اگرچه بنفسه وجودم ذنب صرفست، ولی چون قلبم موقن به توحید خداوند جل ذکره و نبوت رسول او ولایت اوست و لسانم مقرب بر کل ما نزل من عندالله است، امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلم جاری شده، غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را و این بنده را مطلقاً علمی نیست که منوط به ادعائی باشد. استغفرالله ربی اتوب الیه من ان ینسب الی امر و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیلش بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجه الله علیه السلام را محض ادعای مبطل و این بنده را چنین ادعائی نبوده و نه ادعای دیگر مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آنحضرت چنان است که این دعاگورابه الطاف و عنایات بساط رأفت خود سرفراز فرماید و والسلام.

در حقیقت این مکتوب {سیدعلی محمدباب} دورکن مهم از ارکان حقانیت این ظهور را منهدم کرد که یکی ادعا و دیگری استقامت بود و قسمت عمده استدلالات این قوم را از بین برد و کتب اثاثیه این فرقه را از اعتبار بینداخت و من ندانستم چه چیز میرزا ابوالفضل را بر آن داشت که صورت آن نوشته را در کتاب خود بیاورد. آیا فراموش کرده بود که اهل بهامردم را از چه راه به این امر دعوت می کنند و نمی دانست که چند سال قبل از آن خودش در فرائد و سایرین در سایر کتب مابه الامتیاز مدعی حق را از باطل چه چیز دانسته!؟

به هر حال بنده انتشار این مکتوب را هیچ مقتضی ندیدم و توقیف کتاب مذکور را از این جهت پسندیدم. زیرا اندیشیدم که اگر این کتاب منتشر شده و به دست خاص و عام بیفتد مبلغین به چه دلیل قوی استدلال خواهند نمود و عیب بزرگترین این است که تا این نوشته در دست است و رسمیت این مذهب از امور ممتنع خواهد بود.

مسئله دیگر که باعث تعجب من شد اظهارفضلی است که میرزا ابوالفضل به وجه غریب دردنبال یک سلسله غیرمرتبطه به اصل موضوع کتاب نموده، مثلاً ذکر از آقاخان کرمانی می کند و از جهتی تزئیف اقوال اورامی نماید. ضمناً اسمی از آئینه سکندری تألیف او در تاریخ می برد آن گاه به ذکر انوشیروان پرداخته می گوید که آقاخان اوراطالم می دانست و حال آن که او عادل بود پس برسبیل اسشتهاد شرحی می دهد که اوقاتی که در آمریکا بودم با بنیامین فرنکلین شاگرد امرسن اتفاق ملاقاتی افتاد معرفین مرا به تبخرد تاریخ و فلسفه ستودند فرنکلین از من پرسید برای چه علماء تاریخ و فلسفه فلاسفه اسکندریه را افلاطون جدیدی نامند گفتم چون آمونیوس سکاس آن مدرسه را تأسیس کرد فلاسفه آن جانظر باینکه در کلیات آراء پیروی مذهب افلاطون را نمودند و در مبادی سائره از خود ابداع رأی کردند به افلاطونیان جدید معروف شدند. بعد از آن با مفصلی از گفتگوی خود را با او راجع به ورود فلاسفه رومانی به دربار انوشیروان شرح می دهد بعد می گوید بنیامین فرنکلین دست بر پشت من زد و گفت چه قدر واسع است علم این جوان ایرانی و خاتمه القول گریز را به این جامی زند که بنیامین فرنکلین گفت انوشیروان پادشاه عادل بوده، بنده آنوقت این اطناب در سخن راکه التباس بامدح نفس می شود از فضل چون ابوالفضلی بعید می دانستم.

و البته خوانندگان می دانند که این شخص امریکائی غیر از آن بنیامین فرنکلین معروف معاصر و اشنگتن است و این جز نویسنده ی بیش نبوده.

مسافرت به حیفا

تذکره عبور به مصر و فلسطین را گرفته اوائل پائیز به اتفاق ابن اصدق و میرزا عبدالحسین آواره و یک نفر دیگر روانه قزوین شدیم. آواره برای تبلیغ به همدان رفت و ما پس از چند روز دیگر به رشت و گیلان رفتیم. در رشت به خواهش و امر مرحوم ابتهاج الملک در خانه او منزل کردم و این مردیکی از بهائیان نیک فطرت و پاکدامن و صحیح العمل بود و از دیر باز با خاندان ما رابطه دوستی داشت اما زن و فرزندش مسلمان بودند و آن هاهم در مسلمانان پاک و بی آرایش و نجیب و عقیف.

تا روزی که از رشت حرکت کردم در همان جا بودم و در منتهای مهربانی و عین احترام خود و ملازمانش از من پذیرائی کردند.

و مرحوم ابتهاج الملک از آن کسانی بود که با اصدق صفائی نداشت و او را ناقص می دانست و الواحی نیز به خط عبدالبهاء به من ارائه داد که دلالت بر سستی ایمان ابن اصدق می کرد.

به همراهی شیخ اسدالله بارفروش و یکنفر جوان دیگری آنکه این اصدق را خبردهیم به انزلی روانه شدیم. ولی اودریافت و همان روز یکی دوساعت به غروب به ماملح شد و این شیخ اسدالله که فعلا به فاضل معروفست - چنان که شنیدم ولی زمین (کفیل، عهدار غرامت معنی کرده اند) صحتش نیست - خادم یکی از سادات مازندرانی بوده که مسندوریاست روحانی داشته و برای جلوه کار خود او را به طهران می فرستد تا مقدمانی تحصیل کند و کمک کار و آلت دست او شود. شیخ اسدالله در طهران بابهایان مأنوس و رفته رفته محرم می شود و بالاخره مبلغ می گردد. اگر چه کاملاً مبادی علوم آشناییست ولی باهوش و متانت است و امروزه از مبلغین درجه اول محسوبست و این همان کسی است که در چند سال قبل باتفاق یکنفر دیگر به عتبات می روند و به جرم سوء قصد نسبت به آیه الله {آخوند ملا محمد کاظم} خراسانی متهم و گرفتاری می شوند.

پس از ورود به بادکوبه و تجدید عهد مودت با دوستان در صد تهیه وسائل حرکت به باطوم بر آمدیم و در ظرف دو یاسه روز کارها رو به راه شده به گنجه رفتیم و از گنجه به تفلیس و از تفلیس به باطوم. باطوم بندر مهم گرجستان است و شهری است بسیار با صفا و گردشگاه های خوبی در کنار دریا دارد و یک هفته به تفریح و تفرج در آن گذرانیدیم. پس از آن با کشتی فرانسوی عازم اسلامبول شدیم و هشت روز در روی دریا بودیم و هر روز کشتی در ساحل یکی از بنادر مهم لنگر می انداخت و شهر مهمی که دیدیم عبارت بود از طرابوزان. روز نهم به حدود اسلامبول رسیدیم نخست از بغاز به سفر گذشتیم که آن روزها هیبت به خود گرفته بود. چه داخل و اطراف آن پراز کشتی های جنگی و تجارتي دول بود و های وهوی غریبی راه انداخته بودند. متجاوز از یک ساعت کشتی در بغاز توقف کرد تا مأمورین انگلیس و فرانسه و ایتالیا داخل شده تفتیش حال مسافرین را کردند. پس از آن کشتی داخل حوض شده متصل به کنار شهر گردیده پیاده شدیم و یکبار دیگر گرفتار تفتیش مأمورین ترک شدیم و پس از ارائه اشیاء در گمرک به محله سرکچی آمده در مهمانخانه اسکشهر اطاق نمره پنج منزل گرفتیم. قضا را در همان مهمانخانه سه نفر از احباب رایافتیم که از حیفا مراجعت به اوطان خود می کردند. معلوم بود که از ملاقات ایشان چه سرور و بهجتی به مادست داد و چگونه محترمشان می داشتیم. از خواص محبت و عشق یکی این است که آدمی به هر چه و هر که تعلق به دوست دارد دوست بدارد.

همچو مجنون کاوسگی را می نواخت بیش اومی بود و نزدش می گذاخت
 بوالفضولی گفت ای مجنون خام این چه شیدا است این که می آری مدام

گفت مجنون تو همه نقشی وتن
کاین طلسم بسته مولیست این
این سگ فرخ رخ کھف من است
همتس بین ودل وجان وشناخت
آن سگی که گشت درکویش مقیم
اند آ بنگر تواز چشمان من
پاسبان کوچه لیلی است این
بلکه او همدرد وهم لهف من است
کاو کجا بگزید ومنزلگاه ساخت
خاک پایش به زشیران عظیم

(مثنوی چاپ گلانه دفتر سوم / بیت ۱۰۰۰۰)

بعد)

پس از توقف یک هفته در اسلامبول ^۴ سه نفر مسافر دیگر به ماملحق شد که مجموعاً هفت نفر شدیم و دوازده روز در اسلامبول باز حمت فوق الطاقه یکبار دیگر از دولت انگلیس پس از ارائه جواز سفارت حرکت تحصیل کرده با کشتی قارلسباد عازم حیفا شدیم.

کشتی شب ها حرکت می کرد و هر صبحی در ساحل شهری لنگر می انداخت و اگر چه چندین روز طول کشید تا به حیفا رسیدیم ولی فرصت خوبی برای سیاحت سواحل بنادر و جزایر دریای روم داشتیم. از اسلامبول به کلی داردانال آمدیم و از مشاهده بنای مستحکم و حصار و باره آن تنگه تعجب کردیم و در حدود آن بغاز گاهی آثار کشتی های غرق شده را از آب بیرون می دیدیم. از داردانال باز گشته، از آن جابه جزیره رودس و بندر مرسین و از مرسین به جزیره قبرس پس از آن به اسکندرون و طرابلس و بعضی بندرهای دیگر آن گاه به بیروت رسیدیم. کشتی دوروز در بیروت توقف کرد و مجالی داد تا بتوانیم در شهر گردش مفصلی کرده باشیم.

در بیروت شنیدیم که میرزا محسن افغان داماد عبدالبهادر و پسرهایش آن جا هستند؛ لذا به منزل فلاح که آن روز سردسته بهائیان و امروز سر حلقه معروضین از ایشان است رفتیم تا وسیله ملاقات فراهم آید. فلاح اخبارشان کرد پسرهای افغان روحی و سهیل به دیدن آمدند. روحی آن وقت کمتر از بیست سال داشت و جمیل ترا همه آن خاندان بود. لباس فاخری به طراز اروپائی در بر کرده و موئی چند که برزخ و عارض داشت از بیخ سترده و بر روی آن گرد سفیدی زده بود. بنده را این منظره در اول وهله خوش نیامد و با خویش گفتم که این هابه قول خود آل الله اند باید در جمیع شئون زندگی ساده و بی آرایش باشند و مفتون زیب و آرایش ظاهری نگردند همان جمال آلهی و کمال حقیقی ایشان را کافیهست بازمی اندیشیدم که نه آخر خوب و بد، حتی حلال و حرام را از این هابه باید آموخت. درین صورت قاعده مانباید عرف و عادت و افکار خودمان باشد بلکه اعمال و احوال این هاسر مشق ماست. باری پس از ساعتی باتفاق ایشان عازم خانه میرزا محسن افغان شدیم. بنده در طول راه

در نفس خود آداب حضور و سؤال و جواب با افنان را تمرین می کردم که چون این هابه حقایق آداب آشنا هستند و سال های متمادی از محضر عالم بماکان و مایکون استفاده کرده و لابد تشبه به او جسته و آئینه او گشته اند چیزی نگوشم که خطاب شد و کاری نکنم که با صواب وفق ندهد، هنوز از کار ترتیب خطاب ورد جواب در نیامده بودم که به درب سراچه افنان رسیدیم و داخل شدیم، میرزا محسن از اندرون خانه به در آمد و در بیرونی به صدر صفا بر نشست. این بنده با کمال دقت دو چشم خود را به پیکرو اندام و صورت او دوخته و گوش ها را به حرف های او فراداده تا مگر نکته نادیده و ناشنیده نماند دیدم پیرمردی است به تخمین شصت ساله با قامتی کوتاه و «سری بی مو چون پشت طاس و طشت» بالباس بلند عربی و فینه قرمز جبه اش از برگ های ممتاز خراسان بود دانستم که از هدایای وارده است که نصیب او شده، بالهجه یزدی احوال پرسى کرد که جواب شنیدم مستفسر خبر های تازه شد، چیزی قابل عرض نبود، کمی از کسالت خود اظهار کرد باعث تأثر مستمعین گشت و خلاصه ازین قبیل سخنان به میان آمد تا وقتی که نظربه رعایت حال او بر خاسته روانه شدیم و دوروزی در بیروت گردش کرده، شب دوم پس از اذان مغرب داخل کشتی گشتیم.

از بیروت تا حیفا شش ساعت بیشتر مسافت نیست. شب از نیمه گذشت کشتی به راه افتاد. حالت وجد و مسرتی بی اندازه به من دست داد. پیوسته با خود می گفتم فردا هیکل حق را خواهم دید به ثمره وجودم خواهم رسید. کشف تام از علم برای من خواهد شد. پی در پی سجده شکر به جای می آوردم. اشعار و غزل زمزمه می کردم. رقصان و پای کوبان تنها در سطحه بالای کشتی با آمال و آرزوی خود دست در آغوش بودم و در عمر خود شبی را بدان خوشی نیافته ام چه در پایانش طلوع صبح سعادت حصول غایب مقصود من در دنیا و آخرت بود. و خوب در نظر دارم اوقاتی را که در مدرسه تربیت به تدریس مشغول بودم و شب و روز در آرزوی تشرف به محضر عبدالبهاء به سر می بردم، وقتی بدان نیت فالی از دیوان خواجه عرفان، حافظ شیرازی - رحمه الله علیه - زدم این غزل آمد:

حاشا که من موسم گل ترک می کنم	من لاف عقل می زنم این کارکی کنم
کوپیک صبح تا گله های شب فراق	با آن خجسته طالع و فرخنده پی کنم
از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت	یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم
این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست	روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم

این غزل و هر شعری که در خاطر داشتم و حکایت از عالم جذبه و عشق می کرد در آن شب خواندم. سپس به نزد رفقا آمده، متفقاً به مناجات مشغول شدیم و قرار شد که تمام شب را درین حال

به سربریم ونخواییم. کل نوم علی المحب حرام. عجباً للمحب کیف ینام. الحاصل من درآن بطن شب درکشاکش این نشأت و غرق درین لذات بودم تا شب از نیمه گذشت و چزار ظلمت محض در آفاق بحر چیزی مشهود نبود «الم تر ان اللیل بعد سدوله علیه الاصبح الصباح دلیل» کمی استراحت کرده موقع طلوع فجر برخاستم و به بالای کشتی آمدم. هوا کم روشن شد تا آن گاه که از کرانه و دریا آفتاب چون طبقی زرین سر از زیر آب به درآورد پنداشتم که به تبریک من بیرون می آید بسیار از آن منظره حظ روحی بردم. کشتی با کمال سرعت در یارامی شکافت و می رفت و به هجوم امواج اعتنائی نداشت.

من بادوربین اطراف وجوانب رانظاره همی کردم تا از ساحل نشانی یابم در مقابل کوهی دیدم و طرف دیگر مناره مرتفعی، پرسیدم گفتند آن کوه کرمل است و این منازه مسجد عکاست. پس از چند دقیقه کشتی حرکت سریع خود را آهسته کرده همچنان می رفت تا مقدار هزار قدم به ساحل حیف مانده لنگر انداخت. کرجی بانان گرداگرد کشتی را گرفتند و مسافرین را پائین آوردند و بر قایق سوار کرده در کنار دریا نزدیک گمرک پیاده کردند. قضا را میرزاهادی افنان داماد عبدالبهاء آن جابوداشیاء ما را از گمرک باکروسه به داخل شهرمان برد. ما به گمان این که به مسافر خانه می رویم پس از چند دقیقه وارد باغ کوچکی شدیم که عمارت نسبتاً زیبایی بریک طرف آن ساخته بودند بعد از ورود دهنوز دوستانی که در آن جابودند درست ندیده بودیم و معانقه نکرده که ناگهان از پلکان میرزاهادی صدا زد «بسم الله بفرمائید. مسافرین جدید را احضار فرمودند» دانستیم که این جا «بیت مبارک» یعنی خانه عبدالبهاست.

تصویر عبدالبهاء در واهمه من

اکثر بهائیان بها و عبدالبهاء را ندیده و اوصاف و شمایل و اخلاق او را بیشتر از زائرین و مبلغین شنیده و از آن جائیکه آدمی بر هر کس که از مطلوب او سخن گوید می گردد و بالتبع او را دوست داشته و بار غبت کلمات وی را به گوش می گیرد، بهائیان مخلص همین که می شنیدند شخصی از حیف یا عکا آمده پیرامونش جمع می شدند و فراوان نوازشش می کردند، لقمه چرب و شیرینش می دادند و شهد و انگبین در کامش می ریختند، با دیده حسرت به وی می نگریستند و گاهی از شدت اشتیاق می گریستند.

پس تو جان جان ما را دیده

که تو روی یار ما را دیده

(مثنوی چاپ گلاره دفتر سوم / ▽ ▸ □ بیت ۴ □)

اوهم برای گرمی بازار و گرفتن کار خود و جلب قلوب ساده دلان بهائی شروع به گفتن می کرد و امور عجیبه و حکایات غریبه از آن ناحیه نقل می نمود و بها و عبدالبهار به کرامات و خرق عادات می ستود. از جمله می گفت نمی دانید و چه مبارک چه قدر نورانیست و چشمانش چه اندازه گیرا، کجا انسان می تواند به رخساره اش نگاه کند. بلی «چشم از آفتاب خیره شود. خیرگی چون فزون تیره شود» با اشخاصی که در منتهای بغض و عداوت بودند به محض روبرو شدن منقلب و خاضع گشتند.

من خود اگر بخواهم درین موضوع آنچه شنیده ام بگویم واقعا - - - صفحه کتاب لازم دارد. فقط به ذکر دو حکایت کفایت می کنم: یکی از منسوبان می گفت «چون حضور جمال مبارک (بها) مشرف شدیم ایشان با محرف می زدولی رویشان به طرف دریچه بود. گفتم برای چه؟ گفت برای اینکه ماتاب مواجه نداشتیم اگر آدمی رازهره شیر بودی در مقابل چشمان مبارک «آن چه بر خاطر انسانی خطور کند او می داند و ناگفته می خواند؛ چنان که یکی از رجال مهم ایران به حضور عبدالبهاء مشرف شد و مؤمن هم نبود در خاطر گذران این مدعی اگر این چراغ را که بر روی میز است کتاب می کردی مراد در حقانیت او شبهه نمی ماندی. عبدالبهاء فی الحال گفت «ای فلان گرفتیم که به قدرت الهی مابین کتاب را چراغ کردیم چه فایده عاید تو خواهد شد؟» آن مرد بر فوربه سجده افتاده خاضع و مصدق گردید.

در هر حال این بنده در اثر این القآت منتظر زیارت چنین شخصی بودم و این تصورات را به طور قطع در شخص عبدالبهاء جمع می دانستم و دیگر فکر امکان و امتناع آن رانمی کردم.

ملاقات عبدالبهاء

پس از اخبار میرزاهادی حال مادگرگون شد و هیجانی غریب در ما احداث گشت که به زحمت توانستم از پله ها بالا رفته در اطاق قرار گیریم. پس از چند دقیقه عبدالبهاء وارد اطاق شد. میرزاهادی و شوقی افندی نیز از پی او آمدند. عبدالبهابه محض ورود به اطاق گفت: خوش آمدید خوش آمدید. ابن اصدق نزدیک شد تا دست و پائی ببوسد من عیش نمود که به جان تونمی شود ما هم حساب کار خود را کرده، پس از اذن جلوس نشستیم اما من قلبم به شدت می زدوبی اختیاری گریستم و ضمنا با کمال دقت نگران عبدالبهاء بودم و حاضر تا مجذوب لقا شوم دیدم شخصش قامتی کوتاه

وشکمی برآمده دارد بامحسن سفیدتنگ و صورت پرچین و چشمانی نزدیک به رنگ آبی و گیسوان بلندولی بیشتر از موها ریخته دستار سفیدی بر سر وجبه گشادسیاهی در بردارد و به عکس هائی که از شمایل او گرفته بودند و قبلادیده بودم مانند نبود.

پس از تریحیب و تحیت (خوش آمدگفتن) و احوال پرسى شوقى افندى را فرمود که «برای حضرات چائی بیاور» شوقى افندى امتثال نمود. دگر باره گفت: چائی بیاورمى خواهیم خستگى حضرات را با چائی بیرون بیاوریم» بعد استفسار از اوضاع ایران و احوال احباب کرده، پس از آن گفت «حالا خسته اید بروید بالا قدری راحت کنید بعد خدمت شامی رسمیم.»

این بود ملاقات نخستین ما، امامن هر چند در ملاح (حسن رو که آشکار گردد. چگونگی در روی که از حال درونی حکایت کند.) وجه عبدالبهافطنت (زیرکی، هوشیاری) و ذکا دیدم ولی چون آن چه از قبل شنیده و قطع کرده بودم ندیدم کمی افسرده شدم و مثل اینکه نمی خواستم باور کنم عبدالبهائین کسست.

از آن جابه راهنمائی میرزاهادی به مسافر خانه کوه کرمل آمدیم. ولی من سراپا غرق اندیشه ام که آیامبلغین و و اصفین در و سلف این جمال طریق اغراق رفته و یا خود ما را بصرو بصیرت تباه بوده، بالاخره با خود گفتم دانی چیست چون ماعمری را در بعد و فراق روزگار به سر برده این البته طاقت این که جلوه تام جمال را ببینیم نداریم این بود که با ما تفصیل کرد و گوشه چشمی به ما نمود تا منصعق (بیهوشی در حد مردن) و مدهوش نشویم و انشاء الله چون در ما خلق استعداد شود به کمال وجه تجلی خواهد فرمود.

در مسافر خانه کرمل با آقا محمد حسن خادم و حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی و ملا ابوطالب بادکوبه که می گفتند متجاوز از صد و بیست سال دارد دیدن کردیم. بنده نسبت به این اشخاص که از قدمای احباب بودند بی اندازه حرمت می گذاشتم و در حقیقت از ایشان توقع کرامت می داشتم این بود که ملازمت حضور ایشان را غنیمت می شمردم و از همان روز اول با ایشان طرح انس و الفت ریختم. آن روز راناهار در مسافر خانه نان و پنیر و حلوا و هندوانه خوردیم و بس از کمی استراحت قبل از غروب پائین آمده در بیرونی خانه عبدالبهاء جمع شدیم، یک ساعت از شب گذشته بود که یک نفر از بالای پله ها وارد داد که احبارا احضار فرمودند. فوراً جنبش غریبی در همه پدید شد و به سرعت راه پله ها را گرفته یکدیگر را پس و پیش کرده داخل اطاق شدیم آن جا دیگر چون مطمئن شدیم که جا گرفته ایم در پائین نشستیم. عبدالبهاء برای اینکه کسی سرپا نماند و همه برای نشستن جائی داشته

باشند پی در پی می گفت: «بالاباله ترتیب بنشینید تا جابرای سائرین هم باشد» باین همه آن چند نفری که نجابت نشان داده از دیگران جلونزده بودند پی کرسی مانده به ناچار بر روی زمین در میان مجلس نشستند. آن گاه عبدالبهاء از طرف دست راست درحالتی که دودستش را بر زیر چشمانش گذاشته با حرکت خفیف سر همه را از نظر گذراند و از جمیع احوال پرسوی کرد بعد بر جای خود تکیه زده چشمان خود را بست و به فکر فرو رفت. حاضرین هم تمام ساکت دست ادب بر سینه نهاده چنان که گوئی نفس ذی نفسی درین اطاق نیست. عبدالبهاء پس از لمحہ سر بر آورد و گفت «تایید قوه غریبی است، روح هم کار تأیید آن است و تأیید در جمیع شئون لازمست. اوقاتی که در بغداد بودیم من طفل بودم یک شاهزاده ایرانی بود که تیمور میرزا نام داشت. پنجاه سال عمر خود را در شکار صرف کرده بود یک روز در کنار شط صید مرغابی می کرد و آن مرغابی ها جنس مخصوصی بودند من هیچ جا از آن ها ندیدم جز چند سال پیش در طبایر کنار دریا، این ها متصل در حرکتند زیر آب می روند و بیرون می آیند، تیمور میرزایکی از آن ها را نشانه گرفت چون تیر خالی شد مرغابی زیر آب رفته و قدری جلو تر سر بیرون آورده بود خلاصه هر چه کرد نتوانست از آن ها بزند من تفنگ را از دستش گرفتم و جائی را هدف قرار دادم که مرغابی سر از آب بیرون می آورد یک تیر به همین مقیاس خالی کردم یکی از مرغابی ها را زدم دومی را نشانه گفتم به محض اینکه مرغابی سر از آب بیرون آورد هدف شد. به همین ترتیب همه مرغابیها را زدم شاهزاده متحیر شد و پرسید چه طور اینها را زدید؟ گفتم شما دیدید که در روی آب آن قدر مکت نمی کنند تا تیر بخورد پس جائی را باید نشانه قرار داد که از آب سر به در می کنند؛ من فهمیدم از کدام نقطه است آن جا را هدف قرار دادم. تیمور میرزا روبه عقب کرده به نوکر خود گفت سبحان الله این بایهادر هر کار مؤیدند پنجاه سال است که من شکارچیم ولی نتوانستم یکی از اینها را بزنم یک بچه بابی جمیع این ها را زد. ملاحظه کنید که تأیید چه می کند» بعد به یکی از زائرین آواده که مبلغی شاعر بود و شعر خوب نمی گفت فرمود بخوان او هم یک قصیده طویلی از خود خواند و همه را کسل کرد. بعد از آن عبدالبهاء دیگری را امر به تلاوت مناجات کرد و بعد از ختم مناجات گفت «فی امان الله» یعنی برخیزید بروید. احباب هم برخاسته بیرون رفتند. مجاورین به منازل خود و مسافرین به مسافر خانه آمده پس از صرف شام استراحت کردیم.

روز دیگر که جمعه بود با جمیع همراهان به حمام رفتیم و نزدیک ظهر بیرون آمدیم چون به در خانه عبدالبهاء رسیدیم دیدیم سوار شده برای ادای فریضه جمعه عازم مسجد است. کرنش کردیم

گفت «مرحبا از شما پرسیدم گفتند حمام رفته اید» بعد به طرف مسجد رفت چه از روز نخست که به او کسانش به عکاتبعد شدند عموم رعایت مقتضیات حکمت را فرموده متظاهر به آداب اسلامی از قبیل نماز و روزه بودند (دقت کنید به موضوع بسیار مهم و حائز اهمیت است باید توجه داشت، فرقه ها و مسلک های نظیر شیخیه و بابیه، بهائیه و ازلیه، وهابیه علی الخصوص فرقه صوفیه که اعتقادات ابداعی و بدعت های اختراعی را در پیس رفتار و گفتار ظاهر اسلامی پنهان می دارند اینگونه هستند که مانند عبدالبهاء بی اعتقاد و مدعی به نماز جمعه می رود.) بنابراین هر روز جمعه عبدالبهاء به مسجد می رفت و در صف جماعت اقتدا به امام سنت کرده به آداب طریقه حنفی که مذهب اهل آن بلاد است نمازی گزارد.

شب بعد و همچنین هر شب به غیر از شب های دوشنبه به آدابی که گفتم به محضر عبدالبهاء احضار می شدیم. آن شب نیز از تأییدات الهیه سخن رانده به مناسبت از علمای ایران نکوهش کرد تا رشته کلام به این جاسید که گفت «علمای سابق ایران مثل علمای حال نبودند این ها علم نیستند زندقه، سابق بر این طور هان بود علماء خداترس و متدین بودند و از این جهت در قلوب مردم نفوذ داشتند» بعد از آن حکایت ملاقات مرحوم سید محمد باقر مجتهد را در اصفهان با محمد شاه ذکر کرد بدین اجمال «فتحعلیشاه هر وقت به اصفهان می رفت قبل از هر کار از مرحوم سید محمد باقر دیدن می کرد چون نوبت سلطنت به محمد شاه رسید و سفری به اصفهان کرد نظر به اینکه صوفی بود و با اهل شریعت صفائی نداشت به دیدار سید محمد باقر رفت پس از یک هفته سید محمد باقر پیغام فرستاد که من به دیدن محمد شاه خواهم آمد»

«محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی ماتزمین رکاب را گفتند هر وقت که سید بدینجا آمد کسی اعتنائی بدون کند. قضا را مرحوم سید باقر وقتی که وارد عمارت سلطانی شد و اطرافیان و ملتزمین کبر سن و وقارش را دیدند در حالی که بر الاغ سوار بود صفوف را بشکستند و به طرف سید هجوم آوردند و به دست بوسیش تبرک جستند و هنگامه برخاست چندان که بعضی که دستشان به آقاسی رسید دم الاغ را لمس می کردند. سید نزدیک عمارت از الاغ پیاده شد و از ناتوانی نتوانست از پله ها بالا برود محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی به زیر آمدند و زیر بغلش را گرفته به بالا خانه بردند سید کوفته شده بود لذا لدی الورد بر روی کرسی نشست و چون یک کرسی بیشتر در اطاق نگذاشته بودند کرسی دیگر برای محمد شاه آوردند» بعد گفت «این جمله ناشی از اعتقاد و ایمان او بود» پس از آن از تقوای حجه الاسلام مرحوم میرزای قمی بدین مضمون حکایتی نقل

کرد: «میرزا ابوالقاسم قمی معاصر فتحعلیشاه بود در ایام او وقتی دو بیست نفر از ترکمانان را گرفته به طهران آوردند فتحعلیشاه جمله را محکوم به قتل کرد این خبر چون به میرزا رسید فتحعلیشاه را گفت دست از خون این بیچارگان بازدار چه گذشته از این هادر جنگ اسپرنکرده اید اینان مسلمان و اهل قبله و لاله الا الهند. هر چند از اهل سنت و جماعتند. وی در جواب مرقوم داشت «اگر ضمانت بهشت را برای من می کنی من از ایشان دست برمی دارم» میرزا در ذیل آن نوشته نوشت «خدایا تو شاهی که این احقر بندگان تو، بنده دیگر تو را به ترک منکری دلالت می کنی کن و در ازای آن ضمانت بهشت را می خواهی خدایا تو می دانی که نمی دانم فردا بر من چه خواهد گذشت در جنات نعیم مقیم خواهم بود و یابا الیم جهیم گرفتار خواهم گشت پروردگارا از خطیئات مادر گذر و توفیق طاعت و عبادت بخش و مغفرت ارزانی کن»

خوبگویم یا بگریم چون کنم

من میان گفت و گریه می تنم

و بگریم چون کنم حمد ثنا

گر بگویم فوت می گردد بکا

(مثنوی چاپ گلاره دفتر سوم / ۴ بیت ۳)

پس از اتمام سخن گفت این دو شعر از مثنوی است با آن که در آن ایام تعصب به درجه ای بود که کسی به شعار مولوی استشهدا نتوانستی کرد معدلک میرزا اعتنابه این حرفها نداشت. سخن که بدینجا رسید عبدالبهاء باز بدان شاعرک خواندن فرمود و باز مجلس همچنان با مناجات و کلمه فی امان الله برهم خورد.

ملاقات خصوصی

روز سوم به توسط شوقی افندی اجازه خواستم که تنها شرفیاب حضور عبدالبهاء شوم تا امکانات و عرایضی که با خود دارم تقدیم کنم.

اذن صادر شد. قبل از ظهر مرا خواستند. رفتم اشیائی که بعضی دوستان پیشکش کرده بودند تسلیم کردم. بالطف پذیرفت و گفت زحمت کشیدید. چون خواستم مکاتیب احبار ابد هم فرمود «جمع را بر کاغذی خلاصه کن و وقت دیگر بده» بعد از اوضاع ایران و بهائیان طهران سؤالاتی کرد با کمال ادب همه را جواب دادم. جرأت و شجاعت از روز اول خیلی زیاد تر شده بود و ضمناً در وقت عرض جواب که بهترین موقع بود با دقت تمام به چشم و روی عبدالبهاء دیده دو ختم تابینم می شود نگاه کرد. دیدم هیچ اشکالی ندارد در هر دو صورت این مفروضه قریب نیم ساعت طول کشید و اگر چه من

بالحسن والوجدان می دیدم که عبدالبهاء در معنی هر چه هست به ظاهر انسانی بیش نیست و عقل هم می گفت که جز این نباید باشد، ولی وهم کار را خراب می کرد و میزان عقل را به خطا منسوب می داشت. و اینکه مشاهده می شود که در بعضی از اوقات انسان با داشتن پاره معلومات و مشاهدات باز گرفتار اوهام است جهت این است که برای درک حقائق استخدام قوه عاقله نکرده و مقهور وهم شده و هر چند اهل وهم به صورت آدمیندولی انسانی بالقوه هستند و درک کلیات ایشان رامیسر نیست و استفاده از قوای عالیه نفس نمی کنند و به خصوصیات رامتروک و مهمل دارند و اینک برای تذکر و آشنائی مبتدیان به ذکر مقاله مختصر و ساده در خصوص نفس و قوای آن با تقدیم معذرت از اهل فضا و فضیلت می پردازیم.

نفس و قوای آن

انسان را در باطن این هیكل محسوس جوهریست که ذاتا با سایر جواهر اجسام محسوسه مابین است و حکما به وجود این استدلال کردند به این که به واسطه این گوهر تابناک بر جمیع موجودات جسمانیه برتری دارد. زیرا کمالات نوعیه در نفس آن انواع بیش از نوع انسان ظهور دارد درین صورت بایستی انسان نسبت به سائرین پست تر و اگر نه برابر و یا بالفرض تمایز از انواع چون مزیت یکی از آن ها بردیگری باشد همچون تفاوت الماس بر سنگ و حال آن که چنین نیست و امتیاز انسان بر دیگر انواع ازین قبیل که بر شمردیم نباشد بلکه اساسا تفاوت مغایر نیست.

بالجمله آن گوهر پاک چنان که ذاتا تمایز از هر موجودی است فعلا هم متغیر است اثری که مختص به این جوهر است و هیچ یک از سایر جواهر با او شرکت ندارند و امر است اول تعقل مفاهیم کلیه و ادارک حقائق اشیاء دوم صدور ارادت عقلیه صرفه مجرده از شوائب جذب ملایمات یعنی شهوت و دفع منافرات یعنی غضب بدین تفصیل که جوهر مخصوصه به انسان که به زبان دین روح و در اصطلاح حکماء نفس ناطقه اش گوئیم دارای دو قسم از ادارکست کلی و جزئی ادارک کلی بدون استعانت از ادوات خارجیه برای نفس ناطقه بالذات حاصل است و ادارک جزئی از طریق آلات و قوای جسمانیه انجام پذیر است از این جا است که حکما گفته «النفس تدرك الكليات بذاتها والجزئيات بالاتها».

انسان غیر از قوایی که مخصوص به خود است شئون نبات و حیوان را نیز در بر دارد.

اصول قواء نباتیه غاذیه نامیه ومولده است غاذیه چهار خاصیت دارد جاذبه-دافعه-ماسکه-هاضمه؛ مولده دارای دوقوه است محصله ومفصله؛ محصله آنست که اجزاء غذا را برای قبول صورت نطفه گی حاضر کند ومفصله اجزاء نطفه را برای قبول صورت دیگر مهیامی نمایند.

قوای حیوانی: ده قوه بین انسان وحیوان مشترک است پنج در ظاهر و پنج در باطن. اما پنج قوه ظاهر سمع وبصر وشم وذوق ولمس است و پنج باطن اول حس مشترک است که مدرک صور محسوسه می باشد دوم خیال که حافظ صور محسوسه وخزینه دار حس مشترک است سوم وهم که معانی جزئی را درک می کند چهارم حافظه که مدرک جزئی را حفظ می نماید و همچنان که خیال خازن حس مشترک مشترک بود حافظه نیز خزینه دار وهم است پنجم متصرفه که مدرکات مخزونه را به یکدیگر اتصال داده استخراج حکم مینمایند و چون به توسط واهمه استعمال شود متخیله واگر عاقله به کاربرد مفرقه اش نامند.

جدال عقل باوهم

باید دانست که تعقل مفاهیم کلیه و ادراک حقائق اشیاء که وقف حرم کبریای نفس ناطقه است. جز از راه فکر صواب صورت نیند و فکر صواب مگر به دانستن علم میزان دست ندهد و این جمله جز به مدد عقل یعنی قوه درک کلیات صورت نگیرد. پس آنان را که معانی جزئی از مشاهده حقائق کلی باز داشته به آسانی خرق حجابات وهم ممکن نشود و وصول به بارگاه تحقیق میسر نگردد و چنان که گفتیم قوه وهم مدرک معانی غیر محسوسه است که در محسوسات موجود می باشد و احکام جزئی از آن صادر می گردد. به طوری که دیده می شود به واسطه ادراک معنی گرگ در طلب گوسفند بر می خیزد و گوسفند از گرگ می گریزد و این قوه در عالم حیوان بسی نافع است چه علتی است حفظ و وقایه آن را از آفات؛ اما در انسان گاهی با عقل درستیز و جدالست زیرا جسمانیست و معترف نیست به آنچه که عقل اعتراف به آن دارد. نبینی که انسان در خانه ای که مرده در آن گذاشته اند شبی به روز نتواند آورد بل ساعتی توقف نیارد کرد. در صورتی که بالحسن والوجدان می داند که این مرده درین خانه حکم جمادی را بیش ندارد و فی المثل به مانند میزیا کرسی است که در کناری افتاده معذک چیست که او را بیچاره می کند تا تجربه و عقل را کنار گذارده باز از آن بهراسد؟ وهم ملاحظه کنید عوام با آن که می بینند نفوسی را که گرفتار مقتضیات عالم طبیعت وماده هستند و چون سائرین محتاج ومحکوم به عوامل طبیعی

ودچار سهو و اشتباه معذک متوهم می شوند و آنان را از مرتبه بشریت به الوهیت عروج می دهند شک نیست که این جمله در اثر تأثیر و وهم است و وهم در معتقدات بشر نفوذ شدیدی دارد و در آن بساط بالکل عقل را بیچاره می کند و بعضی را عقیده چنین است که وهم همان است که در لسان دین به شیطان تعبیر شده.

رجوع به موضوع

به طوریکه گفتیم هر شب در مجلس انس در محضر عبدالبهاء اجتماع احباب بود و مسافری همیشه و مجاورین گاه به گاه در آن مجالس شرف حضور می یافتند. شبی میرزا عزیزالله خان ورقابه عبدالبهاء عرض کرد «قربانت گردد صبحی خوب مناجات می خواند» در جواب فرموده بخواند تا ببینم، این بنده که آرزوی این را از دیر زمانی می داشتم جانی تازه یافتم و بانشاطی بی اندازه یک مناجات عربی خواندم قضا را خوش واقع شد و لحنم پسند افتاد شب دیگر نیز امر به خواندن کرد، مناجاتی خواندم. پس از آن گفت یکی از غزل های جمال مبارک (بها) را بخوان. این غزل را خواندم که مطلعش این است:

ساقی از غیب لقا برقع بر افکن از عذار تا بنوشم خمر باقی از جمال کردگار

(از میرزا حسینعلی نوری خبرچین سفارت روس در ایران)

و همچنان هر شب گذشته از تلاوت مناجات غزلی نیز می خواندم و چون همه اشعار بهار از بر نداشتم اجازه خواستم که از غزل های سعدی و حافظ گاهی بخوانم شب سوم و یا چهارم خواندم بود که شروع به خواندن اشعار شعرای متقدین کرده و نخستین بار این غزل شیخ رابه تمامه خواندم:

چشم بدت دور ای بدیع شمایل ماه من و شمع جمع و میرقبایل
نام تومی رفت و عاشقان بشنیدند هر دوه رقص آمدند سامع و قائل

(کلیدات سعدی چاپ)

امیرکبیر: ۴ ۳ ۲ ۱ (غزل)

عبدالبهار که در وجود مایه از حالت جدبه بود از خواندن من متأثر شده گفت: «خوب غزلی را انتخاب کردی و این یکی از بهترین اشعار سعدی است اما من در کلیات شیخ این غزل را دوست می دارم»:

آب حیات منست خاک سر کوی دوست گرد و جهان خرمی است ما و غم روی دوست
ولوله در شهر نیست جز شکن زلف یار فتنه در آفاق نیست جز خم ابروی دوست
گر بکند لطف او هندوی خویشم لقب گوش من و تابه حشر حلقه گیسوی دوست

گرشب هجران مراتاختن آرداجل

روز قیامت زخم خیمه به پهلوی دوست

(کلیات سعدی چاپ

امیرکبیر: - ^ > غزل - □)

غزل رافقط تاهمین شعر خواندو شعر اخیر راسه مرتبه تکرار کرد. بعد از آن از موسیقی و تأثیر آن در نفس سخن به میان آورده گفت «ایامی که مادر طهران بودیم حاجی علی اکبری بودتارزن و بسیار خوب می زد» و نیز اظهار داشت «وقتی که ما وارد اسلامبول شدیم در آن طرف جسریک شب مارانگاه داشتند و مستحفظان بر ما گماشتند یکی در سرپل نی می زد به اندازه درمن مؤثر آمد که تا صبح نخوایدم».

گذار به عکا

بعد از تمام جنگ بین المللی نظریه اهمیتی که حیفا پیدا کرده عبدالبها اقامت در عکارا ترک گفته حیفا را مرکز دائره کار خود قرارداد. و حیفا شهریست که در دامنه کوه کرمل واقع است و متجاوز اردو فرسخ تا عکا فاصله دارد. ولی چون بیت بهادر عکا و مقداد در خارج آن شهر است عبدالبهاء بالکل در آن جاقطع علاقه نکرد و سالی چند دفعه یکی دو هفته در آن جابه سر می برد.

زوار بهائی که به حیفا وارد می شدند در طول مدت اقامت دو یاسه نفر به زیارت قبر «بها» می رفتند. و مدفن او در جوئار قصر بهجی یک میل دورتر از شهر است. قصر بهجی که یکی از بناهای عالی آن حدود است مدت نه سال اقامتگاه بهابوده و بعد از او زنان و فرزندان او به استثنای عبدالبها و اهل بیتش در آن جا روزگاری گذراندند و مادامی که عبدالبها در قید حیات بود با وجود خصومت و خلاف فیما بین درین فکر نیفتاد که برادران و زوجات پدر و کسان خود را از آن جابه در کند ولی بعد از او شوقی افندی اقدام به این کار کرد و به استعانت و استمداد مأمورین دولت انگلیس عائله بهارا که متجاوز اچهل و پنج سال در آن قصر سکونت داشتند بیرون کرده آن جا را تصرف نمود.

دو جنب قصر بهجی سه عمارت است که به یک طرز ساخته شده، در یکی از آنها که کنار واقع گشته و تعلق به فروغیه خانم دختر بهاد داشت بهارامدفون ساختند و به اسم «روضه مبارک» آن جا را مزار تبرک و قبله بهائیان کردند.

آداب زیارت آن مکان بدین گونه است: که از باغچه بیرون عمارت گذشته، وارد کفش کنی می شوند که در انتهای حیاط مقبره است در آنجا کفش هارا از پای بیرون آورده وارد مدخل می

گردند و آستانه آن جارا که از رخام (سنگ مرمر) است بوسیده، آهسته با حالت ادب و سکوت تا نزدیک حجره که مرقد «بها» ست می روند و بی آنکه داخل آن شوند آستانه را در سجده گاه خود قرار داده، بر می خیزند و بعد به طوری که پشتشان به طرف آن خانه واقع نشود به پائین آن محوطه می آیند و همچنان ایستاده یکی زیارت نامه می خوانند و سائیرین گوش می دهند و گاهی نیز همانجا چند دقیقه نشسته مشغول ذکر و مناجات می شوند. سپس چنان که درون شده اند بیرون می روند.

یک هفته بعد از ورود، عبدالبها مرقد به «روضه مبارکه» برویم. از حیفات عکا را با کروسه رفته نهار را در بیت بهاشکستیم و خانه مخصوص وی را با اثاثیه اش زیارت کردیم که از آن جمله بود دو کرسی به شکل سریر که بهابرو روی آن می نشستند و آن ها را برای این که محفوظ و محترم بماند هر یک را در صندوق بزرگ جای داده بودند. در آن ها را باز کرده کرسی ها را بوسیده و لمس کردیم. بعد از ظهر از عکابه باغ رضوان رفتیم در آن جانیز به زیارت بیت بهانائل شدیم و نیز تختی را که برای او در وسط باغ در کنار نخر در زیر درخت توت نصب کرده بودند دیدیم و هم دیدیم که نشستگاه او را به دور او در میل ظریف آهنی کشیده بودند و سطحش را گلدان گذاشته تا کسی به نشستن جسارت نکند.

از باغ رضوان یکسره به طرف قصر بهجی رفتیم. نزدیک قصر میرزا هادی گفت: «صبحی یک مناجات بخوان» مناجات مختصری خواندم پس از اتمام گفت: «دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند و شخصی را از دور نشان داده گفت میرزا محمد علی (برادر عبدالبهاء) است الان از نزد ما ردمی شود» من چون خیلی میل داشتم که هیئت او را ببینم چه از کراهت منظر و زشتی رخسار او از بهائیان ثابت چیزها شنیده بودم به دقت متوجه او شدم دیدم پیرمردی است قوی بنیه با قامتی نسبتاً کوتاه و چهره تقریباً گشاده و محاسن مشکین و گیسوان بلند که بر اطراف شان هایش ریخته جبه سرمه در بر و دستار سفید کوچکی بر سردارد. عصای آبنوسی به دست گرفته بدون این که اعتنائی به جمعیت ما کند به نگاه خفیفی از زیر چشم اکتفا کرده با وقار و تأنی به راه خود رفت و بر سر هم بی شباهت به عبدالبها نبود. دانستم معایبی که در خلقت برای آن ذکر می کنند و محاسنی را که به این منسوب می دارند از چه روست. با خود گفتم آری دیده حب و بغض عیب و هنر نبینند. ولی فی الفور استغفاری کرده گفتم چون مخالف با طریقه ماست اگر سرپا احسن هم باشد اقبح ناست و ایمان به ما اجازه نمی دهد که او را خوب بدانیم و لو این که نکویش بینم.

بالجمله به مسافر خانه بهجی رسیدیم و دست و روئی شسته آهنگ زیارت کردیم و شبی در جوار روضه به سر برده فردایش به عکار و حیفا بر گشتیم. قبل از حرکت از باغچه روضه مقداری گل یاس جمع کرده با خود به حیفا برای عبدالبهاء بردم (چون شنیده بودم عطر گل یاس را خوش دارد) سه ساعت از نیمروز گذشته بود به حضور رفتم و عرض کردم به دستور مبارک نخست بالنیابه از طرف «سرکار آقا» (قابل تذکر است که شیخیه کرمان برادران مسلکی بایه و بهائیه نیز به روضاء شیخیه سرکار آقامی گویند) (اسمی بود که عموم اهل بهاء عبدالبهاء را در حضور و غیاب به آن می خواندند) زیارت کردم و بعد از قبل عموم احباء و این گل هارا نیز از آن روضه رشک جنان به ارمغان آورده ام و اکنون می خواهم از طرف عموم دوستان ایرانی پای مبارک را ببوسم این بگفتم و سر بر قدمش نهادم و تا خواست مرامنع کندمن کار خود را کرده از جای برخاسته بودم لذا فرمود «بیاتمن هم روی تو را از طرف همه احبای ایران ببوسم» این اظهار مرحمت که در نظر اهل بهائیت فوق التصور بود بر اهمیت من افزود و مرا مغبوط رفقا کرد.

بیان حال مسافری

قبل از ورود ما به حیفا دسته از بهائیان آواده برای زیارت آمده و دو هفته هم با مادر مسافر خانه بودند درین مدت که در مسافر خانه کرمل منزل داشتیم هر روز صبح با سایر مسافرین به «مقام اعلی» مقبره سید باب (به زعم اهل بها) می رفتیم، پس از خواند زیارت نامه و ادای مراسم تقبیل عتب، روی خود راه طرف عکار و روضه کرده نمازی گزاردیم. هفته یکروز هم در بعد از ظهرهای یکشنبه در بالای کوه کرمل در خانه جنب مقبره باب، عبدالبهاء و همه و احباب از مصافرو مجاور نیز جمع می شدند و به صرف چای و خواندن مناجات مشغول می گشتند و قبل از اختتام مجلس مجتمعا به زیارت قبر می رفتند بدین ترتیب:

نخست عبدالبهاء صدامی زد «آقا عباس در زیارت را باز کن» او هم بازمی کرد بعد عبدالبهاء گلاب پاشی (و بعضی اوقات شیشه عطر) به دست گرفته نزدیک در حجره که راه به مقبره داشت می ایستاد و احباب را یک یک گلاب می زد. آن هاهم کفش هارا از پا در آورده با کمال سکوت و آرامش آستانه را بوسیده داخل می شدند و مقابل خانه ای که می گویند جد «سید» در آن جامد فونست می ایستادند.

بعداز همه عبدالبهاداخل می شد و پشت سر همه می ایستاد پس با صدای خفیف می گفت «بخوان» درابتدا شوقی افندی و او آخرین بنده زیارت نامه رامی خواندیم.

پس از اتمام زیارت نامه عبدالبهاء همچنین ایستاده در رابوسیده می رفت. احباب هم درودیوار و پرده و آستانه رابوسیده به دنبال اومی رفتند.

اما آقاعباس عباسقلی خادم مقبره باب بود که عبدالبهاء کلمه قلی را از اسمش حذف کرده و بعد از آن که بهائی شد تمام دارئی و نقدینه خود را داد و اراضی اطراف مرقد سید را خرید و سرائی برای خود و خانه در آن برای عبدالبهاء ساخت ولی بعد از عبدالبهاء کدورتی از شوقی در دل گرفت تا آن جا که کلیدهای مدفن باب را از او گرفتند و چنانش کردند که مجبور شد برای حفظ اموال خود دوباره اظهار انقیاد به شوقی کند.

هر دسته از زوار که مرخص می شدند قبلا باید زیارت و داعی در روضه مبارکه بکنند. چون آباءه ئیها رخصت رجوع یافتند برای زیارت بهجی شتافتند و به نظر به اینکه عکاو بهجی مرکز کار و اقامت محمد علی افندی (برادر عبدالبهاء می باشد که بر سر جانشینی پدر میرزا حسینعلی مشهور به بهاء الله با عبدالبهانزاع و درگیری داشت.) و پیروان او بود عبدالبهاء برای اینکه از اتباع خودش کسی بدانها نزدیک نکند تا فریفته آن هانشود، گذشته از این که ایشان را توصیه که در عکابا کسی ملاقات نکنند یکی دو نفر از کسان خود را نیز با ایشان می فرستاد تا کاملاً مواظب آن ها باشند.

لذا در این سفر شوقی افندی و یکی دو نفر دیگر را فرستاد. مسافری چون به هجی رسیدند و از کار زیارت فارغ شدند در اطاق هائی که جنب قصر و منزل محمد علی افندی بود منزل گزیدند و به خواندن اشعار و مناجات پرداختند درین وقت شوقی افندی بدیشان اشاره کرد که قصائد و جودیه بخوانید و مقصودش از قصائد و جودیه اشعاری بود که در مدع عبدالبهاء و هجای (بد گوئی کردن و معایب رابه زبان آوردن) مخالفان اوست. یکی از آنان شروع به خواندن اشعاری کرد که ترجیعاتش را هم آهنگ به صدای بلند بایکدیگر از روی شوق شور می خواندند چون اصل آن اشعار بسیار سست و مطالبش نادرست و ذم بندگان خداست از ذکرش صرف نظر کرده برای نمونه یک بندش رامی گویم و «والله زیک فرج عزازیل غبی تر شد ناقص اکبر خورسند به این شده که رئیس البلها شده هی چه به جاشد» (دقت شود که در حضور عبدالبهاء از عورت مادرش سخن می گویند تا برادرش محمد علی افندی را هجو کرده باشند. البته با اشعار و قیحانه تر باشد که صبحی می نویسند شرم دارم نقل کنم) جمله اخیر را هم با هم دو مرتبه می خواندند و مقصود از ناقص

اکبر، محمدعلی افندیست. این اشعار را با آن طرز مخصوص در مقابل خانه اومی خواندند البته معلوم است در خود محمدعلی افندی وزن و فرزند و کسانش که به گوش خویش این سخنان ناسزارامی شنیدند چه تأثیری داشت و بر آنان چه می گذشت ولی مارا چنان تعصب فرا گرفته بود که در حسن و قبح این قبیل اعمال نظری نداشتیم و این جمله را مدل بر خلوص و شدت ایمان خود دانسته رأفت و رحمت در حق آنان را جایز نمی شمردیم.

زوار آباده چون به حیفا مراجعت کردند مصمم حرکت گشتند و حسب معمول برای زیارت عکس بهاء روز قبل از حرکت خوانده شدند. این جانیز بنده از موقع استفاده کرده خود را داخل آن نهادم. عکس ها را در حجره بهائیه خانم خواهر عبدالبهاء جای داده بودند بیرون اطاق در غلام گردشی میرزا هادی با حالت ادب ایستاده گلاب می داد. وارد آن خانه شده اول آستانه را بوسیدیم. بعد در میان حجره سجده کرده، پس آن گاه نزدیک صدر اطاق شدیم که عکس ها را در آن جای داده بودند. اگر چه بعضی از همراهان رارعب و وهم چنان گرفته بود که آن عکس ها را به درستی نتوانستند دید، ولی بنده چون در تحقیق و تجسس زیاد مرعوب نمی شدم به خلاف سایر رفقا به دقت آن ها را نگاه کردم دیدم چهار صورت نقاشی و یک قطعه عکس است. نقاشی های یکی از آن سید باب {علی محمد شیرازی} است که در زیر آن مرقوم بود «عمل کمترین آقا بالادربلده ارومی سنه ۱۲۸۰» دیگر نقاشی هیئت بهاء الله در سر حمام و هم رسم او بالباس درویشی و یکی هم بانبله قرمز بغدادی و دستار راه براه سیاه به دور آن؛ این سه قطعه کاریک نقاش و با قلم آب ورنک (بسیار کوچک) ساخته شده و شبیه است به نقاشی های پشت قلمدان. پنجم رسم (فتوغرافی) بهاء اللخ بود که کاملاً حکایت از قیافه اومی کرد.

مسافری که وارد حیفا می شدند و یانوزده روز بیشتر رخصت توقف در آن جا را نداشتند و این ایام قلیل برای درک حقائق و فهم مسائل کفایت نمی کرد خاصه که چند روز از این مدت را در عکابه سر می بردند و هم به امورات شخصی خود می رسیدند و چون مقصود اصلی ایشان از این مسافرت جز تشریف به حضور عبدالبهاء و زیارت «روضه» و «مقام اعلی» چیز دیگر نبود زائرین به همین اندازه قناعت می کردند و البته صلاح هم جز این نبود زیرا کثرت توقف و انس زیاد رعب ایشان رامی برد و پرده دهمشان (وهم) رامی درید و چیزهائی می شنیدند و اموری می دیدند که بالمال باعث سستی ایمانشان گشته نفس مدعی {روسای بهائیت} را چون خود بشری می شمردند.

و ضمناً آگاهی در بین مسافریین اهل فهم و درایت پیدامی شدند که در طی همان مدت کم درک جزئیاتی از مطالب کرده آشنائی با کلیات پیدامی کردند و به مدد عقل بوئی از حقیقت به مشامشان می رسید و البته اینان نیز چون در مراتب مختلفه واقف بودند بر طبق عقول و انظار مدرکاتشان متفاوت بود.

بیانی در عقل

عقل کلمه ایست مقول به تشکیک یعنی اطلاعات و معانی متعدده دارد. در حکمت متعالیه چنین تعبیر کنند که جوهر مجردیست که در صدور افعال محتاج به آلات و قوانیست. و عرفاً گویند نور یست روحانی که به واسطه آن نفس دریافت می کند آن چه را که به حواس ادراک نمی شود. اما آن معنی که در اینجا مقصود ماست قوه درک کلیات است و هم جودت فکر و استنباط منافع شخصی در امور مادی و معنوی و تشخیص خطا از صواب و استعداد قبول علوم نظریه و تدبیر صناعات فکریه و امثالها. و بایددانست که نفس انسانی را دو عقل است عملی و نظری چه نفس را نظراً و عملاً مراتبی است که به تدریج آن را طی می نماید و در هر یک در آن مراتب تبعینی (لقبی) مخصوص و به اسمی موسوم می گردد.

در قوه نظریه نفس را چهار مرتبه است اول استعداد معقولات اولیه که به عقل هیولانی موسوم است دوم استعداد کسب نظریات معقوله از معقولات اولیه چه از طریق فکر چه از راه حدس و این را عقل بالملکه گویند سوم استعداد استحضار بر نظریات مکتسبه هر وقت که اراده کند و این عقل بالفعل است چهارم مرتبه انعدام قوه و استعداد استحضار بر علوم مکتسبه به حالت مشاهده و این را عقل مستفاد نامند. به عباره آخری عقل نظری انسان یا در مرتبه فعلیت صرفه است یا در مرتبه استعداد. استعداد آخری هم یا قریب است یا متوسط و یا بعید. اول را عقل مستفاد دوم را عقل بالفعل سوم را عقل بالملکه چهارم را عقل هیولانی گویند.

اما مراتب انسان در قوه عملیه نیز چهار است اول تهذیب ظاهر به وسیله استعمال قوانین دینی و نوامیس الهیه و این را تجلیه گویند دوم تزکیه باطن از اخلاق رذیله و این را تخلیه نامند سوم آرایش نفس به فضائل و کمالاتی که زینده حقیقت وجود انسان یست که این را تجلیه خوانند چهارم وصول به مقامی که وجود شخصی مستعلک در انوار وجود منبسط حقیقی گردد و این مرتبه را فنادانند «زبس بستم خیال تو گشتم پای تا سر من تو آمد در فته رفته رفت من آهسته آهسته»

غرض از بسط مقال تعریف و تقسیم عقل به وجه ایجاز بود و این که در اکناه (اینجا منظور نهایت، اصل، حقیقت می باشد) حقائق و فهم مسائل محتاج به کمک عظیم و به واسطه نور عقل تمیز بین الوان حقیقت و مجازی دهیم.

باری این بنده پس از کشش و کوشش بسیار و مجاهده بانفس عقیده ام این شد که بهاء الله یک نفر مربی اخلاقی و مصلح جامعه بشر بوده (به این معنا که ادعاهای میرزا حسینعلی بهاء و عبدالبهاء در پی ادعای باب بودن علی محمد شیرازی اختراع و ابداعی است بی ربط) و عبدالبهاء یگانه مروج مبادی و تعالیم اوست که خود نیز آراء و افکار خاصه دارد و قضا را چند دفعه همین معنی را از عبدالبهاء شنیدم یک دفعه در موقعی بعضی از مطلعین شرقی و اروپائیان از ایشان سؤال کردند که شما بهاء الله را چه می دانید در جواب گفت «ما بهاء الله را اول مربی عالم انسانی می دانیم» و نیز اوقاتی که شوقی افندی به اروپا رفته بود در ضمن لوحی که اصل آن به خط این بنده است عبدالبهاء او را فرمود که با پروفیسور برون مستشرق انگلیسی، وقت ملاقات سخن از امر بهائی به میان نیاورد و هر که پیرسد شما بهاء الله را چه می دانید جواب گوید که ما بهاء الله را اول معلم اخلاق می دانیم. {البته مربی اخلاقی که منشاء مفساد اخلاقی زیاد بوده است که از مطالعه آثار امثال صبحی نادم از بهائیت فراوان به دست می آید.}

با داشتن این عقیده یک سلسله از اشکالات من حل شد و بر اساس این قول توانستم بنای اعتقادی بگذارم و با خود گفتم بلی اینان برای تزکیه نفس و تصفیه اخلاق بشر آمده اند. باید از ایشان متوقع بود آن چه مربوط به فن اخلاقیست و باید دید چه راه عملی برای تربیت اقوام و ملل آورده اند و چگونه خلق را از رذائل به فضائل سوق می دهند و خلاصه تا به حال چه کرده اند.

توقف در حیفای

{بر فرض محال بپذیریم اینان مربی اخلاق بودند با تأمل در جمله «تا به حال چه کرده اند و مطالعه تاریخ و آثار بهائیان نادم به حقیقتی دست می یابیم که زینده مربی اخلاق نیست.}

اوقاتی را که از باد کوبه می گذشتم یکی از بهائیان آن جا از من خواهش کرد که برای او از عبدالبهاء اذن بخواهم تا به حیفا برود و به خرج خود یک طرف مقبره سید باب را که تا آن وقت ساخته نشده بود بسازد. من در موقع مناسبی ملتمس او را به عرض عبدالبهاء رساندم وی در جواب فرمود «برای او بنویس چنان که طی این سفر مورث زحمت و مشقت نباشد بیایید» بنده با دقت تمام

این بیان مجمل رادرضمن مکتوبی مفصل برای ان مردنوشتم و برای اینکه از نظر عبدالبهام گذشته باشد به توسط میرزاهادی آن ورقه رافرستادم تا عبدالبهاء باتوقیعی آن مکتوب رامزین کرده باشد. عبدالبهاء در آن نوشته به دقت نگریت و خط وانشای مراپسندید و آن را امضاء کرده مسترد داشت. میرزاهادی چون آن ورقه را به من باز داد گفت «صبحی بشارت بدهم تو را که نوشته تو از هر جهت مطبوع طبع مبارک گردید.» و خلاصه همان سبب شد که چون از عبدالبهاء درخواست توقف والتزام خدمتی در حیفاکردم باکمال گشاده روئی ومهر پذیرفت. امانمی دانستم چه شغلی به من محول می شود و چه مهمی را باید انجام دهم.

* * *

قرعه به نام من دیوانه زدند

(چون این قسمت تیرتی نداشت وحکایت از انتخاب به مقام کاتبی بود از جمله متن استفاده کرده آن راعنوان این قسمت قرار داریم.)
عبدالبهاء اصراری داشت که در شئون مخصوصه بهاء الله تشبه نجوید و حفظ مراتب اوراد رین حدود بکند. این بود که از طریق ادب خصوصیات بهار تقلید نمی کرده مین طور چون بها کاتب داشت عبدالبهاء نخواست درین شأن هم بابها همراه شود لزامت هاز حمت کتابت الواح را بنفسه متحمل می شد تا از کثرت تحریر خستگی در انگشتان او پدید آمد لذا اهل حرم ومقربان درگاه خواهش کردند که عبدالبهاء در نکارش الواح کمکی برای خود اتخاذ کند و بیش از این متحمل زحمت تحریر نشود (جز در موقع ضرورت) این بود که عبدالبهاء هر چند گاه کاتبی از برای خود تعیین می کرد تا «قرعه فال به نام من دیوانه زدند»

طائفین حول

جماعتی از احباب را که در حیفاروز گارمی گذرانند مجاورین و آن دسته که ملازم حضرت ومواظب خدمت بها و عبدالبهاء بودند طائفین حول می گفتند بعد از آن که عبدالبهاء این بنده را شغل کتابت تفویض کرد یکی از طائفین حول که مردی بی آرایش وساده وطرف توجه عبدالبهاء و اهل حرم بود و بعد از درگذشتن او نظربه جهات وملاحظات گوی خود را برید (ولی نه کاملاً چنان که بعدا معالجه شد و یکی دوسال هم زنده ماند تا مرد) مرا زیاد دیدن می کرد و محرمانه سخن ها می گفت از جمله

در ابتدای توقفم می گفتم ای صبحی کاش این جانمی ماندی و این ایمان پاکیزه را چنان که آورده ای با خودمی بردی حال که این جاماندنی شدی ناچارم بعضی مطالب را به تو گوشزد کنم تا بعدها سبب تزلزل ایمان تو نگردد. بدان این جماعت که در اینجا ایندچه آنهاییکه مجاورند و چه آنان که طائف حولند حتی منتسبین عبدالبهاء چون من و توجزیک بشر عاجزی بیش نیستند به اعتقاد من آن ها که دورترند ایمانشان بهتر و اعتقادشان پاک تر است. تو باید بدانی هر چند جمعی در اینجا به حق منسوبند ولی این نسبت ظاهریست، توفریب این انتساب را مخور و به یقین مبین بدان که درین جمعیت جز عبدالبهاء و حضرت خانم (همشیره عبدالبهاء) که از هر جهت ممتاز از سائرین هستند دیگران مردمانی باشند و کید، دام گستر و حقه باز، بی دین و لامذهب و من الباب الی المحراب خرابند. سر تو حیدهمین است که بدانی برای حق در هیچ عالمی از عوالم شریک نیست باید به او ناظر بود و دانست که حق با کسی نسبت ندارد. آن گاه شروع به بیان شواهد و امثله کرد و چندان در گوش من ازین سخنان فرو خواند که پیش از آن طاقت گفتنش نماند.

گاهی که من این کلمات را می شنیدم به حیرت فرو می رفتم و با خودمی گفتم ای عجب این چاچه خبر است اگر واقعا چنین است و ای بر من که می خواهم مدتی در این جا با اینان انیس باغ و بوستان و جلیس حجره و شبستان باشم و خلاصه من نیز اظهار سروری از فهم این مطالب کرده گفتم آری چنین است که گفتمی اگر جز این بودی حقیقت تو حید ظاهر نگشتی و آیه مبارکه «لا انساب بینهم» مصداق نیافتی منسوب حقیقی حق آن کسانند که حکایت از خلق و خوی او کنند چنان که بزرگان گفته اند:

«اذا طابق حسن الاخلاق شرف الا عراق النسبه حقیقی الولد سراپیه والا النسبه مجازی،» انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح» در کل ادوار چنین بوده ابولهب با قرابت قریبه چون بعد معنوی داشت محروم شد و سلمان فارسی از مسافت بعیده چون قرب حقیقی یافت محرم شد.

آن خلیفه زادگاه مقبلش زاده اند از عنصر جان و دلش

گر ز بغداد و هری یا از ریند بی مزاج آب و گل نسل ویند

و شرحی عارفانه درین خصوص دادم در نتیجه باهم دوست شدیم و اکثر شب هادر حجره او که در زیر بیت عبدالبهاء واقع بودند نشسته صحبت می کردیم و به اسم بیان حقیقت بساط غیبت می گستر دیم.

و چون او از دیر زمانی محل اعتماد بوده و در اندرون تردد داشته و برجزئی و کلی مسائل اطلاع وافی داشت مرانیز در مواقع خود از مجاری اموری خبر نمی گذاشت. بالجمله عبدالبهاء به شرحی که اجمالاً بدان اشاره کردم به قول خود کیاست و درستکاری مرا پسندید و صراحتاً گفت چون در تولیاتی سراغ داشتم تو را کاتب آثار و محرم اسرار خویش کردم.

کتاب وحی

میرزا آقا جان کاشی

در ایام سید باب {علی محمد شیرازی} سید حسین یزدی که یکی از پیروان او همیشه ملازمت خدمت سید را داشت کاتب الواح و کلمات بود تا آنگاه که باب را به مقتل آوردند سید حسین از او تبری جست و از چنگال مرگ جست.

اما کتاب وحی (البته می دانید وحی به آنچه مربوط خداوند است و از غیب به پیامبران نازل می گردد گفته می شود و این منحرفان برای شکوه و جلال به ادعای خود از این عنوان قدسی مخصوص خدای تعالی جهت ارجحیت علی محمد شیرازی و انهایی که در پی او بر سر ریاست مسلکش بانزاع آمده اند استفاده کرده اند.) در ایام بهامیرزا آقا جان و اصلاً از بایان کاشان بود در جوانی به بغداد رفت و در سلک خدام بهاء منتظم گشت و پس از فوت آقا محمد جواد خادم خدمات حضوری به او بالاخره کتاب وحی به او واگذار شد و هم چنان در کمال دقت و از روی صمیمیت مواظبت در خدمت می کرد تا قبل از درگذشتن بهاء به واسطه کدورتی که از او در دل گرفت محبت و ایمان خود را به وی از دست داد.

{پس علاوه بر اینکه به تعبیر همسایه بهاء الله (خواندید) اطرافیان عبدالبهاء خرابند، او نیز خواب بوده است که کاتب ایمان به وی را از دست داده است.}

مقدمه به عرض می رسانم که تشکیل اندرون و بیرون و اوضاع و احوال به احکایتی کوچک بامختصر تغییر از دربار سلاطین قاجار بود. مثلاً بهاء الله سه یا چهار حرم داشت یکی نوابه خانم مادر عبدالبهاء و سلطان خانم (که بعدها بهائیه خانم شد و رقیقه علیا لقب گرفت) و میرزا مهدی غصن اطهر دوم خانم باجی مادر محمد علی افندی و میرزا ضیاء الله و میرزا بدیع الله و صمدیه خانم سوم گوهر خانم مادر فروغیه خانم چهارم جمالیه برادرزاده آقا محمد حسن خادم مسافر خانه که می

گویند و جاهت و جمالی به کمال داشته در بین این زنان محترمتر از همه والده محمدعلی افندی بود که بهاءالله او را مهد علیالقب داد.

امور خارجی بهابه حسن تدبیر و مفایت عبدالبهاء عباس افندی اداره می شد که غصن اعظم لقب داشت و امور داخلی بر عهده محمدعلی افندی غصن اکبر بود و وزیر ظهیر در کلیات امور میرزا آقا جان کاشی بود که لقب خادم الله و عبد حاضر لدی العرش گرفت. خود بهانس والفت با کسی نداشت و کمتر اشخاص را در حضور پر روبرو می داد. محل سکنا ی وی را در عمارت بهجی قصر می نامیدند و در جنب آن اصطبل مفصلی بود که متجاوز از سیزده اسب و مادیان های قیمتی در آن بسته بودند و گاهی که بهار اراده گردش می کرد سوار می شد و به رسم قدیم ایران دونفر از پسرهای کوچکش جلو و بعد از کمی فاصلخ خودش و پشت سرش طائفین و سایر اصحابی که از خود اسب سواری داشتند به حرکت می آمدند.

آداب تشریف حضور بهاخلع نعلین و تقبیل آستانه و کرنش بود و خود در صدر خانه یا بر روی سریری نشست و یا بر نازبالش تکیه می زد و شرفیاب را چند دقیقه اجازه جلوس می داد و پس از تفقد و احوال پرسی و اظهار عنایت مرخصش می کرد.

خطباتش به احباب ای بنده من، ای پسر کنیز من و بیاناتش ما چنین گفتیم و اینطور فرمودیم بود. چنانکه در لوح احمد فارسی گوید «کلمات حکمتم را از لسان ظهور قلبم شنو که به پسر مریم فرمودم» و مقصود از پسر مریم حضرت عیسیای پیغمبر است.

اضافات به شخص او را با مضاف الیه مبارک ذکر می کردند چون سریر مبارک لباس مبارک و امثاله. خود را مظهری فعل مایشاء و یحکم ما یریدمی دانست و نیز می گفت «انی اریدان اکون وحده محبوب العلمین.»

و بر همین منوال سایر احوال را قیاس کنید. اما عبدالبهاء رفتارش به عکس این بود زندگی به سادگی و ساطت می کرد یک زن بیشتر نداشت و خیلی با مردم مأنوس بود و با گشایش وجه و سعه صدر با همه امیزش می کرد و جز با پیروان محمدعلی افندی و ازلیان و مخالفان خود با عموم طبقات خلق به محبت و حسن سلوک رفتار می نمود.

امام میرزا آقا جان که محرم حرم و مقالید (کلیدهای) امور به دست او بود بنا بر گفته عبدالبهاء با والده محمدعلی افندی صفائی نداشت از این رو با او به ضدیت رفتار می کردند.

از عبدالبهاء دومرتبه گذارش میرزا آقا جان رامشروح ومفصل شنیدم یکی از مجلسی که جمعی از خواص احباب بودند و دیگر در گورستان بهجی که بایکدیگر به زیارت اهل قبور رفته بودیم. عبدالبهاء در آن جاقبری رانشان داده گفت: این مرقد خادم الله است من به او خیلی محبت نمودم در بغداد وقتی به مرض حصبه گرفتار شد از او پرستاری کردم. حتی شبی تا صبح او را بادمی زدم و چون جمال مبارک از او رنجیدند شفاعتش را کردم و بعد از فوتش قبر او را هم ساختم. ولی چیزی بر روی قبر ننوشتم. بعد شروع به شرح مخالفت او کرد که در او خرایام جمال مبارک دودسته بر ضد میرزا آقا جان تشکیل شد: یکی در اندرون تحت ریاست فروغیه خانم (دختر بها) و یکی در بیرون به سرکردگی نبیل زرنندی (یکی از خواص احباب) و قصدشان توهین میرزا آقا جان و افساد در کار او بود و خیال داشتند که میرزا آقا جان را به مزرعه (یک فرسخ دور از بهجی) برده در آتش بسوزند.

صبحی گوید این سخن عبدالبهاء را خلاف نشمرید و گزاف ندانید در حقیقت چنان بود که گفت. چه نظائر آن در عکا از قوه اهل بهابه عمل رسیده بود چنانکه یکی دو سال بعد از ورود به عکا چند نفر از اهل بهامتفق شده هفت نفر از مخالفین خود را به اشد عقوبت در میان روز در خانه نزدیک به اداره حکومت به قتل رسانیدند. حتی یکی را قبل در انتهای دکان نجاریئی خفه کرده در همانجا کناردیوار دکان رویش را با گاه گل پوشاندند. بعد از چندی جسدش با آوردن گاه گلی که بر روی آن کشیده بودند شکاف برداشته، دکان و تمام بازار را عفونت فرا گرفت.

ناچار از طرف حکومت در مقام تجسس و تفتیش بر آمدند تا آن جسدرادر آن جا پیدا کردند و چون صاحب دکان را به استنطاق کشیدند جواب گفته بود این مرد در دکان مابه مرض و بادر گذشت و ما برای اینکه این قضیه در شهر شهرتی پیدا نکند و باعث رعب و هراس مردم نشود بدین شکل مستورش داشتیم. و شرح قضیه قتل آنان را پر و فوسر بر او در یکی از کتاب های خود از قول یکی از بهائیان نقل و ترجمه کرده است.

باری بر سخن خود باز آئیم. عبدالبهاء گفت: «من مانع شدم که به میرزا آقا جان آسیبی برسد تا آن که والده میرزا علی محمد روزی به من گفت «آقا» میرزا آقا جان در حضور مبارک جسارت غریبی نمود و عرض کرد اگر حضرت اعلی (سید باب) به جای من بودی طاقت تحمل حرکات سوء اهل حرم رانداشتی. من چون این را شنیدم ارقصر به شهر آمدم و میرزا آقا جان را خواسته گفتم کار به جائی

رسیده که حضور مبارک جسارت می کنی آنگاه یکی دوسیلی محکم به رویش زد و ولگدی چندبرپشت و پهلویش فرو کوفتم پس به شفاعتش به حضور و مبارک شتافتم.»
در خلال این احوال تقصیر دیگری متوجه میرزا آقا جان گردید که بعد از مختصر مقدمه بدان بر می خوریم.

بهاء الله برای اینکه احباز حدود ادب تجاوز نکنند و کاملاً حفظ حدود بشود و بیا نظر به ملاحظات دیگر ترتیبی داده بود که احباعر ایضاً راجعه به او رابه عنوان خادم ارسال دارند و جواب از او بگیرند و اگر چه من البدوالی الختم جواب عرایض رابهامی داد، ولی از قول میرزا آقا خان خادم انشای سخن می کرد به این طریق که نخست دوستانه در سطرپی چند پس از ذکر وصول مکتوب مستفسر چگونگی احوال می شد آن گاه سخن از مطلب مهم معروضه در عریضه به میان آورده می گفت راجع به آن مطلب پس از قرائت قصدمقصد اعلی (حضور بهاء) نموده تلقاء وجه معروض داشت و هذمانطق به لسان العظمه فی الجواب قوله غز بیان از این جادیگر لحن خطاب را تغییر داده از قول خود می گفت و با کلمه انتهی جواب مطلب را ختم می کرد و مجدداً از قول میرزا آقا جان شرحی می داد که (مثلاً) اگر کسی به عین فؤاد در این آیات بینات که از سماء مشیت نازل شده تفکر کند بر عظمت امر شهادت داده و می دهد. برین نسق عباراتی می نگاشت تا ذکر مطلب دیگر لازم می آمد و هم چنان از قول میرزا آقا جان مقصد اعلی می کرد و از لسان عظمت جواب می شنید و آخر مکتوب را میرزا آقا جان به اینطور (خ ا د م) امضای کرد.

در ابتدا بهائیان تصور می کردند که آن چه از قول میرزا آقا جان است در حقیقت از خود اوست و چون این امر موافق مصلحت نبود بهادرین اواخر میل داشت که وی در همه جا اظهار کند که مجموع آن کلمات و لواز قول من نوشته شده ولی از من نیست.

و گذشته از این که میرزا آقا جان در مقام رفع اشتباه بر نیامده سکوت افهام نمود که جمله آن سخنان از من است از این جهت بهاز او دلگیر شد.

عبدالبهاء می گفت «جمال مبارک به فرمودند هر زمان که میرزا آقا جان ان چه از او فوت شده تدارک نمود قلم عفوبرگنا هاش کشید» در هر حال عبدالبهاء پس از آن که بهاء الله از جهان فانی رخت برون کشیده هر نحو بود از میرزا آقا جان نوشته گرفت که آن الواح از ابتدا تا انتها حتی امضای (خ ا د م) از جمال مبارک بوده.

باهمه این تفصیل میرزا آقا جان بر امر مستقیم نشد و در حال حیرت در سنه 1319 قمری پس از هفتاد سال زندگانی از قیل و قال نقص و ثبوت و کفر و ایمان رست و به جهان دیگر پیوست.

اگر مستان مستیم از تو ایمون اگر بی پا و دستیم از تو ایمون
اگر گبریم و ترسا یا مسلمان به هر ملت که هستیم از تو ایمون

(شرح احوال و آثار و دو بیتهی هابابا طاهر عریان چاپ آثار انجمن ملی: 183 دو بیتهی / 186)

میرزا آقا جان فوق التصور مورد توجه بهابوده والواح عدیده در حق او صادر کرده و کمال عنایت را در باره او مبذول داشته چنان که در لوح یا مبدع کل بدیع در حق او گوید «وبعد الاغصان قد قدر لعبد الحاضر لدی العرش مقام رفیع»

و هم در لوح دیگر خطاب به اومی فرماید «ای عبد حاضر لدی العرش حمد کن محبوب عالمین را که به لقاء الله در لیالی و ایام فائزی و به خدمتش مشغول به حبل قناعت متمسک شو چنان ملاحظه می شوی که اگر الواح ابداع به طراز قلم مالک اختراع مزین شود توبه هل من مزید ناطقی. این ایام به هر سمتی توجه می شود قلم و لوحی خادم معین نموده که شدید به قلم مزین شود. نزدیک به آن رسیده که خامه و مداد به مالک ایجاد عرض حال و احوال معروض دارد: «ز دیالهی فیه عشقک و حبک سبحان من خلقه و ایده و جعله خادم جماله و معاشر نفسه بین العالمین»

و هم در کتاب عهد (وصیت نامه بهاء) یاداش خدمت چهل ساله اش جزو افنان محسوب شده و توصیه اش به عبدالبهاء گشته و افنان منسوبین سید بابند که بعد از اغصان (پسران بها) مقدم بر همه می باشند. و کتاب عهد چنانکه گفتیم وصیت بهاء الله بود که در آن غصن اعظم (عبدالبهاء) و غصن اکبر را یکی بعد از دیگری جانشین معین نموده آن کتاب را که در نزد عبدالبهاء بود احباب همه اش رانندیده اند. مقداری از آن در دست است و کمی بیشتر از آن را بعضی احباب مشاهده کرده که از جمله ذکر میرزا آقا جان است و یکی از اعتراضات پیروان محمد علی افندی بر عبدالبهاء این بود که چرا تمام وصیت بهارا ارائه نداد.

با عبدالبهاء روزی راجع به بعضی از مسائل اجتماعی سخن می گفتیم، عبدالبهاء گفت تکالیفی در مواضع مختلفه راجع به احب است که به اثر قلم مبارک است و هم باقیمانده کتاب عهد که امروز حکمت، اقتضای افشای آن را ندارد.

چون از ذکر کتاب وحی و ترجمه حال میرزا آقا جان فراغت یافتیم به بیان وحی می پردازیم و نخست بیان اعتقاد مسلمین را راجع به وحی کرده، آن گاه اشاره به معتقد فرقه بابیه می کنیم.

وحی

وحی حقائق و معانی است که به صورت الفاظ و در قالب کلمات بدون سابقه و فکر به توسط روح الامین بر قلب مقدس نبی نازل می شود. و در کیفیت آن آراء و عقائد مختلف است.

گروهی از فلاسفه اسلامی گویند که چون بر نفس نبی اضافه معنی عقلی گردد در خیال او صورتی مناسب آن معنی مرتسم (نقش بسته) گشته آن را می بیند و کلام حق را از او می شنود.

واهل ظواهر شرع را عقیده این است که فرشته آسمانی که جبرئیل نام دارد و مأمور به او امر الهی است آیات الله را در آسمان عنصری در لوح سماوی منقوش دیده قرائت می کند پس به امر خدای تعالی بر نبی فرود آمده آن جمله را بر او می خواند.

جماعتی از حکمای متألهین جمع بین این هر دو قول کرده گویند: چنانکه در عوالم طبیعی نوامیسی وجود دارد همچنان در جهان الهی وجود دارد از آن جمله ناموس علم است که در لسان شرع به جبرئیل تعبیر شده و نفس مقدس نبی معانی حقیقه را از آن ناموس عقلا دریافت می کند آن گاه آن معانی با ملک موحی در حس مشترکش متمثل می شود پس از آن در حس ظاهر متجسد می گردد و در هوای مجاور او جلوه می نماید. و ادراک حقائق در سائرین به عکس این است یعنی معانی اول در حس ظاهر و پس از آن در حس مشترک و آن گاه در قوه عقل متمثل می شود.

و هم گفته اند که اگر وحی نزول ملک جسمانی بودی که بدون تلقی روحانی بانبی در خارج سخن گفتی همانا حین نزول وحی پیمبر راد هشت بر نفس مستولی نشدی و حالت شبیه غشی دست ندادی، چه مسلم است که رسول اکرم - علیه السلام - را در حین وحی حال دگرگون می شد و اضطراب دست می داد به کنجی می خفت و زملونی و دثرونی می گفت و چون این آیات و کلمات منسوب به حق و از طرف اوست دست بشر از تغییر و تبدیل و جرح و تعدیل آن کوتاه است.

«انا نحن نزلنا وانا له لحافظون» (سوره هجر آیه 9) و «لایاتیه الباطل من بین یدیه و لامن خلفه» (سوره فصلت آیه 42)

مصطفی را وعده کرد انعام حق	گر بمیری تو نمیرد آن سبق
من کتاب و معجزت را خافضم	بیش و کم کن راز قرآن رافضم
کس نتابد پیش و کم کردن دراو	توبه از من حافظی دیگر مجو
رونقت را روز روز افزون کنم	نام تو بر زرو بر نقره نهم

(مثنوی چاپ گلاله خاور دفتر سوم/156 بیت 14)

اما اهل بهار عقیده مخصوص مستقلی درین گونه مسائل وامور نیست و جهت آن است که درین این طائفه هنوز فحول علم و ادب به وجود نیامده و علم کلام مرتب نگردیده، فلذا گاهی که مبلغین به امثال این مسائل برخورد و بروفق ذوق خود و جوهی برای آن قائل شده اند و با عقائد قبلیه خود را میزبان شمرده درست انگاشته اند.

و گذشته از مبادی عالی که به سبب قلت بضاعت علمی در آن بساط وارد نشده در مسائل اعتقادی نیز مبنای مسلمی در دست ندارد و اگر میرزا ابوالفضل گلپایگانی در کتب و رسائل خود پاره از مبانی جزئی و استدلالات این قوم را بر اساسی نهاده بودی معلوم می شدی که اختلاف اقوال درین ایشان چگونه استی.

نظر کن در مناظر مناظر بهائی با مرحوم شیخ الاسلام قفقازی آن جا که دوام هر شریعت را برهان حقیقت می شمرد شیخ در جواب می فرماید چه گوئی ملت بود او شریعت هنود را که قرون متوالیه است که بر پا و برجاست و حال آن که کیش بت پرستی بدیهی البطلان است مناظر در جواب گوید: «این هادین نیست اصولی است سیاسی که بر نهج شرایع الهی تأسیس شده». اما در مقابل این جواب ابوالفضل گلپایگانی چنین اظهار می دارد: که به حکم کریمه «ان من من امه الاخلا فیها نذیراً» (سوره فاطر آیه 24) جمیع آن شرایع از طرف خدا وضع شده و واضعین اولیه همه برگزیدگان از طرف خداوند بوده منتها به مرور زمان بدع باطله و رسوم ناستوده در آن داخل گشته، و عجب درین است که این هر دو قول با وجود تباین از نظر عبدالبهاء گذشته و به امضای او ممضی گشته. (اینجا در گذرانیده معنی می دهد).

غریب تر از این تناقض اقوال رؤسای این مذهبست بایکدیگر مثلاً سید باب در بیان و دیگر مولفات خود شیعه اثنی عشریه را فرقه ناجیه شمرده و معرضین از ولایت مطلقه و خلاف بلا فصل علی بن ابیطالب - علیه السلام - راجز و هالکین دانسته و به خلاف وی بهاء الله شیعه را همه جا با کلمه شیعه مراد کرده و آنان را کاذب و مفتتری دانسته، دگر باره عبدالبهاء به خلاف قول بهاقق را به اهل بیت طهارت داده و خلفای ثلاثه را غاصبین حقوق دانسته و معاصی اولین و آخرین را به گوینده «حسبنا کتاب الله» منسوب داشته. و باز محمد علی افندی به اتکاء اقوال بهاء اهل سنت و جماعت را بر شیعیان علی و آلش برتری نهاده.

و خلاصه از این قبیل تناقض آراء و عقائد در کتب و رسائل و الواح این طائفه بسیار و تکلیف محققین معتقد از این ملت که حسب المسلك باید گفته های رؤساراجت بدانند بسی دشوار است و همچنین اصول و تعالیم اخلاقی.

چنان که بهاء الله در یک جامی گوید به دشمن و دوست محبت داشته باشید و در جای دیگر (در لوح احمد) می گوید «کن کشملة انتار لا عدائی و کوثر البقاء لا حبائی» و این لوح احمد یکی از الواح مهمه بهاء الله و کمتر بهائی معتقد یافت می شود که لوح احمد را از بر نداشتن باشد. زیرا که در آن لوح تصریح شده هر کس یکبار آن را تلاوت کند اجر صد شهید و عبادت ثقلین را به رایگان برده است. چنان که گوید «قد قدر لقرارئها اجر ما ته شهید ثم عباده الثقلین»

الغرض مقصود ما تحقیق در مقام وحی و هم کتاب آن بود؛ چون آن جمله دانسته شد گوئیم اهل بهابه خلاف مسلمین وحی را یک حالت فوق عادت و طبیعت که مورث انقلاب حال و دهشت در نفس گرد دمی دانند. بل آن گونه کلمات را واردات قلبیه مظاهر ظهور می شمردند و مقام وحی را نزول آیات تعبیری کنند و معتقد به ماوراء طبیعت در این امر نیستند به خلاف دانشمندان اسلام از فرقه متکلمین و حکماء که از طرق علمی معتقد خود را راجع به وحی و سایر مقامات نبی به اثبات رسانده اند. ادراکات یا از جهت حس است یا از طرف وهم یا از راه خیال و یا از طریق عقل.

بنابر این بر چهار قسم است: احساس، توهم، تخیل و تعقل. ولی انبیاء و مظاهر مقدسه باید دارای کمال قوه احساس و تخیل و تعقل باشند. کمال قوه احساس در نفس نبی بدین گونه است که در هیولی و ماده عالم تأثیر می کند. مثلاً هوای صورت آب می دهد و بیماری را جامه صحت می پوشاند. و حکما بر درستی این مطلب بدین گونه استدلال کرده اند که علم برد و قسم است: فعلی و انفعالی. علم انفعالی بعد از تحصیل صور اشیاء حاصل می شود یعنی باید معلومی باشد تا علم به آن حاصل گردد چنان که بعد از دیدن آفتاب علم آن حاصل می شود.

اما علم فعلی آن است که بر معلوم مقدم باشد چون صورتی که مهندس و یا مخترع در ذهن تصور می نماید و بعد عین آن را در خارج موجود می کند و بسا که علم فعلی در ذهن علت وجود خارجی شود؛ بدین معنی که صرف علم در تحقق معلوم کافیست چنان که اگر کسی بالای دیوار بلندی رود مادام که تصور افتادن نکرده محفوظ است. اما همین که تصور سقوط بدو راه یافت و قوت گرفت خواهد افتاد. یعنی تقویت تصور علت سقوط او خواهد شد. امروزه اطباء دنیا بسیاری از امراض عصبی را از طریق القاء صحت به نفس مریض معالجه می کنند. و نیز تنویم مغناطیسی که

فرنگیانش (هیپنوتیزم) گویند از جمله کمال قوه احساس است. چنانکه بسیار دیده شده که طرف رابه توجه خواب و عضوی از اعضای بدنش را خسته کرده اند پس از آن با القاء صحت در طرف که سالم شو صحیح باش ایجاد تندرستی دارد کرده اند. بنابراین عجب نباشد که نفوس قدسیه و هیاکل الهیه بدون استمداد از وسائط طبیعی به مدد قوه روحانی در عالم ماده و صورت تصرف کنند. از سنک ماء معین (آب روان روشن و پاک) بیرون آرنند و عصاره ثعبان (مار بزرگ که در اصطلاح اژدهای گویند) مبین کنند.

اما کمال قوه تعقل آن است که نفس نبی به واسطه صفاء کاملی که در اوست قادر باشد که بی تأمل و تفکر هر گاه اراده کند علوم غیبیه بر او اضافه شود و حقائق اشیا را «کما علیها» کشف نماید و دلیل بر این مطلب آن است که خداوند بیچون نفس بشری را در درجات فکر و حدس و کشف معلوم مختلف و متفاوت خلق فرموده چنانکه دیده می شود که بعضی از نفوس در اکثر از مطالب علمیه محتاج به تعلیم نیستند. بیشتر از حکماء و فلاسفه کمتر زحمت آموختن و خدمت آموزگار را تحمل کردند و در مدت قلیلی به درجه نبوغ رسیدند. و گروهی دیگر اغنیاء هستند که هر چه تحصیل معارف و کمال کنند به واسطه نقصان جوهر و اجدمقام علمی نشوند. و دیگران بین این دو دسته در درجات مختلفه از شدت وضعف و فکر و حدس واقفند و چون در طرف نقصان فطرت خلقی یافت شوند که فاقد حدس و فکر باشند بطوری که انبیاء و فلاسفه هم نتوانند آنان را با حقائق آشنا کردن، تواند بود که در طرف کمال نفسی پیدا شود که به قوه شدت حدس و نورانیت فکر بدون تعلم و تعلیم به حقیقت علم اتصال یابد و حقایقی کشف کند که دست عالمی بدان نرسیده باشد.

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد (از حافظ)
اما کمال قوه متخیله چنانست که در عالم ظاهر، جهان غیب را مشاهده کند و صور مثالیه غیبیه نزد او متمثل گردد و احوالت حسیه را از ملکوت و کلام الهی را از او بشنود چنانکه قبلا گفتیم.

و دلیل بر صدق این مطلب حقیقت منامانست. خواب در حقیقت رکود حواس ظاهره است و چون آن حواس از کار بازماند نفس متوجه به عالم ملکوت می شود و درین توجه درک حقائق اشیاء می کند. گاهی حقیقت را چنانکه هست می بیند چنانکه مشاهده می کند دوستش از سفر آمده و بر او وارد شده و بعد عینه واقع می شود. این قبیل از خواب ها را رویای صادق گویند و هر چه نفس صافی تر باشد رویای صادق اش بیشتر است و مرتبه دیگر این است که حقائق رانه به عین هابل به صورتی از صور درمی یابد. نظیر این که مال رابه صورت مار و دشمن رابه صورت سگ می بیند این

قسم از خواب را معبره گویند که محتاج به تعبیر است، و وقتی است که نفس متوجه به عالم معنی نشده بلکه در بیداری صوری دیده که در خواب آن غیر را مرتب ترکیب کرده؛ این سنخ از خواب تعبیر ندارد و اضعاف و حلاش (شیطانی، خواب های شوریده ای که تعبیر پذیر نیست) نامند.

و خلاصه القول معلوم شد که قوه مخیله حقائق را در صورت و مقدار و معانی را در الفاظ و عبارات موزون نشان می دهد و چون نفس بشری ضعیف است مادام که به خواب نرود مشاهده حقائق را در پرده مقدار و صورت نکند. اما نفوس قدسیه نظریه قوتی که دارند محتاج به این نیستند که در خواب یاد موقع رکود حواس حقائق ملکوتیه را در عالم هورقلیا و مثال درک کنند بلکه در بیداری مشاهده ملک موحی و استماع الفاظ و عبارات موزون کرده و حقیقت جبرائیلی یعنی ناموس علم را که از سنخ مجردات و مقامش جبروت و عالم عقول است در عالم ملکوت و هورقلیا با شصدهزار پیر یا به صورت های دیگر مشاهده می کند.

چون از بیان استدلال حکما به وجود کمال قوه حساسه و تعقل و تخیل در نفس نبی فارغ شدیم گوئیم که در انبیاء و نفوس کامله بشر قوه توهم به غایت ضعیف بود.

حکمای مشائین و شیخ الرئیس ابوعلی سینا و هم راقوه مستقل دانسته، ولی صدر المتألهین - قدس سره - برین قول است که وهم اسقلالی در نفس ندارد؛ همان عقلست که اضافه به جزئیات می شود.

رجوع به مطلب

چون شغل کتابت به من واگذار گشت بانهایت دلگرمی مشغول به انجام آن شدم هر روز از صبح تا ظهر در خدمت عبدالبهاء به نوشتن الواح و مکاتیب می پرداختم. عبدالبهاء گاهی مقالات و رسائل و بیشتر از اوقات عرایض اخبار که بر روی یکدیگر به ترتیب در نزد خود گذاشته یک یک می خواند و جواب می داد. یعنی می گفت و من به سرعت می نوشتم. آن نوشته ها را احباب عزیز می دارند و «خط نزولی» می گویند. چون مقداری از آن ها جمع می شدمی گرفت و نظری کرده به من مسترد می داشت تا پاکنویس کنم و به امضایش رسانده، مأمورین ارسال مکاتیب به اطراف بفرستند. و چون تمام اوراق و مکاتیب سپرده به من بود و آن همه اسرار امر بهائی شمرده می شد، عبدالبهاء مرا از مسافر خانه به یکی از خانه های نزدیکان خود و بالاخره در سرای منور خانم دختر خویش که آن ایام به مصر رفته بود جای داد (و من تا روز بیرون آمدنم از حیفا در آن جا بودم).

آن ایام عبدالبهاء از طرف دولت انگلیس به اخذ نشان و لقب سری نامزد شده بود و نادر سرای حکومت برای اعطاء آن جشنی آراستند و عبدالبهاء را خواستند و در حضور وجوه اهالی بلد آن نشان را تسلیم به او کردند.

بهائیان عکاو حیف و طرز معامله عبدالبهاء با آن ها

در عکاو حیف و طرز معامله عبدالبهاء با آن ها اشاره مجملی کردیم برد و دسته اند: اتباع عبدالبهاء که خویش را بهائی ثابت می خوانند و پیروان محمد علی افندی که خود را بهائی موحدمی دانند و مابین این دو دسته بیرون از اندازه تصور نقار و کدورت است.

عبدالبهاء بیشتر در مجامع احباء گذارش صدماتی که بر او و امر بهائی از برادرانش رسیدنقل می کرد و در اثر این اقوال بهائیان ثابت را از آنان دور و نفور می ساخت و حتی الامکان میل نداشت که احباب لقای برادر را ببیند تا چه رسد که با او به سخن درآیند و همیشه می گفت: «محالست کسی از احبابی ثابت با ناقضین ملاقات بکند و از صراط امر منحرف نشود.»

و در حقیقت چنان بود و نمی دانم چه تأثیری بیانات محمد علی افندی و اتباعش داشت که در عموم اهل بهاء مؤثر می شد. عبدالبهاء این معمار تعبیر به سم کرده می گفت: «هر چند مزاج آدمی در کمال صحت و عین سلامت باشد ولی چون سم استعمال کند هلاک گردد و اگر نه مریض شود همچنین است انفاس خبیثه ناقضین، اگر ایمان را نبرد انسان را مخمود خواهد کرد.»

علیهذا احباب ثابت نه آنکه با پیروان محمد علی افندی آمیزش نداشتند بلکه مجبور بودند که چون یکی از آن ها را ببینند روی خود را بر گردانند و گاهی عوام از ثابتین چون با محمد علی افندی تصادف می کردند از بی حرمتی و اسائه ادب خودداری نداشتند. روزی باشوقی افندی در عکاو بدیم صحبت از محمد علی افندی و دسته او به میان آمد، شوقی گفت وقتی میرزا جلال (داماد عبدالبهاء) با چند نفر از جوانان در صحرای بهجی می رفتند ناگاه محمد علی افندی را دیدند متجاسراً همه به طرف او رفته بنای بی حرمتی را گذاشتند. حتی دست به پرشال او بردند و فحاشی آغاز کردند. میرزا محمد علی که در دست آنان عاجز شده بود گفت «آیا این است تربیت جمال مبارک؟ (بهاء)»

حتی بعد از آن که عبدالبهاء بدرود زندگانی گفت و با آن تفصیل که شاید شنیده باشید اهل عکاو حیفاجسد او را تشییع کردند و در مجالس ترحیم حاضر شدند چون میرزا محمدعلی و کسانش خواستند در محافل تذکر حاضر شده، خود را شریک در این مصیبت بنمایند، اهل حرم و منتسبین عبدالبهاء آن ها را راه ندادند و گفتند ما نمی توانیم شمارا ببینیم. پس بهتر است قدم در این خانه ننهید. عرض خود مبرید و زحمت ما مدارید.

و خود عبدالبهائیز از مواجهه و ملاقات محمدعلی افندی بی اندازه احتراز داشت و اگر گاهی تصادفاً با او در کوی و گذری روبرو می شد کاملاً ملول و افسرده می گشت.

عبدالبهاء حکایات غریب و عجیب نسبت به محمدعلی افندی می داد که اگر آن جمله ذکر شود رشته رخن به درازا خواهد کشید. برای نمونه به ذکر یکی از آن که خالی از لطیفه و حلیه ادبی نیست می پردازم و آن این حکایت است که شبی عبدالبهاء برای جمعی از مسافرین و مجاورین بیان می کرد: «در عکاو صابی بود ترک و شاگردی داشت امر دو خوش صورت موسوم به غالب افندی، میرزا محمدعلی در آن دکان داشت و شد داشت وقتی به مناسبت کلمه غالب که نام آن پسر بود میرزا محمدعلی بر قطعه کاغذی این آیه را نوشت «ان ینصر کم الله فلا غالب لکم» بعد از چند روز من به دکانش رفتم و آن قطعه را در آن جادیدم پرسیدم این را که نوشته؟ جواب داد محمدعلی افندی. گفتم: می توانی بخوانی و معنیش را می دانی؟ گفت: نی. گفتم معنی چنین باشد که اگر خدا به شما یاری دهد شمارا غالبی نیست. قصاب که مغلوب محبت غالب بود و معنی کلمه لا غالب لکم را دریافت، فریاد بر آورد که غالب ما نخواهد بود، غالب ما خواهد رفت. پس برجست و قطعه را پائین آورده بر زمین می زد و به ترکی می گفت: «بیزیم غالبمیز گیدیور»

الغرض عبدالبهاء راضی نبود که از بهائیان ثابت کسی را محمدعلی و پیروانش ملاقات کند و اگر کسی چنین می کرد از او دلگیری شد و او را از خود می راند و این گناهی بود که قابل آمرزش و عفو نمی نمود. فلذا در عکاو حیفاجاباب برای ضدیت و معاندت با یکدیگر مجالی داشتند که چون دوتن با یکدیگر بر سر امری نزاع می شدند یک طرف پیشی جسته خصم خود را به ملاقات و تمایل به «ناقضین» پیروان محمدعلی افندی متهم کرده از میدانش به در می کرد. و از برای این کار یعنی این که دانسته شود و از ثابتین کدام یک نهانی با محمدعلی افندی رابطه دارند، عیون و جواسیسی معین شده بود که کاملاً مواظب احباب بالاخص مسافرین باشند.

جماعتی از بهائیان که در عکا و حیفا هستند از جهت اعتقاد و علاقه به بهائیت مشابهتی با بهائیان ایران ندارند. این ها چون از آن بساط دور و مهجورند شوق و شوری دارند و نسبت به این امر در خور ایمان و اعتقاد خود با قلم و قدم و دم و درم حتی الامکان کمکی می کنند به عکس آنان که چون شب و روز محشور و مأنوس بار و ساهستند و مطلع و واقف بر مجاری امور تعلق تامی به امر بهائی ندارند و بهاء و عبدالبهاء را چنان که مؤمنین دور دست شناخته نمی شناختند و متصل در تزلزل فکر و اعتقاد بودند. چندانکه کمتر بهائی در عکاپیدامی شود که در مدت حیاتش اقلایکی دو دفعه از عبدالبهاء اعراض نکرده باشد.

واحکام و اوامری را که به موجب کتاب اقدس اهل بهابدان مأمورند بهائیان حیفا و عکامجری و معمول نمی داشتند. حقوق صدروزه رانمی دادند و هیچ گونه کمکی به پیشرفت مقاصد بهاء و عبدالبهاء نمی کردند و عبدالبهاء چندان خشنودی خاطر از آنها نداشت و با آنان روش جزا طریق مدارانمی کرد. وقت ها برای من درد دل سازمی نمود و از ابتلاآت خود در بین آن گروه هاسخن می گفت بطوریکه مرا رقت قلب دست می داد و با خودمی گفتم حقیقتا عبدالبهاء مظلوم دست احب است.

روزی بر سیل شکایت برای من حکایت کرد که به اندازه اداره امر در اینجا مشکل است که چون بین دو نفر اختلافی افتد و من بخوادم به حقیقت حکمی کنم و حق به طرف ذیحق دهم آن دیگری یک راست راه قصر را پیش می گیرد (یعنی به طرف محمد علی افندی می رود) این است که من کمتر در کار این ها مداخله می کنم.»

روزی بارو حی افندی نوه عبدالبهاء که قبلا شرح ملاقاتم را در بیروت با او دادم در خصوص بهائیان آن حدود گفتگومی کردیم؛ من گفتم عجب اماند طهران گمان می بردیم که بهائیان عکا و حیفا چون شب و روز در محضر مبارکند و بلا واسطه از زبان «حق» استماع پند و نصیحت می کنند جامعتر و کاملتر از دیگرانند و حال آن که ضعف ایمان و اعتقاد ایشان و نقص عواطف و احساساتشان بر هر کسی معلوم است. روحی می گفت بلی چنین است که می گودی یک شخص دیگر هم این ایراد را گرفت و حضرت خانم (همشیره عبدالبهاء) جواب دندان شکنی به او دادند. یعنی فرمودند «چراغ همیشه پای خودش تاریک است.»

هر چه در احوال طائفین و منتسبین بیشتر دقت می کردم بر تعجب من می فزود که یاللعجب ضعف استعداد را نگر که این قوم سال هادرمعرض تعاریف لیل و نهار واقع شده و نفوس مختلفه دیده و مواعظ و نصایح بسیابه گوش خود از رؤساشنیده، معذک قدمی روبه طرف کمال نرفته؛ جز بعضی

ازمنتسبین عبدالبهاء که درمدارس بیروت مبادی علوم راسطحاو زبان انگلیسی رامختصرآموخته بودندسایرین ازحیله سوادنیزعاطل بودندوبانزدیکی که آن اراضی به اقلیم مصرداشت ووسائل تحصیل کتب علمی وادبی واخلاقی ازهرجهت فراهم بودبازاوقات عزیزعمررابه بطالت می گذراندند.

مطالعه در احوال بهائیان عکاو حیفا

بهائیان عکاو حیفا(عکس این دو جایگاه بهائیان رادرصفحه 476مشاهده کنید)که اکثر فرزندان مهاجرینی هستند که یابا «بها» بدانجاسرگون شده ویا از بعد بدانها پیوسته با آنکه از علوم و آداب بهره نداشتند معذک به سادگی مردمان عامی نبودند و شغل روزانه شان جز آنها که مواظب خدمت عبدالبهامی کردند پیله وری وپیشه دادوستد بود.

عبدالبهاء چهار داماد داشت: اول میرزاهادی پدر شوقی افندی بود که بزرگترین دختر عبدالبهاء ضیائیه خانم راداشت و به عکس آنچه اهل بهاگمان کرده اند میرزاهادی رانسبت نزدیکی با سیدباب نیست، چه پدر میرزاهادی سیدحسین فرزند سید ابوالقاسم سقاخانه است که خواهر او را سیدباب در شیراز قبل از آنکه ادعا کند به زنی گرفت. ولی زوجه که سید بعد از اظهار بابت برای خود اختیار کرد در اصفهان دختر ملا رجعی قهیر بود که بعد از پیروان ازل گشت و تا چند سال پیش در طهران در قید حیات بود.

در هر صورت سید ابوالقاسم جدا علای شوقی افندی نسبتش با سیدباب ازین راه بود و گویند از جمله سردسته سینه زنان شیراز بوده و از موقوفات مزار شاه چراغ سالی چهل تومان وظیفه داشته. داماد دوم عبدالبهاء میرزا محسن افنان بود که از جهت سن و معلومات و نسبت بر میرزاهادی فزونی داشت. چه پدرش از مقربین درگاه بها و افنان کبیر لقب داشت.

و میرزا محسن بعد از عبدالبهاء چندان از شوقی افندی خشنود نبود و گاهی اظهاری می نمود و حرفی می گفت که به واسطه طول مسافت گوش بهائیان طهران آن اقایل (جمع اقوال و گفتارها) رانمی شنید. ضمناً میرزا محسن هم درین جوش و خروش از بین رفت و افکار و اقوال وی مستور مانده یادی از آن به میان نیامد.

داماد سوم عبدالبهاء میرزا جلال است که پدرش سیدحسن اصفهانی رادر اصفهان ظل سلطان به قتل رسانید و بعد از قتل از طرف بهاء الله به لقب سلطان الشهداء ملقب گشت.

چهارمین داماد آقا احمد یزدی قنصول پور تعبد بود که کوچکترین دختران عبدالبهاء را داشت. در بین اینها باز آنکه می شد چند دقیقه صرف وقت کرد میرزا محسن بود که خط شکسته را نسبتاً بدنی نوشت و مابقی دیگر مردمانی عامی بیخبر از روزگار و عاری از رسوم و آداب بودند و با آنکه هریک برای خود درین مدت ثروتی اندوخته و ضیاع (تباه شدن، ضایع شدن) و عقاری (اسباب خانه) به هم زده، معذک جمع مخارجشان حتی مصارف تحصیل اولاد و مسافرتهای خودشان از کیسه عبدالبهاء و از نقدینه بود که احبابه عنوان «حقوق الله» به عکامی فرستادند و در واقع زندگی راحتی داشتند و اگر غایت زندگانی رادر خواب و خوراک و حظوظ حیوانی بدانیم مردمانی سعید و خوشبخت بودند. و با وجود این خضوع تام به عبدالبهاء نداشتند و اطاعت کامل از او نمی کردند.

شبی در محضر عبدالبهاء جمعی از مسافر و مجاور نشسته بودند میرزا جلال هم با کمال عجب وارد شد و بر کرسی نشست بی آنکه تواضعی کند و چنین می نمود که از عبدالبهاء کدورتی در دل دارد و همچنانکه عبدالبهاء مشغول به سخن گفتن بود و عموم حاضرین گوش به کلمات وی فراداشته بودند. او برای خود روزنامه می خواند و از نفس عمل معلوم می شد که دلتنگی دارد که برای تشفی (آرامش) خاطر این کار را می کند.

وازمین گذشته کارهای ناصواب دیگر بسیار از آنان سر می زد. ولی کسی ریاکاری دم زدن نمی بود. زیرا عبدالبهاء دهان هارا بسته بود. زیرا می گفت اگر کسی از یکی از کمترین خدام مابد گوئی کند مقصودش توهین ماست.

معذک در سرخفا احباء مطلع و بیدار چون گوش می یافتند حرفی می زدند. ولی به عنوان دلسوزی برای امر الله بدگوئی از منتسبین می کردند از آن جمله بود میرزا محمد زرقانی که به دامادها و منتسبین عبدالبهاء اعتمادی چندان نداشت و به من نصیحت می کرد که مبادا اعمال آنها تأثیری در افکار تو کند.

ولی مقداری نقدینه تسلیم من کرد تا تقدیم عبدالبهاء کنم. ضمناً به من تذکر داد که این «پول و هر پولی را وقتی حضور مبارک بدهید که کسی از دامادها حضور مبارک نباشد. زیرا اینها به محض اینکه دانستند کسی وجهی پیشکش نموده، صد طور خرج تراشی می کنند تا به هر بهانه ای که باشد آن وجه را از چنگ سرکار آقابه در بیاورند».

و این میرزا محمود از اهل زرقان شیراز و از فحول مبلغین بود و در سفر اروپا و امریکا سمت التزام خدمت عبدالبهاء را داشت و دو جلد کتاب سفرنامه وی را به اروپا و امریکا به اسم «بدایع الاثاری اسفار مولی الاخیارالی ممالک الغرب بالعزه والافتدار» به فارسی نوشت. اقامتگاه وی هندوستان بود و گروهی از بهائیان هند با وی به عناد وستم سلوک می کردند. چه از روزگار قدیم که میرزا محمود در هند مقیم شد میرزا محرم نامی مبلغ که در آنجا سبقت خدمت بر او داشت با وی بنای ضدیت را گذاشت تا آنجا که به تحریک او اشیاء و اثاثیه میرزا محمود را از مسافر خانه بیرون ریختند و بعد از فوت میرزا محرم، جمشید خداداد که یکنفر از بهائیان زردشتی یزدی بود با او در افتاد و چون میرزا محمود زن نکرده بود و از مواضع تهم هم پرهیزی نداشت معاندینش مجالی داشتند تا مگر به بعضی از عوالم منسوبش دارند. بالاخره میرزا محمود به حیفا آمد و در آنجا زنی خواست و حجره به گل آراست و یکی از منسوبین میرزا هادی رازینت فراش کرد و پس از چندی او را برداشته به هند برد. ولی زن در هند بمرد. دگر باره پس از مدتی به حیفا آمد و تجدید مطلع نمود دخترتری از ابناء عرب را خواست. ولی با او سازش و آمیزش نتوانستی کرد. لذا به ایران فرستادند قبل از ماه محرم به قزوین رسید و در آنجا نونه سمندر قزوینی را خواستگاری کرد و اگر چه میرزا محمود شیخی سالخورده و دختر شوخی خردسال بود و تحقق این امر به نظر مشکل می نمود، ولی دختر بدین امید که روزی با میرزا محمود به عکا و حیفا خواهد رفت و به حضور مبارک مشرف خواهد شد به شوئی چنین تن در داد. میرزا محمود یکی دو روز قبل از عاشورا در قزوین بساط نشاط و عروسی بگسترده و روزی چند غافل از مکر عالم پیر از وصل دلبر جوان تمتع برداشت. پس بازن و مادر زن به طهران آمدند در طهران مریض شد و چون آثار بهبودی در خود یافت به رشت رفت تا از آنجا به امر «ولی امر» شوقی افندی به حیفا رود. ولی مأمور اجل به حکم خدای عزوجل گریبانش را گرفته به وادی خاموشانش کشانید.

* * *

اگر بخواهیم مشروح و مفصل مشاهدات خود را در عکا و حیفا بنویسم شاید به تألیف دو جلد کتاب نیاز افتد ازین جهت رعایت ایجاز و اختصار را کرده رؤس و امهات مطالب را به میان کشیدم و نیز چشم از معلومات و مشاهدات شخصی خود پوشیدم و از قضایای شخصی صرف نظر کردم و اینکه می بینید متعرض شرح حال بعضی از نفوس شدم این جمله از بزرگان و اکابر این طائفه اند که شاید بعد از این به مرور زمان جز او اولیای خدا محسوب شوند و اهل کرم و کرامت گردند.

احباب و عرایض آنان به حضور عبدالبهاء

گذشته از اطلاعات عمومی که از طریق معاشرت احبا و مسافرت در شهرها و دیدن بزرگان این طایفه و خواندن تمام کتب والواح این فرقه به دست آوردم از یک منبع مهمی یک سلسله اطلاعات دیگری حاصل کردم و آن وقوف و اطلاع بر عرایض احبا و مندرجات در آن و مطالب خصوصی و اسرار داخلی فردی اهل بود جز این بنده و عبدالبهاء، البته از شرح و بیان این قسمت صرف نظرمی کنم و تمام این اسرار را که عبدالبهاء به صرف اعتماد به راستی و درستی من مکتوم نمی داشت افشانی نمایم تا گذشته ازین که نفس عمل محمود و ممدوح است ظن اونیز بر امانت من نزدها حل خود فاسد نگردد و هم در نزد آزاد مردان از مردمی و اهلیت دور نباشم.

ولی برای اینکه بدانند این سخن از در لاف و گزاف نیست به ذکر یکی از آن که بعدها از پرده رمز به صحنه کشف در آمده اکتفامی کنم و آن مکتوبیست که عبدالبهاء به میرزا عبدالحسین آواره نوشته و بعضی مسائل را در حجاب ابهام و اجمال بیان کرده و آن این است:

طهران حضرت آواره علیه بهاء الله الابهی

محرمانه محرمانه

محرمانه ع ع

ای ثابت نابت! اغبرار (آلوده، افراد بدنام) میان شما و جناب باقراف و جناب امین سبب تزلزل امر الله در طهران خواهد گشت و ثابتین مایوس و محزون می شوند و متزلزلین مسرور و امیدوار می گردند و محرکین جسور و بی باک می شوند حتی بعضی از متزلزلین خفی طهران مژده به متزلزلین سری در ارض مقصود (حیفا و عکا) داده اند که به سبب کدورت مابین ثابتین، عنقریب نقض در طهران میدان خواهد گرفت. در آنجا ناقصان که آشکارند بسیار از این خبر شادمانی می نمایند. این کدورت شماها از تحریک مفسدین طرفین است و این قضیه به درجه حالیه نخواهد ماند این دایره توسعه خواهد یافت. زیرا که مفسدین سری در نهایت کوششند و امر الله در خطر عظیم خواهد افتاد و یحیائیهها {پیروان صبح ازل} میدان خواهند گرفت و احبا از نظاره کلی خواهند افتاد. انی اعلم مالاً تعلمون و مؤسس این فساد در اصل چند نسون، بعد بعضی رجال نیز منضم شده اند و خود را در پرده

ستر نموده اند و غرض شخصی دارند و از عبدالبهاء اغبر دارند که چرا عبدالبهاء مقاصد آنهارا مجری نداشت. در نهایت تحریکند عنقریب ظاهر خواهد شد. باری این قضیه خطر است خطر است خطر هولناکست و چاره این، الفت و یگانگی میان شما و احباب است. البته صد البته بوصول این نامه با حضرات الفت نمائید و هم دل و هم افکار گردید و شما در اکثر مجالس سوره غصن رابه جهت احباب بخوانید و ترجمه نمائید و جمیع را بر ثبوت بر میثاق بخوانید و شبهات هر متزلزلی سری علی الخصوص نسا را دفع نمائید. و الا در نهایت خطری عظیم و همچوبه فکر شریف نرسد که جناب امین و یا باقراف شکایت از نفسی نموده اند، نه به روح جمال مبارک قسم ادنی کلمه نسبت به نفس ننوشته اند. ولی این علم و فراست عبدالبهاست. باری منتظر آنم که تلغرافا بشارت اصلاح دهید. جناب باقراف جانفشانی بسیار تا به حال نموده حتی مصارف سفر آمریکا رافی الحقیقه او تحمل کرده و تا بحال فلس و احداثتفاعی نداشته مگر آنکه جناب امین به او قرض نفی داده و این قرض دو ثلثش خود باقراف تقدیم نموده، زیرا هشتاد هزار تومان چندی پیش املاک تقدیم کرده، املاک را امین به هشتاد هزار تومان به خود باقراف فروخت. بعد من چهل هزار تومان آن رابه پسر خود باقراف بخشیدم ماند چهل هزار تومان. جمیع دین او ما بین پنجاه هزار تومانست ولی منفعت داخل است من می خواهم منفعت را بر گردانم حقیقت مسئله اینست که محرمانه به شما مرقوم می گردد گوش به بعضی حرفها ندهید محرمانه است.

عبدالبهاء عباس

* * *

و بالجمله قسمت عمده عرایضی که از اطراف می رسید بایان اختلاف بین دو دسته از احبایا بین دو فرد و یا اخبار حرکات سوء ناشایست اهل بهاء و یا خود اخبار به مجاری امور و اوضاع ملک ملت بود و تمام اینهارا عبدالبهاء جواب می داد یعنی به نصیحت جماعات رابه اتحاد و افراد رابه اصلاح ذات بین دلالت می فرمود! و از اخبار مضره اظهار کرامت می کرد و در سائرشئون دستور العمل می داد و هر آن لوح که تعلق به قضیه مخصوصی یا بیان حال شخصی مظنونی داشت و یا کیفیت سلوک و طرز روش بارباب حل و عقد را بیان می کرد به قید کلمه محرمانه مقید بود و آن قبیل الواح در نزد صاحبانش مخفی می نمایند و سایر الواح عمومی که مواعظ و نصایح بود چاپ و منتشر می شد و بهانه تبلیغ و وسیله دعوت می گشت.

ادامه مطلب در قسمت چهارم ارائه گردیده است ...

* * *



www.bahaismiran.com

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

info@bahaismiran.com

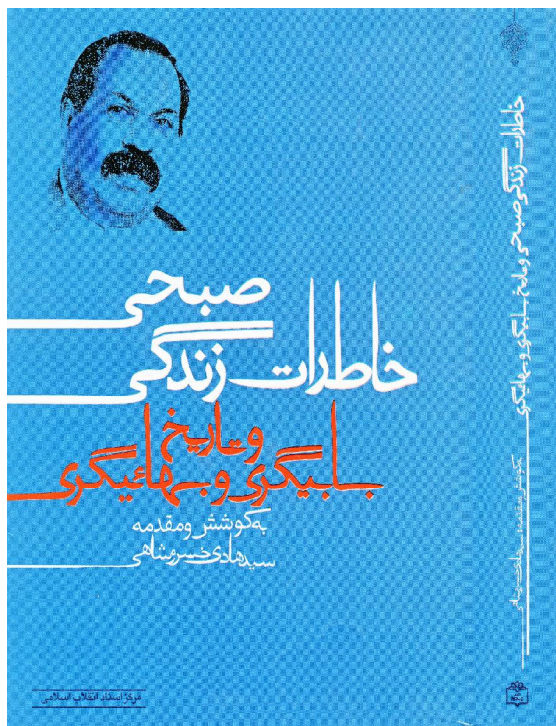
bahaism1@yahoo.com

pdfMachine

Is a pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, if you can print from a windows application you can use pdfMachine.

Get yours now!



خاطرات زندگی صبحی و تاریخ بایگوری و بهائیکری

بخش چهارم

فضل الله مهتدی صبحی

کاتب مخصوص عبدالبهاء مؤسس بهائیت



به کوشش و مقدمه

سید هادی خسرو شاهی

مرکز اسناد انقلاب اسلامی

pdfMachine

Is a pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, if you can print from a windows application you can use pdfMachine.

Get yours now!

به نام خدا

اللّٰهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَج

www.bahaismiran.com پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام

تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه (اینترنتی بهائیت در ایران www.bahaismiran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشد را دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشننگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

info@bahaismiran.com

bahaism1@yahoo.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

pdfMachine

Is a pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, if you can print from a windows application you can use pdfMachine.

Get yours now!

سالک از نور هدایت ببرد راه به دوست
که به جائی نرسد گربه ضلالت برود

خاطرات زندگی صبحی

و تاریخ: بایگاری و بهائیکاری

فضل الله مهتدی صبحی کاتب عبدالبهاء مؤسس بهائیت

به کوشش و مقدمه سید هادی خسرو شاهی

این اثر یکی از موضوعات «طرح تدوین
تاریخ انقلاب اسلامی» است که در مرکز
اسناد انقلاب اسلامی تهیه شده و کلیه
حقوق آن برای مرکز محفوظ می باشد.

ادامه بخش سوم ...

سفر عبدالبهاء به اطراف فلسطین

در خدمت عبدالبهامکرربه عکابوه هجی ر فتم واوقات خوشی گذراندم وهم اطوارمختلفه اورادرزندگانیدیدم.

همانامردی بودباسعه اخلاق وحسن اراده وگشایش صدرودرکلیات امورصاحب فکروتدبیربااین همه همیشه ازسهومصون نبودبسیاررأفت نشان می دادو خودرانسبت به هرکس مشفق می نمودولی عصبی مزاج بودوگاهی که اوراتغییراحوال رخ می گشودسخت آشفته ومتأثرمی گشت در بعضی مواقع زودباوربودوازاین جهت سعایت دراوتأثیرداشت وساعی کامیاب می گشت. چون صداقت وصمیمیت مرادخدمت دید، فراوان محبت کردوبسیاررأفت مبذول داشت وگاه به گاه عنایت خودرانسبت به این بنده برزبان می راند.

روزی درکروسه برای گردش بااوبه باغ رضوان بیرون شدیم.(کروسه مرکبی است بماند(دلیجان)که راننده آن موازی سائرین می نشیندوگنجایش 9نفرراداردوردیفی 3نفروبا دواسب وگاهی باچهاررانده می شود.(مؤلف))

درضمن صحبت گفت:«من درایام جمال مبارک یکبارآنهم پشت سرایشان سوارکروسه شدم امابین رأفت ومهربانی من تاچه درجه است که تراهمیشه پهلوئی خویشتن جای می دهم وهرجامی روم باخودمی برم بطوریکه وفورمحبت مت ترامغبوظ همه کرده است.»والحق چنان بودکه گفت خوب به خاطر دارم که وقتی که حیفا به مختصرنقاہتی دچارشدم ویکروزازخانه به درنیامدم عصرآنروزعبدالبهاءبه عیادت آمدو حالم پرسیده غمگساری کردآنگاه فرمود«ای صبحی بین چقدرمن مهربانم چون دانستم که توراعارضه رخ داده به احوال پرسی شتافتم خواهدآمدزمانی که تودرهمین جا(حیفا)مریض خواهی شدوکسی تفقدی ازتونخواهدکردآنوقت به یادمن خواهی افتادوخواهی گفت که فلانی چه قدرمهربان بود»

وامامن درمقابل بیش ازپیش برراستی ودرستی درکارورعایت میل وخاطر اوافزودم وامورمرجوعه راچنان به خوبی انجام دادم که مکررلساناًوقلمناً اظهارخشنودی کرد.ازآنجمله درلوحی خطاب به ابوی این بنده کرده می گوید:«ای بنده بها!لیل عظیم به فوزعظیم رسیدوبه موهبت کبری نائل شدعاکف کوی دوست گشت ومستفیض ازخوی اوگردید.درین انجمن حاضرگشت وبه صوت حسنت ترتیل آیات نمودهرشب جمع رامستغرق بحرمناجات کردوبه آهنگ شوروشهنواز(یکی ازآهنگ های موسیقی ایران)به رازونیازاورد.»شکرکن خداراکه چنین پسرروح پروری به

توداد، وهم درلوحی دیگر گوید: «جناب صبحی به خدمات مرجوعه مشغول و هذا من فضل ربنا الرحمن الرحیم» و نیز در جای دیگر گوید «جناب صبحی در حضور است و شب و روز مشغول، شکر کن خدارا که به چنین موهبتی موفق شده است» و نیز گوید «جناب صبحی هر صبح صبحی زندوبه خدمت پردازد و در حق آن خاندان عون و عنایت طلبد»

باری از موضوع به دور افتادیم مقصود بیان مجملی از اطوار زندگانی عبدالبهاء بود. عبدالبهاء هر روز قبل از طلوع آفتاب به دو ساعت از خواب برمی خاست و مشغول اوراد و ذکر می شد و بیشتر ذکر «یا الله المستغاث» را تکرار می کرد و آن راورد خود ساخته بود بعد دوباره می خوابید و یک ساعت از روز برآمده بیدار می شد و کمی شیر می خورد. آنگاه به کار مشغول می گشت و همیشه در ایام زمستان و تابستان بعد از نهار خفتنی می کرد و طرف عصر به گردش می رفت. بیشتر پیاده و کمتر سواره.

گذشته از سفرهائی که به عکامی رفت و بعضی از ملتزمین خدمت رابه همراه می برد یک سفر به قریه ابوستان و محال دروز رفت با اقوام دروز زیاد اظهار دوستی می کرد و آنان نیز بی اندازه به وی علاقه نشان می دادند و خیلی رعایت حال آنان را در عقائد می نمود و معلوم است که قوم دروز از عوائد و شریعت اسلامی در کنارند و در باطن نظر خوشی به مسلمین ندارند. گاهی که یکی از آنان در مجالس عمومی به اتفاق اهل بهاء به محضر عبدالبهاء می آمد عبدالبهاء کمتر به اجبامی پرداخت و بیشتر با او درمی ساخت و در وقت خواندن مناجات به این بنده می فرمود «به زبان خودمان بخوان» یعنی لوحی عربی مخوان این که مرده نکات و جملی بر خورد و درک معنی کند که با معتقداتش وفق ندهد. چنانکه وقتی یکی از مسلمین حاضر بود عبدالبهاء امر می کرد از مناجات هائی بخوان که ذکر حضرت در آن است. زیرا چند مناجات عربی از بهاء الله در دست است که در آخر آن ذکر از ختمی مرتبت و صلواتی بران حضرت است - علیه وآله الصلوه والسلام. (در صفحات پیشین به این اشارت رفت که عبدالبهاء با ادعای خدائی جهت پنهان داشتن فتنه ضد اسلامی خود به نماز جماعت حنفی هائی رفت و در اینجا ملاحظه کنید دستور می دهد مناجاتی در حضور مسلمانانی چند خوانده شود که نام ختمی مرتبت صلوات الله علیه وآله در آن باشد. نمی دانم چطور مردمانی پیدامی شوند که چنین مزوران حقه باز را پیشوا می سازند.)

سفری نیز به طبریا و سواحل اردن نمود و در تمام این مسافرت هامن همراه بودم.

طبریه شهر است در کنار دریاچه آبهای گرم معدنی دارد و اکثر سکنه آن یهودی هستند و مراسم دینی خود را به آزادی در آنجا معمول می دارند. ایامی که در آنجا بودیم عید استرمردخای بود. در شب

عیدنمایش پرشوری دادندشبه استرملکه ایران رابازیب وزینت وجلال فوق العاده براسب نشانده وهامان وزیراخشورش را(خشایارشاه پادشاه ایران)که دشمن یهودبوددرغل وزنجیرداشته باسازوکرناوآوازدورشهرمی گرداندندوبرسهرگوئی به زبان عبری هياهوئی انداخته چیزی می گفتند(که مفهوم من نمی شد)

قبرعبدالله بن عباس وفاطمه بنت حسن درطبریاست.عبدالبهاءمی گفت:«قبراین دونفرراچندسال قبل من تعمیرکردم.زیرابرمظلومیت وغربت آنان رحمت اوردم»وهم قبرابوهریره دران شهراست وآنراعبدالبهاءکشف کرد.

روزی گفت:«من قبرابوهریره راپیداکردم درخانه فلان پیرزن یهودیست ومقبره رانبارگندم کرده؛آثاروعلائم قبرنیزمشهوداست.بدان پیره زن گفتم شیخ را(ابوهریره)آزارمرسان وچندان گندم به حلق اوامریز.گفت غم مخوریدشیخ حوصله اش فراخ است.

روزی به قراءاطراف طبریه به گردش رفته بودیم ازدوردیهی پیداشد،عبدالبهاءگفت این قریه مجدست وموطن مردم مجدلیه همین جااست.درین بین زنی جوان ازدورپیداشدکه سبئی ازآب به دوش گرفته به درون ده می رفت عبدالبهاءگفت:«صبحی آن زن رابین مریم مجدلیه همچنین زنی بوده است»چون به ده رسیدیم اطفال ودختران ده به دورادورکروسه گردامدندعبدالبهاءجمله راامربه رقصیدن کردکودکان بی چون وچرابه رقص درآمدندبعده هریک دوغروش(نوعی مسکوک رایج کشورهای عربی)عطاکردوازانجاگذشته به قریه صفآمدیم.

ازطبریا به سواحل نراردن که گویندیجی،مسیح-علی نبیناوعلیهماالسلام-رادران جان تعمیددارفتیم وچندروزی درعدسیه که یکی ازقرای آن حدودوازملاک عبدالبهاست ماندیم.زارعین آن جازردشتیان یزدی هستندکه به امرعبدالبهاءبه آنجارفته ودرزی اعراب درآمده.

درعدسیه بودیم که خبرآوردنددرقدس ویافاو حیفایین مسلمین ویهودنزع درگرفته است.عبدالبهاءکه چندی درآن جاقتداقامت داشت عزم رحیل کرده به نسخ وازآن جابه حیفا رهسپارشد.

درحین مسافرت به طبریاکه ازقراءومدن می گذشتیم عبدالبهاءازاطاق خصوصی خوددر راه آهن به اطاق مامی امدوبیانی تاریخی راجع به هر نقطه می نمود.من جمله چون به بیابان رسیدیم وهمچنانکه ازروزنه راه آهن به خارج نگاه می کردیم به نزدماآمده گفت:«این جایابان است قشون اسلام بسیاررحمت کشیدندتااین نقطه رافتح کردندوبیشتررنجی که بردندازبی آبی بود.»وپس ازمختصرشرحی گفت:«این اراضی راعمروعاص با25هزارسپاهی فتح کرد»

یک نظر اجمالی به اسلام

در طبریاشی به خانه مفتی سابق به عنوان جشن مولدنبی(ص) خوانده شدیم چون بدانجا پیوستیم جمعی از کشیشان و بزرگان نصاری رانیز موعود یافتیم معلوم شد گذشته از جشن مولدنبی سور عروسی هم برپاست. مجلس به قصیده در مدح حضرت خاتم الانبیا-علیه وآله افضل التحیه (والثناء) و پس ازان به تلاوت آیات قرآنی شروع شد. عبدالبهاء را که رعایت حال نفوس از خصائص ذاتی بودتالی(تابع و پیرو) فرمود آیاتی که در فضیلت عیسی بن مریم و اید شده است بخوان و چنان کرد و در حینی که خواننده مشغول خواندن قرآن بالحن خوشی که در حقیقت رونق مسلمانی رامی فزود بود، اکابر نصاری بادقت گوش می دادند و گاهی اهتزاز می نمودند. پس از تلاوت قرآن شروع به گزارش ولادت باسعادت ان حضرت کردهمین که از دهان در آورد که در لیله 13 ربیع اول ومی خواست بگوید که پیغمبر(ص) از بطن آمنه متولد شد یک دفعه غلغله غریبی در جمعیت ایجاد و یک دفعه همگان برخاسته با آهنگ مخصوصی درود و سلام بر پیغمبر فرستادند و عبارت خاصی سردند که مطلعش اللهم صل علی المصطفی بوده چند نصاری درود فرستادند، ولی رعایت ادب راهمه بر پای خاستند. من درین قبیل مواقع متوجه عبدالبهاء می شدم تا ببینم او چه می کند. در این جا و نیز چون یکی از مسلمین معتقد و مخلصین رسول اکرم در حال وقار ایستاده و همچنان درودی فرستد. مشاهده این قبیل مجالس و کسب بعضی معلومات و اطلاعات به مامی فهماند که اسلام چنان نیست که مادانسته ایم و باید اهمیتی فوق تصور و ادراک کنونی ماداشته باشد. این که متوجه این بود نکته شدم تا مگر ببینم که محققین دنیا به اسلام چه نظری دارند و هم افاضل مصر و سایر بلاد اسلامی مسلمانی را چگونه شناخته اند.

مادر بهائیت در پیش خود تصور می کردیم که چون خدا عالم و آدم را آفرید در هر دوری انبیائی برانگیخت آدمی آمد و بعد نوحی پیداشد تا پس از چندی ابراهیم ظهور کرد آن گاه نوبت به موسی رسید و چون او را دوره سپری گردید عیسی به میان آمد و ششصد سال که گذشت جمال احمدی جلوه خویش بنمود و بالاخره بعد از هزار سال این «ظهور اعظم» از پس همه آشکار گشت. و جز این اشخاص که در دنیا ادعا کردند و چون راستگو بودند از پیش بردند مدعی پیدانشد جز بعضی صداهای خفیف که برنخاسته فرونشست و آن هاهم معدود بل در عداد هیچ بودند و باز حمت می توان یک نمونه از آنها به دست آورد که آن هم مسیلمه کذابست.

وبعد از ظهور نبی کریم - علیه التحیه والتسلیم - تظاهر باب «آب از آب تکان نخورد» و حادثه در عالم تشریح رخ نداد.

چون هر دوره را مقتضیات است بنا بر آن او امر و احکام الهی گرفتار تغییر و تبدیل است و نظریه اینکه امروز شرایع گذشته هیچیک قابل اجرانیست این ظهور ظاهر شد و موافق عصر تمدن و ترقی وضع قوانینی کرد و شریعت سهله به میان آورد که عقلانی صرف و هیچگونه خرافات و موهومات در آن وجود ندارد.

اما بعد از که با بعضی بزرگان مصر آشنا شدم و کتب اهل تحقیق را خواندم و عقائد متفکرین غرب را راجع به دیانت مقدس اسلام و مقام رسول اکرم علیه السلام دریافتم و فی الجمله بوئی از معارف اسلام به مشام رسید دانستم که ما چون تنهابه قاضی رفتیم ازین جهت راضی برگشتیم و تمام افکار قبلی من و فعلی رفقایم تماماً از بیخبری است. مسلمین بالاخص جماعت شیعه تنها مردمی هستند که در آراء و اقوال دینیه اتکاء به عقل و وحی دارند و قرآن مجید یگانه کتاب آسمانیست که در آن جمیع خلق را به تعقل و تفکر و تفقه دعوت و دلالت می کند و راه سعادت را می نماید.

امروزه مسلمین در بعضی از ممالک خارجه مؤسسات مذهبی دارند و نفوس مهمه از بزرگسالان اروپا را به حقانیت دیانت اسلام معتقد (گردن نهاده) نموده اند.

عموم مسلمانان خصوصاً علماء ایران و مصر در مقامات و رسائل خود با ثبوت پیوسته اند که اسلام شریعتی است موافق مقتضیات هر زمان و مکان و کلیاتی دارد که هرگز نسخ بدوراه نخواهد یافت. چه بنیانش توحید و اخلاقیست و اساسش معرفه الله و اعمال صالحه. و ما در این معنی جای دیگر مفصل و مشروح بیانی خواهیم کرد و اقوال و آراء افاضل و حکمای امت مرحومه و هم نظر دیگران را نقل خواهیم نمود.

بازگشت به مطلب

هرچه به احباب نزدیکتر شدم دیدم بهتر آن است که دوری کنم و آمیزشی با احدی نداشته باشم. به خدمات مرجوعه و مطالعه کتب پردازم. «لعل الله یحدث بعد ذلک امراً»

و در حقیقت اقامت در عکا و حیفا برای اهل بهابسی دشوار بود زیرا جمعی حاسد و معاند در کمین و منتظر فرصت را غنیمت دانستن می دهد مگر بر اثر سیاق جمله بگوئیم منتظر بوده اشتباه منتظر آمده است) فرصت تا از کسی استماع کلمه قابل تأویل کنند آن گاه به خیال خود تفسیری بر آن بندند، سپس در نهانی به دست آویز عرض مطلب لازم با آب و تای به خدمت عبدالبهاء عرضه دارند و خاطر او را مشوش گردانند.

از جهت دیگر آزادی در آن جازعموم بهائیان مسلوب بودند کسی می توانست آنچه می بیندومی فهمدبه دیگری اظهار کندونه یارای ان داشت که به حکم ادای وظیفه انسانیت مصلحت حال و کاردرمانده ای رابدوبفهماندواورادرامر خودآگاه و بیدار کند. از همه بدتراطمینان و وثوق از میانه برخاسته بود. بطوریکه آدمی متحیر می ماند که گاهی برای سلوت (خرسندی، خوشحالی، شادی) خاطر درد دل خود را به که باز گوید و یا مصیبت رسیده ای را چسان تسلی بخشد. حتی کار به اندازه ای سخت بود که نمی شد به حکم عاطفه در مواقع لازمه خدمتی به نفسی کرد. یک مثل عرض می کنم تا از آن مجمل حدیث بخوانید و آن این است:

یک نفر جوان عامی در بندر عباس گرفتار اهل بهاشد و در اثربلیغ بهائی گشت و چون تازه کار بود حفظ مقتضیات وقت و زمان رانمی نمود و هر چه بردلش می آمد بر زبان می آورد ازین جهت کسانش از او کناره کردند و او هم به بهانه این که نمی تواند در محل خود بماند زن و فرزند خود را رها کرد به حیفا آمد و در آن جا اظهار کرد که من چون تازه بهائی شده ام اگر بزودی مراجعت به بندر کنم مرا مردم آسوده نخواهند گذاشت پس بر من متنی نهید و مرحمتی کنید تا همین جا بمانم و به خدمتی سرفراز شوم. این بنده به پایمردی یکی دو نفر دیگر آن بیچاره در بدر را در حیفا متوقف ساختیم و در نزد عبدالبهاء وساطت او را کردیم تا مقرر شد که به پرستاری و خدمت حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی یکی از مخلصین و قدمای بایه که پیروزمین گیر و در گوشه مسافر خانه افتاده بود بپردازد. بعد از مدتی به نزد بنده امده و خود را محجوب نموده، گفت من خواندن و نوشتن نمی دانم اگر به جهد شما چیزی بیاموزم تا جان در بدن دارم مرهون منت و ممنون محبت شما خواهم بود بنده را کثرت شوق و رغبت او محرک شده هر روز بعد از ظهر در عین گرمی هوا به بالای کوه کرمل (مسافر خانه) می رفتم و او را درس می دادم تا به جائی رسید که توانست مختصری بنویسد و به زحمت چیزی بخواند. و خلاصه القول اول کاغذی که نوشت عریضه شکایتی از من به عبدالبهاء بود. و من چون اطلاعی از این امر نداشتم چند روزی هم بعد از آن قضیه به کار درس و مشق اومی پرداختم تا روزی عبدالبهاء مرا گفت: «صبحی به این شخص چه گفته ای؟» گفتم از چه مقوله؟ گفت «عریضه به من نوشته و در آن اظهار داشته که صبحی افندی به من گفت فکران بکن خریزه آبست» مرا چنان حال دگرگون شد که تا چند دقیقه در بهت فرورفتم و گفتم خدا شاهد است که در یاد ندارم که چنین چیزی به این مرد گفته باشم و اگر گفته ام غرض مخصوصی نداشته ام شاید در طی امثله فارسی که برای تمرین و تعلیم او به زبان آورده ام. این کلام هم در آن

بوده، معذک گناه از من است که یک بی سواد را خواندن و نوشتن آموختم» اعمله الرمایه کل یوم فلما اشدت ساعده رمانی»

این یک نمونه از تربیت آن محیط در مدت قلیلی بود.

فلذا از مشاهده این قبیل قضایا به اندازه ای من دچار تأثر و حیرت بودم و شب و روز در فکر که عبدالبهابه فراست دریافت که مراد دل اندیشه است. روزی مرا خواست و گفت: «دوش ای جان از چه پهلو خاستی که چنین پر جوش چون دریاستی؟ چرا این قدر فکرمی کنی؟ اگر امری حادث شده بهتر آن است که به من بگوئی و اگر کدورتی از کسی در دل داری خوشتر آن باشد که باز نمائی که چون کدورت در دل بماند نتیجه خوشی ندارد.

من لختی از مشاهدات خود راجع به دنائت اخلاق بعضی از احبا و طائفین بیان کردم. عبدالبهاء گفت: من این ها و بالاتر از این ها را می دانم با آن چه را که تونمی دانی؛ ولی چه باید کرد باید به سکوت و رأفت گذراند. والا کسی در میدان نمی ماند. دگر باره عرض کردم مغرضینی که می آیند و لب به سعایت دیگران می گشایند این ها را مجال مقال ندهید و از خود برانید. گفت: «نمی شود. ازین گذشته من به حرف این ها گوش می دهم ولی قبول نمی کنم و گوینده تصوری کندهمین که من به اقوالش گوش فرادادم تصدیق کرده ام.

حتی در ایام جمال مبارک هم چنین بود و از بیانات مبارک است: «نسمع الکذب و نسکت و بطن القائل این یشتبه علینا» خلاصه سخن بدینجام منتهی شد که من گفتم چگونه است که بعضی به حضور آیند و مفتی می شوند و به دروغ نسبتی به دیگری می دهند و سخنانشان مؤثر می شود؟ مانند قضیه که در چند روز قبل اتفاق افتاد آیا واقعاً سر کار آقا شخص متهم را مقصر می دانید و حقیقتاً آن چه مدعیان او گفتند صدق و حق بود؟ عبدالبهاء گفت نه. گفتم پس چگونه اورا تنبیه کردید؟ گفت «چاره جز آن نبود در همه ادوار چنین بوده، در ایام رسول اکرم پیر مردی حضور حضرت آمده عرض کرد فلان دختر که مقصود من است از آمدن به خانه من امتناع دارد. پیغمبر فرمود تا دختر را حاضر کردند. پس او را خطاب کرده گفت چرا اطاعت شوهر خود نمی کنی؟ گفت این کس شوهر من نیست. پیغمبر مرد را گفت شاهد داری؟ گفت دارم. پیغمبر امر به احضار آنان کرد شاهدان آمدند و شهادت دادند که این زن متعلقه این شیخ است پیغمبر فرمود و با شوهر خود به خانه او رو. دختر فریاد برآورد و رسول الله! من هرگز زن این مرد نشدم و به خانه او نمی روم. گفت یاوه مگوی و بیهوده فریاد مکن باید در اطاعت این

مرد در آئی. دخترک ناچار گفت می روم ولی می خواهم بدانم درحقیقت من این مرد را به شوهری قبول کرده ام و علم پیغمبر بر این گواهی می دهد؟ پیغمبر گفت نه می دانم که در نفس الامر تو این مرد را قبول نکردی، گفت پس چرا حکم کردی که با او بروم؟ گفت «شاهدک زواج» حال هم چنین است و چاره جز این نه. مرا غصه آن دخترک غم بر غم افزود و در آن حال بر حال پرمال اونیز افسوسی خوردم زیرا «روح راصحبت ناجنس عذابی است الیم» و بالجمله از این قبیل امثله چندان گفت تا مرا اقناع (قانع، خشنود) کرد. ولی بالنتیجه خوشدل نشد که من تا این اندازه گرفتار این گونه افکار و دقیق در این قبیل امور باشم.

از این ها گذشته بنده رایک زحمت روحی دیگر عارض گردید و آن مصاحبت با بن اصدق بود.

ابن اصدق و لوح لاهه

یکی از تلامذ سید رشتی ملا اصدق مقدس خراسانی بود که بعدها به باب گردید و از اصحاب او شد و این همان است که از طرف سید باب مأمور به دعوت فاضل کرمانی مرحوم حاجی محمد کریم خان شد و به قول بعضی از مورخین بایه از یاران ملاحسین بشروئی و سربازان قلعه شیخ طبرسی بود و بعداً به بهاء الله گردید و ملقب به حضرت اسم الله الاصدق گردید و او را فرزندى بود موسوم به میرزا علی محمد که از یادى مهم امر بهائى شد و از بهالقاب شهید گرفت و در الواح به شهید بن اصدق و در بین اهل بهابه ابن اصدق مشهور گشت. اگرچه مردی خوش صحبت و بردبار و مؤدب بود ولی مبانی علمی ندیده و تحصیلی نکرده و جز از راه ذوق و قریحه چیزی در دست نداشت و در مدت حیات خود یکی دو بار مورد سوءظن عبدالبهاء واقع شد و نزدیک بود که از جمع احباب به در رود؛ ولی حسن تدبیر و رأفت عبدالبهاء مانع کار شد.

با وجود این بعضی از بزرگان اهل بهاء با او صفائی نداشتند. چنان که از پیش اشاره کردیم. در بین جمعیت بهائیان بعضی نسبت به او به سمت ارادت حرکت می کردند و او را مردی فوق العاده می دانستند و اقوال معاندین او را حمل بر اغراض شخصیه می کردند. از آن جمله بود میرزا احمد خان یزدانی و این یزدانی بایکی دو نفر دیگر در ایام جنگ بین المللی و قبل از آن با بعضی از اعضاء مجمع صلح لاهه مکاتبه داشتند و برای تیمن و تبرک، ابن اصدق را نیز از کار خود آگهی داده با خویش یار کردند. ابن اصدق چون راه مکاتبه به حیفا باز شد این تفصیل را از طرف خود به عبدالبهاء عرضه داشت و ان مجمع را فوق التصور مهم قلمداد کرده، گفت که اگر بایزدانی به هلند رود و در مجمع صلح

لاهِ از تعالیم بهاءالله سخن در اندازد البته تأثیر مهمی خواهد کرد و فتح نمایانی نصیب امر بهائی خواهد گشت و شاید اعضای آن مجمع که بزرگان ملل و نحل دنیای باشند امر بهائی را به جان و دل بپذیرند. و عریضه را چنان نوشته بود که در عبدالبهاء مؤثر آمد و به دستوری که ابن اصدق داده بود تلگرافا او و یزدانی را خواست. ولی اداره تلگراف کلمه یزدانی را یزدی مخبره کرد و چون خبر به طهران رسید رؤسای امت متحیر ماندند که مقصود از یزدی کیست؟ حسین یزدیست، محمد یزدیست، جعفر یزدیست، خلاصه گفتگو بسیار شد و هر چه یزدی بهائی در طهران بود ندان طمع برای تشریف تیز کرد و بالاخره نظر به قاعده اصولی که اطلاق مطلق به فردا کامل راجع است یکی از مبلغین یزدی را روانه کردند. عجب در اینجاست که رد ببحوحه این گفتگو و هیاهو و داد و بیداد ابن اصدق یک کلمه بر زبان نراند که این تقاضا را من کرده ام و مقصودم یزدانی بوده. در هر حال عبدالبهاء در حیفا از ابن اصدق سؤال کرد که یزدانی کو؟ گفت نیامده و چون از ماجرا خبر شد متغیر گشت و دگر بازه تلگراف کرد که «یزدانی نه یزدی را بفرستید» و مجبور شد که مخارج سفر مبلغ یزدی را بدهد و او را بر گرداند. قضا را آن ایام وجه نقد نداشت بیست لیره از من خواست تا به او بدهم و بعد به حواله کردم و پیرا زدند.

ابن اصدق در عرایض خود راجع به فضائل و کمالات یزدانی مبالغه را از حد گذرانده بود که علاوه بر معلومات علمی، زبان انگلیسی و فرانسه را به طور خوبی می دانند این بود که چون یزدانی به حضور عبدالبهاء رسید، عبدالبهاء پرسید شما انگلیسی و فرانسه می دانید؟ عرض کرد انگلیسی هیچ نمی دانم کمی از زبان فرانسه اطلاع دارم. گفت عجباً ابن اصدق به ما گفت شما انگلیسی خوب می دانید. قبل از ورود یزدانی عبدالبهاء لوحی مفصل برای مجلس صلح لاهه صادر کرد که نزولی آن به خط این بنده است و بعد هم انگلیسی دانان شروع به ترجمه آن کرده حاضر و آماده داشتند تا در موقع به توسط ابن اصدق و رفیقش به لاهه ارسال شود و آن لوح شامل بعضی تعالیم و مبادئی است که در اکثر الواح موجود است از قبیل وحدت عالم انسانی، اتحاد ادیان، ازاله تعصب وطنی و ملی و امثالهم و هم در آن جا گوید که بهاءالله اول کسی است در مشرق که صلح عمومی را اعلان کرد و جمعیتی قبول کردند و آن جمع الان با یکدیگر در نهایت محبت و سلامتند.

اگر چه عبدالبهاء از این که یزدانی به غیر آن چه هست معرفی شده بود آشفته گشت، ولی به هیچ وجه چاره نداشت که هر طور هست بار رفیقش به لاهه بروند و اگر کاری نمی کنند اقل این لوح را به مجلس صلح لاهه برسانند تا هر چه زودتر نتیجه از آن به روزگار بهائیت عاید گردد.

مأمورین چون به هلند و لاهه رسیدند به خلاف انتظار در آن خانه مجلس صلحی مرتب دیدند و نه بر آن اقوال اثری مترتب یافتند به هزار زحمت یکی از اعضاء آن مجمع را پیدا کرده آن لوح را بدو سپردند و خود روزگاری سرگردان و حیران در آن دیار به سر بردند و گاه به گاه (تلگرافی) تقدینه می خواستند آخر عبدالبهاء به جان آمده در جوابشان نوشت «آن مقدار پول که تسلیم شما برای خرج سفر شد آسان به دست نیامده بود با وجود مصارف لازمه داده شد. حال که چنین است توقف شما در آن جا صلاح نیست مراجعه کنید» لذا حضرات به قول معروف با دست از پادراز تر به حیفا باز گشتند و چون این بنده و جمیعی دیگر از ارباب حل و عقد با ابن اصدق سفائی نداشتیم و او را آزار می رساندیم، عبدالبهاء قبل از رسیدنش به حیفا مرا خواسته گفت: ابن اصدق می آید ولی باید به خلاف سابق با او به محبت رفتار کنی. چون ابن اصدق به حیفا رسید بنده به دستور عبدالبهاء کمال دوستی را در باره وی به جا آوردم و کاملاً به حمایتش پرداختم به حدی که عبدالبهاء نپسندیده، روزی در اثناء سخن به من گفت: «تر گفتم که با ابن اصدق محبت کن نگفتم که با او دوست باش محبت کردن غیر دوست بودن است» آن وقت دانستم که عبدالبهاء از او دل خوشی ندارد و این مسافرت خرمن آبروی او را به یکبارگی بر باد داده.

و نتیجه سوء دیگری که از این مسافرت عاید ابن اصدق شد سلب اعتماد یزدانی از او و انزجارش از وی بود و یزدانی راست یادروغ چیزهائی به او نسبت می داد که از کودکان تازه فهم هم سزاوار نمی شود. خلاصه یزدانی چون اوضاع حیفا را دید و دانست که عبدالبهاء به صرف میل و اراده او را نخواسته و اموری مشاهده کرد که موافق با احبان سخن می گفت که بیرون از فهم آن روزی ما بود. من جمله تعرض می کرد که مسافرینی که به اوطان خود مرخص می شوند مقداری از خاک عکارا به عنوان تربت در کیسه کوچک ریختن و به آن هادادن و شمع نیم سوخته روضه بهار برای شفاء امراض به آنان بخشیدن و تارموی عبدالبهاء را در کاغذ پیچیدن و به آنان سپردن چه معنی دارد عجب! ما خود عاملین به این اعمال را خرافی و اهل مهم می دانیم و در دل به آنان می خندیم حال عین آن را خود مجری می داریم با این فرق که در اسلام این حرکات از مردم عامی و بادی الرأی سمری زندو تازه پس از هزار سال بیخبران از حقیقت اسلام دچار این او هانند. و بلاشک اگر در ایام پیغمبر و اهل بیت چنین می کردند منهی می شدند ولی این جادراول ظهور و در بین خواص و عوام احباب به توسط اهل حرم این بدع (نو پیدا شده که در اصطلاح شرع بدعت می گویند). باطله ترویج می شود.

باری سخنان او بسیار بود که درین جا بدین مختصر اکتفا شد و هم در ایام اقامت خود در حیفا روزی به من اظهار کرد که من میل دارم محمد علی افندی را دیده باشم، نه از آن جهت که میل خاطر می بود و دارم، بل از آن سبب که می خواهم جمال و مقال و حرف حسابی او را هم از نظر گذرانده باشم. اگر از عبدالبهاء این اجازه را برای من دریافت داری کاری پس نیکو کرده باشی. من این جمله را به عبدالبهاء گفتم.

فرمود: «از طرف خودت او را به نحوی ازین خیال منصرف کن. زیرا اصلاح او نیست که با این جماعت ملاقاتی کند» و قضا را همان روز در موقع پسین یزدانی و معدودی از احباب را با آنچه بیست در حضور عبدالبهاء بودند. عبدالبهاء سخن خود را به مناسبت بدین نکته رسانید که استنشاق بوهای خوش انسان را از استنشاق روائح خبیثه بی نیازی کند آساز و آراست کسی را که دماغ از روائح طیبه معطر شده آرزوی مادون آن کند؟ پس روی به سوی یزدانی کرده گفت: «احمد خان چه می گوئی» و از این راه مقصود خود را به ابهام تفهیم کرد و او را از دیدار محمد علی افندی منصرف گردانید.

خروج از حیفا

دوماه قبل از آن که عبدالبهاء ازین جهان فانی به در روزی به بازار برای خرید بعضی از چیزها رفته و در دکان یکی از دوستان نشسته به گفتگو مشغول بودم که یکی از خدام عرب به من نزد من آمده گفت: افندی تو را احضار کرده. اگر چه احضار افندی مراه روز آن هم چند بار، یک بار برای من امر عادی بود اما ندانستم این دفعه به خصوص، چرا در من تأثیری ناخوش کرد. برخاستم و سرا سیمه به سرای عبدالبهاء و یکسره به خانه مخصوص وی درون شدم. با کمال بشاشت و محبت اذن جلوس داد و برای من چای خواست و سخن از اهمیت امر تبلیغ به میان آورده، گفت: می خواهم تو را بر این امر مهم بگمارم و برای انتشار آثار این ظهور به اطراف بفرستم. من نظریه انس و الفتی که با عبدالبهاء و محیط کرمل و حیفا و فضای بهجی و عکا گرفته بودم سخت کدر شدم و این سخن بر من تلخ آمده به طوریکه از ضبط نفس عاجز گشتم و امارات حزن بر چهره ام پدید گردید. عبدالبهاء این معنی را دریافت و شروع به بیان محسنات تبلیغ کرد و گفت: «آن کس که محل اعتماد و اطمینان من باشد او را مأمور به تبلیغ می کنم و چون بی اندازه به تو وثوق دارم برای این کارت انتخاب کردم و الحمد لله که زبانی گویا و منطقی فصیح داری.»

این همه عنایات درمن تأثیری نکرد و همچنان برافسردگی خود باقی بودم. لذا عبدالبهاء گفت: «من این سخن برای ترقی حال و مصلحت مال تومی گویم. یک سفر تبلیغی می کنی و چون شیر منصور و مظفر برمی گردی. ولی اگر خیلی متأثری و رغبتی به این امر نداری مرو، همین جامقیم باش.» من گفتم: «نی، چون به صرف اراده فرمودید مخالفت امر نمی کنم و هرچه با دادادمی روم.» روز دیگر عبدالبهاء به منزل من آمد و نزدیک دریچه بر روی مندر (سطح جائی که مسطح است مانند سکو) بنشست و چندان اظهار عنایت و محبت نمود که مرا خجل نمود. پس سیبی از جیب خود به در آورد و بادست بخورد. آن گاه به نقل بعضی از وقایع خانوادگی رایج به میرزا موسای کلیم برادر بهاو فرزندانش پرداخته، گفت: «ای صبحی اینها سرار داخلی است نباید به کسی باز نمایم ولی برای تو گفتم تا بدانی که اگر جناب کلیم قیام به تبلیغ کرده بود او ضاع خاندانش از این بهتر می شد که هست؛ همین طور میرزا آقا جان کاشی. حال امیدوارم که در منتهای مسرت و بهجت این خدمت و مأموریت رابه پایان برسانی.

دو روز بعد از آن روز عبدالبهاء مرا برای زیارت و داعی به عکا و روضه بهابرد در عرض راه و شبانه روزی که در بهجی بودیم از اسرار امر و رموز تبلیغ و مسافرت خود به امریکا و تأثیر آن سخن ها گفت و چون از بهجی برگشتیم به ترتیبی که قبلاً گفتم برای آخرین دفعه به زیارت عکس بهاوسید باب با آن آداب موفق شدیم و از داخله حرم یک کیسه کوچک از خاک باغچه بهجی به اسم تربت و چند شمع و یکی دودستمال تبرک دست عبدالبهاء و یک تن پوش مخصوص او رابه بنده دادند. من هم مقداری کتب و اوراق و سایر اثاثیه خود را که حملش خالی از اشکال نبود به روحی افندی به رسم و دیعت سپردم تا چون به حیفا بازگشت کنم به من مسترد دارد و هنوز آن امانت در نزد ایشانست. آخرین چائی را بنابه امر عبدالبهاء باهم خوردیم. پس از آن رخصت مسافرت یافته، روانه بیروت شدم. شیخ اسدالله بابلی نیز که از مأموریت امریکا فراغت جسته به حیفا آمده بود و نیز به همراهی این بنده مأمور به ایران گشت. قبل از حرکت عبدالبهاء او را نیز خواست و به او دستور داد که شماعمامه بر سر بنهد و به قول عایشه «الحمد لله زین الرجال باللحی» ریش را هم دیگر نتراشید. (دقت در این مطلب دستیابی به مهمی است، افرادی که به شکل و شمائل روحانی در بهائیت دیده شده اند افراد معمولی هستند که برای سوء استفاده توسط رؤسای بهائیت از لباس روحانیت استفاده کرده اند. البته قلیلی که به شمارش نمی آید مانند مرحوم آیتی معروف به آواره هم روحانی بودند که توبه نمودند.) بالجمله مادر حضور عبدالبهاء مشغول به گفتگو بودیم که

نفیر کشتی بلند شد و مسافرین را اخبار کرد عبدالبهاء گفت شمارا صدامی زندو از جای برخاست و مراد را آغوش کشید که دیگر من نتوانستم خودداری کنم، بی اختیار به های های گریستن آغاز کردم. اهل حرم و خدام بیت که پیرامون من و عبدالبهاء جمع بودند آنان رانیز حالت رقت دست داد و خود عبدالبهاء را هم حال منقلب گشته، گفت صبحی گریه مکن انشاء الله باز یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد.

اما شیخ اسدالله که بهائیان «فاضل» لقبش داده اند و قبلا بیان حالی از او کردیم از رشت با اور فیک طریق شدیم برای آن آمده بود که به امریکارود. قبل از آنکه عبدالبهاء او را به آمریکا گسیل داد یکی دو ماه در حیفامتوقف و تحت آزمایش بود. بالاخره کلاهش را از سر برداشتند و عمامه به جایش گذاشتند و جامه کوتاهش را کردند و جبهه فراخ به برش کردند و با این هیئت و صورت روانه اش ساختند. چه عبدالبهاء را تصور چنین بود که این قسم از لباس در انظار ارامیتی دارد و در ممالک غرب جلب نفوس می کند. فاضل چون به امریکار رسیدرندان بهائی دورش را گرفتند تا به دستور آنان در مجالس و محافل آغاز سخن کند و هر هفته مکتوب مشروح و مفصل چنان که رسم عریضه نگاران بهائیت از خدمات برجسته او و نفوذ امر بهائی در آن اقالیم و اسعه به حیفارسال می داشتند که آن اخبار را برای احبادر مجالس بخوانند تا مبلغین تشویق و مبتدیان بر امر ثابت گردند.

شبی مکتوبی از امریکا از ناحیه فاضل و رفقاییش رسید و در طی آن ورق روزنامه بود که عکس فاضل را با لباس آن چنانی و مقداری از ترجمه حال و معلوماتش رادرج کرده بود. روزنامه را عبدالبهاء به یکی از انگلسی دانان داد تا برای حاضرین ترجمه نماید تا صد فابعضی از مسافرین ایرانی و هم کسانی که شیخ اسدالله را به واجبی می شناختند در حضور بودند. در آن ورق پاره روزنامه بعد از بیان معلومات عالیه نوشته بود که این شخص در ایران یکی مهمترین پروفسورها در دارالفنون شاهی است. مبلغین حاضر از زیر چشم به یکدیگر نگاهی کرده به ایما و اشاره به یکدیگر رساندند که فضیلت فاضل هم معلوم شد. عبدالبهاء هم که هرگز خشنود نبود تا کذبی چنین فاحش گفته شود که نتیجه به فضاحت انجامد تا تغییر مترجم گفت بس کن. و دیگر هیچ سخن نکرد. {به اینگونه گزارشات صبحی توجه کامل داشته باشید و بدانید که امثال مسلک استعماری بهائیت با ترندها و دروغ هاتأسیس شده و به راهش ادامه می دهد.}

بعدها محققین در صد تحقیق بر آمده قضیه را کشف کردند و معلوم شد که از فاضل پرسش کرده بودند شما در کجا تحصیل کرده اید؟ گفته بوده است در مدرسه که منسوب به مادر ناصرالدین شاه

می باشدردندان از موقع استفاده کرده شاگردی آن مدرسه رابه جای پروفیسوری دارالفنون به حساب آورده بودند.

الحاصل به اتفاق مشارالیه به بیروت آمدم و پس از توقف روزی چند به اسکندرونه، از آن جا روانه قبرس شدیم. در کنار جزیره کشتی دوزخ توقف کرد و دوشهر از بنادر مهم آن جزیره راکه یکی لارندکا و دیگری لافغوشا باشد دیدیم. آن هنگام بنده مناسب دیدم تا تحقیقی از اسم اصلی جزیره و پرسشی از حال میرزایحیی ازل کرده باشم. زیرا بهائیان نظربه عنادی که بازل دارند گویند اسم اصلی آن جزیره شیطان بوده و ترک هاهم آن جاراشیطان جزیره می گویند و اخبار واحدی نیز درست کرده اند که شیطان را در جزیره ای که به او منسوب است حبس می کنند. و هم گویند ازل در آن جابه خواری و پریشانی می زیسته و عموم مردم در او به نظر حقارت و استخفاف می نگرسته. بنده برای اینکه بدانم این سخن مقرون به واقع و حقیقت است درین خصوص تحقیقاتی کرد؛ دیدم چنان نیست که اهل بها گویند و مجمع اطلاعاتی که از کتب جغرافی راجع به قبرس به دست آوردم بدین قرار است: قبرس جزیره ایست مثلث الشكل در جهت شرقی دریای سفید به طول 150 میل و عرض 60 میل. سکنه اولیه آن سرزمین فنیقی ها بودند و دوشهر مهم در آن جابر پاکرده، یکی سلامیس و دیگری بافوس و اسم اصلی جزیره کتیم بوده. بعد یونانی هابدان جارفته بر آن اراضی دست یافتند و چون معادن مس در آن جایزاد بوده نام قبرس که به معنی مس است بر آن نهاده اند. آن جزیره به واسطه صنایعش که از آن جمله بوده ساختن آلات حرب و اشیاء برنجی و هم فن کتابت معروف است و زمانی هم در عهد داریوش آن جزیره در تحت تبعیت ایران درآمد. و شخص میرزایحیی ازل نیز در آن جابه واسطه کبر سن و شیخوخت مورد احترام اهالی حتی حکام نظامی انگلیسی واقع می شده. نیکلا قونسول فرانسه و بعضی از مستشرقین اورامردی ساکت و بی آزار شناخته اند.

از قبرس به رودس رفتیم که جزیره ایست متعلق به ایتالیا. آن ایام ولیعهد آن دولت نیز در آنجا بود بر سطحه کشتی جنگی که در ساحل لنگر انداخته بود از را دیدیم. از رودس به از میرواز از میر به اسلامبول روانه شدیم. ظاهر ادره هتل {هتل} اسکیشهر و در واقع در عمارت سفارت ایران منزل گرفتیم. زیرا آن ایام علیقلی خان نبیل الدوله سفیر شده بود و محمد حسن میرزای قاجار نیز حمایت کامل از اومی نمود. لذا کسی را توانائی و مخالفت باوی در آن جا ممکن نمی شد.

مأموریت خود را در اسلامبول انجام داده به باطوم آمدم و به محض ورود گرفتار مأمورین حکومت آن جا گشته، در کنار دریا توقیف شدیم. اشیاء و اثاثیه ما را تفتیش و اوراق ما را ضبط کردند و چون نمی توانستیم بیان حال خود را به مأمورین بکنیم در زحمت بودیم چه زبان روسی نمی دانستیم تا آن که

یکی از اعضاء قونسول خانه ایران به دادمارسیدوبه وسیله قونسول محترم باطوم چندروزی در آن بندر توقف کردیم و در قونسول خانه پذیرائی از ما کرده، وسائل عبورمان را به راحتی از خاک روس فراهم آوردند تا بدون گرفتاری از سر حد گرجستان گذشتیم و به گنجه وارد شدیم چندروزی هم در گنجه توقف کرده از آن جابه بادکوبه آمدیم و همچنان از بادکوبه عازم وطن مألوف ایران و بندر پهلوی گشتیم و پس از چند سال باردگر خاک پاک وطن را تویای دیده کردیم. گوئی به خانه خود وارد شدیم و این جمعیت هر چند ناشناسا، ولی برادران و کسان ماهستند و من در آن لحظه به حقیقت دریافتم که حب وطن طبیعی و فطری انسان حتی حیواناتست و اگر کسی مخالف آن حکمی ابراز کند برخلاف طبیعت رفته و منحرف از فطرت گشته.

از بندر پهلوی به رشت و از رشت به قزوین رهسپار شدیم و هنوز از رنج سفر نیاسوده و غبار راه از جامه نزدوده بودیم که از طهران خبر رسید: «حضرت عبدالبهاء به ملکوت اعلیٰ صعود فرمود» معلوم است که این فاجعه در اهل بهاچه تأثیری کرد و چه لطمه ای به امر بهائی وارد آورد. بحث درین موضوع و اخبار از این وقایع فصلی جداگانه لازم دارد که انشاءالله موقع آن خواهد رسید.

پس از درگذشتن عبدالبهاء بنده چندی در قزوین توقف کرده، آن گاه روانه طهران شدم. اهل بهاء عموماً ازین مصیبت دلشکسته و اکثر مایوس بودند که دیگر کجا چون عبدالبهائی پیدا خواهد شد که با تدابیر مخصوصه خود حفظ و صیانت امر بهائی و حدود اخبار بکند. و چون در طول مدت حیات خود ذهن اهل بهاء متوجه این نکته کرده بود که بعد از او اداره امر به دست جمعیت خواهد بود و اعضاء بیت العدل حاکم بر بهائیان خواهند شد، حتی در لوحی که چند مرتبه آن را طبع و در بین احباب نشر دادند به صراحت می گوید «کسی بعد از این حق ادعای هیچ مقامی و لو مقام ولایت باشد نخواهد داشت» این بود که قاطبه احبای یک منتظر ولی امر نبودند و حتی بعد از درگذشتن عبدالبهاء بعضی از بهائیان ساده لوح، بیت عدلی هم تأسیس کردند تا آن که چند تلگراف از حیفار رسید که «حضرت عبدالبهاء در الواح وصیت خود برای اهل بهائیت تعیین کرده اند» بعد از آن تلگراف دیگری رسید که «شوقی افندی مرکز امر»

و بعد از آن از طرف همشیره عبدالبهاء اصحاب رتق و فتق بنای مکاتبه به اطراف را گذاردند و فحول اخبار برخی را سر او گروهی آشکارا بر ثبوت و رسوخ در امر و تثبیت دیگران دلالت کردند. از آن جمله نامه مفصل به عنوان این بنده ارسال داشتند که طیب حاذق چون درد را شدید بیند درمان را به همان اندازه قوی کند. فلذا رنج فرقت عبدالبهاء در یاق اعظمش اذعان ولایت شوقی است. و هم دران نامه مرابه عنایات عبدالبهاء متذکر داشته تحریک به قیام بر واجبات و فایم کرده بودند.

مسافرت به همدان

چندماه از این واقعه گذشت. بنده عازم سفر آذربایجان شدم و چون سیداسدالله قمی از عزم من آگهی یافت خواهش مرافقت (همراهی) کرد، موافقت کردم. لذا به اتفاق او و میرزا صالح اقتصاد که آن وقت در صحبت سید بود روانه قزوین شدیم و از آن جابه صلاح دید قزوینیان سفر آذربایجان را در عهده تأخیر گذاشته به طرف همدان رفتیم.

البته می دانید که این سیداسدالله (عکس نامبرده در صفحه 467) همان است که در بادکوبه و عشق آبادیادی از او کردیم. بالجمله پیرمردی بود اهل و جو و حال و دارای حب جمال و اکثر در سفرهای خود غلامی امر استخدام می کرد و ازین جهت زبان طاعنان درباره اش دراز بود روزگاری به تبریز رفت و از آن جاصبی (پسر بچه ای) صبیح الوجه (زیبارو، قشنگ، خوشگل) که تقی نام داشت با خود آورد. احباب بالاخص حاجی امین دهان به تعنتش گشودند و ملامتش نمودند ولی او را قصد سوئی نبود و غرضی جز تربیت آن طفل نداشت. مدتی زحمت تعلیم و تربیت او را کشید ولی چه سود که کودک بیچاره در حوالی سنگراز چارپا بر زمین خورده پهلویش مریض گشت و آقا سیداسدالله به نفسه درمان او پرداخت و چندان روغن کرچک به وی خوراند تا از رنج زندگی رهائی یافت.

همدان اکثر بهائیانش یهودیند و به نظر این بنده بیشتر از آنان برای فرار از یهودیت بهائی شده اند. تا گذشته از این که اسم جهود از روی آن ها برداشته شود در فسق و فجور نیز فی الجمله آزادی داشته باشند. و من ازین قبیل یهودیان نه در همدان بلکه در طهران نیز سراغ دارم و بر اعمال آنان واقفم که از یهود دیگری در پناه بهائیت گریخته و بدین واسطه استفاده هائی می کنند.

در همدان بین بهائیان یهودی و بهائیان مسلمان که به احبای کلیمی و فرقانی معروفند از روز گاریشین کدورت و نفاق بود و هر دسته برای خود مشرق الاذکار جدانگانه داشتند. ولی چون زور و زربا بهائیان یهودی بود مسلمین از اهل بهامیدانی برای جولان نداشتند.

و هر چند عبدالبهاء در ضمن الواح عدیده آن دو فرقه را به اتحاد و ائتلاف و ترک بیگانگی دعوت و دلالت همی کرد ولی نتیجه مطلوب به احسن وجه گرفته نمی شد.

مبلغ همدان جوانی تبریزی از نوکرزاده های امیر بهادر مرحوم بود که خوب رگ خواب آنان را به دست آورده، حظ خود را از هر جهت برمی گرفت و روزگار خوشی می گذرانید. پیوسته لب ازباده همدان ترمی کرد و شب با ساده همه دان به سر می برد. خصوص در ایام زمستان یعنی بهار زمستان و عید می پرستان بساط کرسی دست آویز نیکوئی برای ملاعبه و ملاسمه بود و از آن

چاکه «کارنیکو کردن از پر کردن است» چنان مهارت در فن یافته بود که گاهی اگر حرکتی می کرد طوری می کرد که لحاف هم تکان نمی خورد.

چنین شخصی که شما از نعت او شنیدی، ورود ما را در همدان خوش نمی داشت. لذا بنای تفتین را گذاشت و به هر حیل که دانست و وسیله که توانست سید اسدالله را به خصومت این بنده وادار کرد و چون من بر این سر و قوف یافته بودم سید اسدالله را بسیار نصیحت کردم که فریب این گول و مول جهودان بهائی را مخور و آبروی ما و خود را بر خاک مریز و عزم ما را بر باد مده؛ ولی او نشنیده، کم مهری آغاز کرد و رخت خود را بسته با میرزا صالح به قزوین رفت تا از آن جابه رشت و از رشت رفته رفته به حیفارود بنده را این حرکت که سبب وهن و زحمت زیاد شده بود چنان متأثر کرد که از غایت دلتنگی بر زبان راندم که شما درین سفر موفق نخواهید شد و قضا را چنان شد در رشت حالتی شبیه به سکت به آقا سید اسدالله دست داد و عموم اطبای رشت برای مزاج او آن مسافرت طولانی را مضر دیده او را منصرف کردند. ناچار فسخ عزیمت نموده به قزوین و طهران برگشت. این بنده نیز پس از چندی به قزوین آمدم تا از آن جامه های سفر آذربایجان شوم. در قزوین بودم که سید اسدالله از رشت برگشت. یکی دو روز به یکدیگر توجهی نکردیم تا بالاخره آقا سید اسدالله به دلجوئی برخاست و عذر ما جراخواست بطوریکه هر دو به آب دیده غبار کدورت از دل شستیم. او به طهران رفت و من در آن جا مقیم شده پس از چندی روانه خمسه و زنجان و آذربایجان گشتم. در میانج مدتی توقف کردم و با اهل آن جادر خانه خود امام جمعه محل و این بنده و جمعی از وجوه اهالی آن قصبه را به ناهار ضیافت کرد. از دو ساعت به ظهر تا آن گاه که خوان آش و خورش گسترند با امام مشغول محاجه بودیم و سخن در اثبات مظهریت مدعیان بود. اما اگر چه مردی خوش فطرت و با فکر بود ولی چون در مناظره دستی نداشت و برهان راز اسفسته فرق نمی گذاشت و از مدعای ما و کیفیت آن و تاریخ امر بابی و بهائی خبری از جائی نگرفته بود مغلوب من شد. و چنین است حال هر کس که با مبلغین این طائفه در افتد و به سبب بی وقوفی از هر جانب و جهل به معارف دین خود از عهده جواب بر نیاید.

«مرغ پرنارسته چون پیران شود طعمه هر گربه دران شود» احباب بعد از این فتح و فیروزی (علی زعمهم) تب سکوت نیاورده بر سر هر کوی و بازار مردم را دعوت به دیانت بهائی می کردند و خلاصه الکلام که کار به جائی رسید که حکومت رسما حرکتی را از آن جا خواست و چون من احساس خطر کرده بودم نیم شبی با چند نفر از خربندگان سیسانی که بهائی بودند روانه سیسان شدم

وقریب 10 فرسخ راه رادر ظرف سه روز پیاده طی ساختیم و چون در آن جا قدر توقف کردم که از کوفتگی راه به در آمدم روانه تبریز گشتم و این اول سفری بود که به تنهایی بدون رفیق و معاون و یامعاونت کسی به تبلیغ پرداختم و در اکثر نقاط آذربایجان سیر مفصلی کرده و شهر خوی را هم که در سفر سابق ندیده بودم دیدم. همچنین میان دو آب راتا حدود کردستان و در میان داب نیز نظریه و رود این بنده بلوای احداث گشت ولی نه چنان که در میانج شده بود.

وضع تبلیغ

در محل خود فراموش کردن به عرض برسانم روزی که از حیفا بیرون می آمدم عبدالبهاء در دفتر یادداشت این بنده به خط خود دستوری نوشت که قاعده من در زندگی باشد و به موجبش عمل کنم و آن این بود:

«هوالبهی»

جناب صبحی! چون صبح روشن باش و مانند چمن از رشحات
سحاب عنایت پر طروات گرد. در کمال شوق و شمع سفر نما
و در نهایت سرور و طرب بردیار و نماوی پیام آسمانی برسان
و زبان تبلیغ بگشا و به نطق بلیغ، بیان حجت و برهان کن. از جهان
و جهانیان منقطع باش و به بارش نیسان جانفشانی پرورش یاب.
چون ابر بهاری از محبت جمال رحمانی گریان شو و چون چمن از
فیض ابر سبحانی خندان گرد. چون چنین گردی تأییدات ملکوت
ابهی پی در پی رسد و توفیقات افق اعلی احاطه کند. و علیک البهء
الابهی عبدالبهء عباس.

بالجمله معلوم شد که من مأمور رساندن پیام آسمانی هستم و این سخن را عبدالبهاء در باره
کمیتر کسی از احباء به زبان قلم آورده بود و چون شروع به کار تبلیغ کردم که در نظر اهلس
بزرگتر خدمت در عالم انسانیت است، بهائیان با آن سابقه که من درین امر داشتم فراوان به من
حرمت می گذاشتند و بی اندازه خدمت می کردند. من هم چنان که رسم مبلغین است
در ابتدا چند صباحی متأدب به رسوم و آداب اهل تبلیغ شدم.

سخن باهر کس به نرمی می گفتم وفزون تواضع نسبت به هر شخص می نمودم. محب عالم انسانی بودم وخیر خواه نوع بشر. تعصب دینی رامخرب بنیان عواطف می دانستم وتحری حقیقت راعلت وصول به مقصودی شمردم. اهل عالم راباریک داروبرسک شاخسارمی خواندم وسراپرده یگانگی رابر افراشته می دیدم وجهانیان رادین مقامات دعوت می کردم!! معدودی نیز مراچنان می دانستند و پیرامون من جمع می شدند تا آنان نیز شرف بدین مقام شامخ رادریابند.

ای درونت برهنه از تقوی وز برون جامه ریا داری

پرده هفت رنگ در بگذار تو که در خانه بوریا داری

آیامن نیز چنین بودم! لاوالله. گاهی که به مبتدئی به گفتگومی پرداختم چون به بیان دلائل می رسیدم استدلال می کردم آن چه راکه در حقیقت دلیل نبود و خود به سستی آن پی برده بودم. چنان که از پیش گذشت باهر کس سخن به مذاق اومی گفتم وحقیقت امر را از جمیع می نهفتم. برای اثبات مدعابه ذکر شاهدی می پردازم: چون بیشتر مادران ایران عوام شیعه رابرای تبلیغ به چنگ می آوردیم ووقتی که با آن هاطرف می شدیم از روی همان نقشه اعتقادی که داشتند کرده می ریختیم وبرطبق عقائد و اوام قبيله آن هاین دین تازه واشخاص جدید رابدیشان می نمایاندم چنان که باب رانظیر یکی ازائمه معصومین به طوریکه آنان شناخته در قوه وهمشان جای گیر شده از وضع لباس وعمامه ومحاسن وسکون وحركت وغربت وکربت ومظلومیت وعلم وعلامت وکرم وکرامت وتکلم وصحبت نشان می دادیم. یعنی به آنچه که شایدیک نفر محقق وعالم مسلمان هم به آن اعتقاد ندارد و آن بیچاره هاچون این علائم وآثار راباعلائم وهمی وذهنی خود مطابق می دیدند از قبول وتصدیق استیحا شی نمی داشتند و جمیع لوازم دینیشان هم برپاوبرجا بود. نماز می خواندند. روزه می گرفتند. در مسلمانان اگر قتله سیدالشهداء رالعن می کردند، در بهائیت وباییت قاتلین سید باب را. آن جا اگر خارجی از اسلام رامرتدوبی دین ومسحق عذاب می دانستند وبه نظر غیظ وتعصب می نگریستند درینجامرتداز بهائیت را. به همچنین باهریک از اصحاب ملل بروفق ذوق اورفتار می کردیم. در صورتی که حقیقت غیر از همه این ها بود.

* * *

در تبریز شنیده شد کتاب تاریخ آواره (کواکب الدریه فی مآثر البهائیه) از چاپ به درآمده به توسط یکی از دوستان یک دوره از آن خواستم وبادقت تمام از اول تا آخر آن را خواندم. اگر چه از حیث

انسجام و ترکیب الفاظ کمالی داشت ولی از جنبه تاریخی دارای نقائص زیاد بود. زیرا تاریخ باید آئینه حقیقت نمائی باشد صورت حوادث واقع را. و جز در راستی در آن نرود.

بنده چون این عیب را در آن تاریخ دیدم نپسندیدم و اغلاط آن را در او راقی گرد آورده به زودی برای میرزاهادی افنان شیرازی به حیفا فرستادم چه معتقد بودم حقائق تاریخی را نباید غمض (چشم پوشی) عین کرد. نگفت آنچه را که واقعیت ندارد و یاد آورده و قایع راهر چند به صرف مقرون نباشد. و نوشته های تاریخی این طائفه از نقیصه بیرون نیست. چه اهل بهاء صراری دارند که آن چه می نویسند با متن مقاله سیاح بیان تاریخ نبوده، بل استدلالی بوده که تاریخ بهانه آن شده و بسیاری از مطالب غیر مقتضیه از آن حذف گشته. چون منافسات ازل و بهادر در نه و قضیه قتل هفت نفر در عکابه دست اهل بهاکه قبلا به مناسبت اجمالی ادبی از آن کردیم. این وقایع را با دوا خاطر نشان کرده به ماست مالی می گذرانند و حال آن که شرح گرفتاری بهادر آن قضیه و صورت استنتاجش به مقام میرزا آقا جان مرقوم رفته و در نزد اکثر از قدمای احباب یافت می شود و هم نامه ای درین خصوص «به رمز و ایما» از عبدالبهاء به خط خودش در دست است که عین آن را از نظر خوانندگان می گذرانیم و چنان که خواهند دید عبدالبهاء در آن جا آقا ماضی کرده و آن در ایام بهاء الله بوده، زیرا در آن اوقات به آقا معروف بود و مکاتیب را هم بدین کلمه امضای کرده و بعد از بهاء امضای خود را ع و عبدالبهاء عباس قرارداد.

گذشته از کواکب الدریه، کتاب بهاء الله و عصر جدید تألیف دکتر اسلمنت نیز خالی از اشتباه عمدی نیست. مثلاً در ترجمه فارسیش در صفحه 26 از وزارت وهم ثروت و عزت فوق العاده میرزا بزرگ تاکری پدر بهاسخن می راند و هم در آن کتاب در صفحه 29 می نویسد: دولت از بهاء الله خواهش قبول وزارت کرد. دیگر مؤلف یا مترجم با خود بیندیشد که هنوز بیشتر از هشتاد سال از این قضیه نگذشته و وزرای دربار سلاطین قاجار تمام به اسم و رسم در کتب مذکورند و هنوز مردمانی هستند که از آن دوره باقیمانده چه حاجت بر این انسان دروغی بگویند که اعتبار و اهمیت سخن راستش نیز از بین برود. و انگهی در دعوت به حق و حقیقت چرا باید آدمی محتاج علاف و گزاف و کذب و زور باشد آیامی شود مقدمات کاذبه انسانی را به نتیجه صادق رساند؟

بازگشت به مطلب

اقرار تزلزل صبحی (ضامن، پذیرفتار)

pdfMachine

Is a pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, if you can print from a windows application you can use pdfMachine.

Get yours now!

مجموع این مشاهدات و معلومات و درک حقائق و انقلابات که بر شمه از آن وقوف یافتید بالضروره در من تغییر فکر و حال ایجاد کرد که نتوانستم همان معتقدات قبلی خود را داشته باشم. بنابراین بر آن شدم که دیگر سبک تبلیغ پیشین را دنبال نکرده، روش تازه پیش گیرم و خلق را دعوت به مبادی اخلاقی کنم که در هر حال کافل (این نام را ما از متن مطلب گرفتیم.) سعادت تواند بود. فلذا در محافل صحبت و مجالس انس و الفت پیوسته از این مقوله سخن می راندم. درین بین به نظرم رسید که راجع به تعالیم و اصول اخلاقی بهائیت کتابی بنویسم و اگر بتوانم اثبات کنم که هیچ یک از ادیان موجوده نمی تواند رفیع حوائج مادی و معنوی اهل عالم را بکند. لذا برای اینکه میدان سخن فسیح (وسعت) باشد و اطلاع کافی از هر جهت داشته باشم مصمم شدم یک دوره قرآن را تلاوت و بادقت تمام امعان (غور کردن، دور اندیشی) در الفاظ و معانی آن کنم.

مطالعه قرآن

امتیاز آدمی بر حیوانات

بزرگان گفته اند که مابه الامتیاز انسانی از دیگر حیوانات در سه چیز است. نطق و تکامل و اعتقاد به مجردات.

اما نطق عبارتست از تکلم و در تکلم محمول (گمان کرده شده کنایه از تأویل) کلی بار بر موضوع جزئی می شود مثلاً گوئی زید رفت، رفتن معنای کلیست که حمل بر زید (جزئی) شده است و چون انسان درک کلیات می کند حیوان ناطقش گویند و ناطق به معنی درک معانی کلیه یعنی عاقلست. پس نطق یک جهت خارجی دارد و آن لفظ است و یک جهت داخلی و آن درک کلیات است.

و تکمیل ترقی تدریجی در جمیع شئون می باشد. به این معنی که ملاحظه می شود انسان از هر جهت روبه سمت کمال می رود و هر روز در شئون مادی و معنوی طی درجات می کند.

مثلاً وقتی منزل در جنگل ها و غارهای گرفت بعد از چوب و برگ درختان خانه برای خود آماده کرد و همین طور پیش آمد تا در عصر ماکه قصور عالی و ابنیه رفیعه بساخت و وسائل راحت و آسایش خود را در آن پیرداخت تا آن جاکه برای روشنی خانه خود، در شب نور از قوه کهربا گرفت. به عکس حیوانات که از تکامل بی بهره اند و مرده و هر چه چگونه تغییری در احوال زندگانی آن هان داده.

واعتقاد به مجردات آن است که آدمی از دائره حس و وهم قدم بیرون نهد و گذشته از محسوسات تصور معقولاتی نیز بکند و مدعن (اذعان کننده) به حقیقتی و معتقد به مبدأ و علتی بشود ما و اراء طبیعت که متفرع بر این اصل است دیانت.

و از سعاداتی که خداوند نصیب انسان کرده است همین دیانت است که مدار نظام عالم و قوام اداره فرزندان آدم منوط بر آن است. چه اگر دین در بین بشر نبودی ترتیب جهان بر هم خوردی و هر ج و مرج در آن راه یافتی و بشر از حیوان به مراتب پست تر گشتی، زیرا حیوانات محکوم به احکام غریزه اند و چون غریزه مصون از خطاست حیوانات در جماعات خود بی وضع قوانین و سنن به راحت زندگی کنند.

به عکس انسان که چون مافوق غریزه قوه دارد که آن عقل است و عقل را در وصول به سعادت موانعی است که در اتصال به وحی رفع می شود لازم است که خود را قرین سعادت دیانت نماید. و نظر به اینکه حقیقت دیانت ایمان به غیب است و کمال نفس مربوط به آن پس اگر شخصی را ببیند که خود را به بی دینی می ستاید و ازین راه سرافرازی می خواهد، بداند که به صدای بلند فریاد می کند که های ای مردم من به دائره کمال قدم ننهادم و از عالم انسانیت خبر نگرفته، زیرا جز عالم محسوس تصویر عالمی دیگر نتوانم کرد.

و چون معلوم شد ایمان به غیب و سعادت دیانت کمال انسانیت است، باید دانست که سعادت در آن دیانت است که بر طبق فطرت سلیم و طبع مستقیم آدمی باشد و در اعتناق آن هیچ گونه زحمت عقلی و علمی و فطری و طبیعی ایجاد نگردد و جمیع قوای مادی و معنوی که در طبیعت انسان، حق به ودیعت نهاده به حق و حفظ مشروعش برساند و کافل شئون و حقوق افراد و اجتماعات بشری باشد. که این را دین فطرت و یاباه اصطلاح قرآن اسلام گویند. «فطره الله التي فطر الناس علیها لتبدیل لخلق الله ذلك الدين القيم...» (سوره روم آیه: 30)

در قرآن اسلامی به معنی اعم داریم که به اندازه دائره آن وسیعت که هیچ کس خارج از آن نیست و چون آن را بر هر کسی عرضه کنی به حکم عقل و وجدان قبول خواهد کرد و آن این است «من اسلم وجهه لله وهو محسن فله اجره عند ربه ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون» (سوره بقره آیه: 112) «ان الذین آمنوا والذین هادوا والنصارى والصائبین من آمن بالله والیوم الاخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون» (سوره مائده آیه: 69)

از این دو آیه و از بسیاری از آیات دیگر به خوبی می یابیم که قرآن اهل عالم را به سه اصل مهم دعوت می کند: اقرار به مبدا، توجه به مکارم اخلاق و اعتقاد به معاد. یعنی خلود نفس. و همین است دین فطرت و دین عقل که عموم اهل عالم از هر طائفه و صنف و ملل و نحل می توانند بدان بگریند. زیرا نه معارضه با عقل می کند و نه با جهل می سازد و نه در اصول آن تعبدی در کار است و نه قوای خلقت و طبیعت را مهمل می سازد و انسان به حکم فطرت و وجدان مفلور (سرشته) به همین عقائد است. چنان که اگر از کسی که خود را آزاد از هر قید دینی می داند سؤال کنی که معتقد تو درین مسائل چیست؟ خواهد گفت که من جز به خدایه کسی ایمان ندارم و همی دانم که عالم دیگری ماوراء ماده و طبیعت هست و وظیفه ما هم درین دنیا خدمت به نوع است. و اگر به دیده تحقیق بنگری حقیقت مسلمانی جز این نیست.

حرکت از آذربایجان

بر حسب دعوت احباب سفر به نقاط مختلفه آذربایجان کردم تا آن که احبای خلخال مرابه محال خود خواندند. روزی که اراده حرمت بدان سمت داشتم مکتوبی از آنان رسید که چون اسم شما گوشزد بعضی از اهالی شده و ما می خواهیم جمعی درین جا تربیت شوند لذا خواهش می کنیم که در ورود خود به مرکز خلخال خویشتن را صبحی نخوانید و بهائی ندانید. متنکرأ وارد شوید و خود را به اسم معلم معرفی کنید تا مردم از شما دوری نکرده معاشر شوند و بدین واسطه جمعی هدایت گردند. بنده التفات به این دستور ننموده، بدون تغییر اسم و رسم وارد هر آب قصبه خلخال شدم و مدت هادر منزل سید حمد الله رئیس السادات و سید عزیز الله صدرالعلماء که هر دو از نجبای آن محلند بودم و بیشتر الفت با مسلمین داشتم. زیرا بر رفقات فوق علمی و اخلاقی داشتند و چندی نیز در هاشجین در صحبت دوست خود محمود آقای پناهی بودم و از آن جابه زنجان و قزوین آمدم. میرزا موسی خان مدتها بود که رخت از عالم خاک به دیگر جهان کشیده و داغ فراق خود را بر دل ها گذاشته، لذا اسعد الحکماء که او را نیز اگر از آزاد مردان به حساب آریم چندان غلط نرفته ایم قیام به واجبات و داد می کرد. در منزل او شبی با فاضل معاصر جناب حجه الاسلام سید حسین حائری مناظره داشتیم. گفتگو بر سر حدیث لوح فاطمه {سلام الله علیها} (حدیث لوح حضرت صدیقه طاهره مطهره شهیده فاطمه زهرا سلام الله علیها) به لحاظ اینکه گویای اسمائی ائمه اهل بیت و جانشینان دوزاده گانه رسول خدا حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله است دارای اهمیت خاصی بوده

و آن حدیث در مسانید روایی چنین نقل شده که جابر بن عبدالله می گوید: به حضور حضرت فاطمه سلام الله علیها جهت تبریک تولد امام حسن علیه السلام وارد شدم، صحیفه سفیدی از در دست حضرتش دیدم. عرض کردم: یاسیده النساء این چه صحیفه ای است که در دست تومی بینم؟ فرمود: نام امامان از فرزندانم در این صحیفه است. جابر تقاضای زیارت لوح رامی کند مورد عنایت قرار گرفته در لوح بعد از نام رسول خدا سامی امامان دوازده گانه را زیارت می کند (عیون الاخبار: 32/1 و عوالم العلوم: ج 2/11، ص 845) در کتاب کافی راجع بالنص فی اثنی عشر بود نتیجه از آن مناظره به دست نیامد جز دوستی و ارادت این بنده نسبت به آن حضرت بود که الی الان پابرجاست.

درین سفر میرزا طراز الله سمندری نیز زیاده محبت نسبت به این بنده اظهار نمود و گاه پذیرائی مرا چون یکی از افراد خاندان خود محرم و محترم می داشت این مرد که خط نستعلیق را بسیار زیبامی نویسد از بهائیان صمیمی و درستکار است.

از قزوین به طهران آمدم اما این بار حالم دگرگون بود آن جوش و خروش سابق و شوق و شور پیشین رانداشتم. قدری معتدل شده بودم. لوح احمد رانمی خواندم و گردنماز نمی گردیدم و در محافل احباجزه حکم اجبار نمی رفتم و مگر به ضرورت سخن نمی گفتم. این سبک چون برخلاف عادت سابقه من بود بعضی از اذهان را متجسس و دقیق در احوال من کرد.

تکفیر

اگرچه من هیچگاه تصور نمی کردم که با جمعیتی خصم شوم و به معارضه پردازم و هم نمی خواستم که آن چه در دل دارم بر زبان آرم تا خاطری از من آزرده نگردد، ولی چه توان کرد که انسان هر چند نیروی ضبط نفس داشته باشد گاهی زمام از کف به درمی دهد و می گوید آن چه را که گفتن نمی خواهد. خصوصاً آن گاه که عواطف محرک او باشد.

بعضی از جوانان تازه کار بهائی که شور تبلیغ در سر داشتند بیشتر نزد بنده می آمدند و دلائلی برای اثبات حقانیت این امر می خواستند و یا حدیث و خبری که ازین ظهور داده باشدمی طلبیدند. مرادل بر حال این هامی سوخت و با ملایمت از راه حکمت نصیحتشان می کردم که ای برادران این کار را شامبه اهلش واگذارید و خود دنباله تحصیل علم گیرید که کاشف هر حقیقتی است. حفظ حدیث حکم بن ابی نعیم و خبرام هانی ثقفیه چه کمالی به شمامی دهد؟ گرفتم که تمام کتب و اخبار را منطبق

به این ظهور کردید چه طرفی خواهید بست؟ هان! ایام عمر را غنیمت شمرده، ساعات زندگی را بیهوده نگذرانید تمسک به علم و عمل کنید و ازین راه به سر منزل کمال حقیقی خود را برسانید. بعضی از جوانان اظهار امتنان نموده، این سخنان به گوش می گرفتند و دیگران به شگفتی اندر شده آن چه می شنیدند به این و آن می گفتند.

از طرف دیگر بعضی از اوقات که به مجلس جوانان می رفتم برای این که مقدار دانش آنان را بیازمایم سئوالاتی از ایشان کرده و ادار به جوابشان می نمودم. مثلاً می گفتم به چه دلیل این ظهور را حق می دانید؟ می گفتند به دلیل ادعا و استقامت.

می گفتم ازین مدعیان کدام یک ادعائی اظهار کردند بپناه الله تا آخر ایام زندگی خود و همچنین عبدالبهاء در عکاو حیف و آن حدود خود را مسلمان معرفی می کردند. شخص بپناه الله و همه احباب به امر او روزه ماه رمضان را می گرفتند و عبدالبهاء هر روز جمعه به نماز جماعت حاضر می شد و بر طریقه اهل سنت نمازی گزارده اندازه که تا به امروز یک نفر از اهل آن اراضی ندانست که اینان شیعه اند و یاسنی تا چه رسد که خود صاحب داعیه باشند. عبدالبهاء در لوحی که برای یک نفر از محققین بغداد فرستاده بود در آن جابه صراحت ذکر کرده «اما التسمیه بالبهائیه کتسمیه بالشاذلیه» (و شاذلی یکی از فرق متصوفه اهل تسنن می باشند که عبدالبهاء بهائیت را در عرض آن ها قلمداد کرده و رئیسشان در آن وقت شیخ محمود شادمانی مقیم در شام بود و با عبدالبهاء هم دوستی داشت و من نیز او را دیدم مردی ساده و نیک می نمود.)

عجبت را از این در لوح ناصرالدین شاه نگاه کنید که در آن جا خود را مملوک یعنی بنده ز خرید و عبدو غلام می خواند و هم در رساله هفت وادی نسبت به شیخ عبدالرحمن کرکوتی چه مقدار تواضع می کند. دگر باره می گفتند دلیل اعظم این ظهور تعالیم اجتماعی آن است که محتاج الیه عموم اهل عالم می باشد و کس نظائر آن را نیاورده و سابقه نداشته، می پرسیدم آن ها کدام است؟ می گفتند صلح کل و وحدت عالم انسانی. می گفتم: می دانم واقوای آن در تصوف و عرفان (توجه به این مهم که تصوف و عرفان در مقوله جداگانه اند ضروری است تا صوفی، عارف شناخته نشود.) موجود است. حتی متصوفه وحدت وجود قائلند و صلح کل از اصطلاحات آن ها است و حسب المسلك این طایفه باید تمام کائنات را به نظر حجب نگاه کنند و شیخ اجل سعدی شیرازی می فرماید:

که در آفرینش ز یک گوهرند

بنی آدم اعضای یگدیگرنند

چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضو هار انماند قرار

تو کرمحت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی

می گفتند: تساوی حقوق زن و مرد را چه می گوئی می گفتم: -اولا چنان که در اسلام رعایت حقوق زن شده در هیچ شریعتی نگشته و اگر مقصود تساوی در جمیع شئون است این مخالف رأی اکثر حکما و قانون خلقت و طبیعت است و اگر آزادی مطلقه زنان منظور است سال ها قبل از تولد بهادر اکثر نقاط اروپا این شیوه عملی شده و تازه بعد از این همه حرف ها، زن و مرد در شریعت بهائی مساوی نیست.

اولا به موجب کتاب اقدس، مرد می تواند دوزن و یک باکره برای خود بگیرد در صورتی که زن نمی تواند سه شوهر کند.

ثانیا مرد می تواند زن خود را طلاق گوید و زن با شوهر خود این معامله نتواند.

ثالثا در میراث، خانه مسکونه و البسه مخصوصه به اولادانات نمی رسد.

رابعا زن نمی تواند عضویت عدل باشد و اعضا باید مرد باشند. (وهلم جرأ)

چونان اظهار تعجب کرده می گفتند در حقیقت چنین است که می گودی؛ اما چه کنیم با این کلمه که می گوید دین باید مطابق علم و عقل باشد و بلاشک این حکم در هیچ دینتی نیست. می گفتم هست و از زمان اسلام است «کما حکم به العقل حکم به الشرع» و انگی این همه دعوت به تعقل و تفکر که در قرآن است در هیچ کتابی نیست. به عکس آن چه در اقدس است چنان که گوید اگر صاحب امر به آسمان زمین گوید و به زمین آسمان، کس راحق چون و چران نیست. در صورتی که این قضیه مخالف عقل است. و اگر تحری حقیقت و ازاله تعصب دینی و مذهبی و معاشرت به عموم اهل ادیان به روح و ریحان راهم بگوئید خواهیم گفت این عقیده تمام فلاسفه و اهل تحقیق است و تازه اهل بهاعامل به این تعالیم نیستند چه از روی انصاف و تحقیق بهائیان متعصب ترین اقوام و مذهبند.

حتی می گفتم در کتب و سیری در احوال و اقوال طائفه اسماعیلیه (این طایفه در عصر امام صادق علیه السلام بدون نام مجاهدانی بودند که هم پیمان شدند تا اسلام ناب را از شر امویان رهائی بخشیده امامت را که مخصوص ائمه اهل بیت علیهم السلام بود به حضرت صادق علیه السلام تحویل دهند در براندازی امویان موفق شدند لکن همدستان عباس ناجوانمردی نموده پایه و اساس حکومت بنی عباس را گذاشتند و مهمتر اینکه همان روش ضداهل بیت امویان را ادامه دادند. فریب نخوردگان و ثابت قدمان بر طریق آل رسول از فرزندان فاطمه و علی علیه السلام جنبش را ادامه دادند.

بیکاره ها که نه انقلابی مانده بودند و نه به ظاهر عباسی بودند به استخدام حکومت عباسی درآمدند جهت تضعیف امامت فرقه ای رادرعصر امام صادق علیه السلام مخصوص فرزندشان اسماعیل دانستند که این به رضایت و تأیید امام و فرزند بزرگوارشان حضرت اسماعیل نبود. برای شناخت این گروه کتاب آقاخانیه منتشر شده در کرمان و آقاخان هارامطالعہ کنید. (کنید و هم رسائل اخوان صفار که در هند چاپ شده به دست آورده بخوانید تا بدانید که بعضی از مبادی که در دست شماست و آن رانوبر شیرین از باغستان معارف خود دانسته بر طبق نمایش گذاشته، مردمان را بدان می خوانید میوه های کرم خورده در پای درخت آنان است. {از این چند سطر فهم می شود که صبحی به اسماعیلیه نیز اعتقادی نداشته است.}

{ دیدار با آواره }

توجه بهائیان به مخالفت صبحی {

(این عنوان رامابه صورت عنوان در بین مطالب صبحی آوردیم تا روند مخالفت او بهائیت مشخص شود و بیشتر مورد توجه قرار گیرد.)

این سخنان رامن برای تذکر آنان می گفتم که بدین وسیله دنباله دلیل گیرند و حجت بالغه رادریابند، مدعیان من حمل بر بیدینی و مخالفت با بهائیت کرده به لسان شفقت منعم می کردند. ولی من می گفتم نه آخری تحیری حقیقت از اصول این دیانت است، پس چرا از فهم مطالب گزیر و پرهیز باید.

درین ایام روزی در منزل دکتر سعید خان بودم که ناگاه آواره در آن جا پیدا شد چون محلی امن بود و من هم مدت ها آرزوی آن می داشتم که آواره را ببینم و بلاواسطه از او استفسار مطالبی بکنم آن فرصت را غنیمت دانسته با او به گفتگو مشغول شدیم و بسیار سخن هابه میان کشیدیم. درد دل ها اظهار داشت و از صدمات وارده بر خود از احباء شکایت هابه میان آورده، از اوضاع سفر خویش به حیفا و اروپا غرائبی نقل کرد که البته بعضی از آن ها را در کتب او خوانده اید.

بنده از روی سادگی و آزادی در چند جا بعضی از رفقاء بیان این ملاقات و مصاحبه را کردم معدودی از مدعیان محبت این قضیه را آب و تابی داده به محفل روحانی رساندند که صبحی با آواره آمد و شد دارد و البته این اختلاف خالی از اغراضی نیست این بود که شبی مرا به محفل خواستند و باز بان رفیق و مدارا نصیحتم کردند که از قرار معلوم شما را با آواره الفتی پیدا شده

وبرضدامرواحباقیام واهتمامی داریدوهم به جوانان بهائی سخنانی می گوئیدکه باعث خمودت وسستی ایشان می شودوآنان رابه تشویق فکرمی اندازد.بنده گفتم:تفصیل ملاقات من باآواره چنانست که خوددرچندجاگفته ام زائدبرآن چیزی نیست حال می خواهم تامرابگوئیدکه مدعی من کیست وکه تفتیش دراحوال من کرده؟گفتند:مامقصودمان ازاین سخنان تذکرشما بوده نه چیزدیگر.گفتم پس خواهش می کنم اگرشخصی ازین بعدچیزی ازمن به نزدشماگفت حکم غیابی نکنیدمراخبردهیدشایدتوانم ردکنم وکذب خصم رابنمایم.گفتندچنین می کنیم ونکردند.

وغرضم این بودکه بدون جهت باجماعتی که تمام خاندان ومنسوبانم ازآنهاپندخصمی نکنم واگرافکاری دارم همچنان دردل نگهدارم.

ارثاءاین قیل وقال بتدریج آمیزش خودراباحباکم کردم وبه ندرت به مجالس ومحافل احباب می رفتم وهروقت که به مجلسی پامی گذاشتم بعضی ازعامیان بهائی به کنایه وطعن سخنان ناسزایی گفتند.شبی درمجمعی بودیم برحسب معمول لوحی خواندندبعدازآن که لوح تمام شدشخصی غزلی خواندمضمون مقطع غزل این بودکه برخیزتابه جای اسپنددرآتش،تخم چشم منافق رابسوزیم.پس ازاتمام غزل یکی ازگوشه فریادبرآوردغریب شعری مناسب حال بودخصوصااسپندوچشم منافق اگرچه اکثریت احباب مقصودرانمی فهمیدندولی نگاه همان چندنفروغمزولمزشان بعضی رامی آگاهانید.چون ازآن جمع بیرون شدیم باچندنفر ازدوستان که یکی دوازشان همرازودمسازبودندگفتم درین جمع است چه چیزجمعت ورأفت نفاق اورابه وثاق مبدل می کند؟اگرآدمی رازهدادریس باشداین حرکات به کفرابلیسش می کشاند.

وهم گفتم این بیچاره هابابین اخلاق ورفتارمی خواهندسرمشوق اهل عالم باشندودنیارابه وحدت برسانندوبساطروح ومحبت بگسترانند!بیچاره ترازاینهاکه خبرازسریرت وخوی درون این جماعت ندارندوفریب تظاهرات اخلاقیشان رامی خورند.

ای هنرها نهاده بر کف دست عیب هابرگرفته زیربغل

تاچه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی به سیم دغل

این سخنا راکه گاهی ازغایت دلتنگی می گفتم محدودی ازدشمنان دوست نماآن راده چندان کرده به گوش مشایخ امت می رساندند.مدتی گذشت اعضاءمحفل روحانی یکباردیگمراخواستندوبازپندونصیحت آغازکردندکه ازمعاشرت ناقضین پرهیزوبادوستان بیامیزکه صلاح دنیاوآخرت تودراین است واگرچه اکثریت اعضاءازطریق شفقت این سخن می

گفتند و بسیار رعایت احوال مرا می کردند، ولی چنان رمیده شده بودم که به این زودی هارام نمی شدم. خصوصاً که یکی دو مغرض در بین آن جمع بودند که به مقتضای سابقه عداوت آتش فتنه را دامن می زدند و چندان پافشاری کردند تا موفق به اجرای مقصود دیرین خود شدند و ارتداد مرا صادر کرده تکفیر نمودند.

قضار آن ایام پدر من تازه از مرض مهلکی که عارضش شده بود بهبودی یافته و در خانواده هم برای برادرم در تهیه لوازم عروسی بودند و دو روز هم به تحویل حمل بیش مانده و قبل از انتشار یکی از اوراق تکفیر را برای پدرم فرستادند. معلوم است که آن سخنان در حال او که تازه از مرض برخاسته و جامه صحت پوشیده چه تأثیری داشت. من چون حال اسفناک و پریشانی خاطر او را دیده مضطرب و مضطرب شدم و گفتم گناه از من است که بی رعایت مقتضیات احوال نفوس هر سر که در ضمیر پنهان داشتم، آشکار ساختم و اکنون برای راحتی قلب شمایه آن امر کنی حاضرم. فی الحال مرابه نزد حاجی امین بود و او را بر محفل روحانی متغیر ساخت. حاجی امین، امین خود را مأمور اصلاح این کار کرد و به محفل فرستاد. او رفت و برگشت که باید نوشته از صبحی در دست من باشد تا آن را ارائه داده مصلح شوم. حاجی امین گفت باید نوشته ای بدهی که هر بی اعتنائی که نسبت به امر بهائی از من سرزده قصوری بوده که من بر آن مقرر و مذمومم. والا کار روبرو به راه نخواهد شد. من گفتم جناب بنده الان در حال تأثرم و قدرت تحریر روانشان دارم. گفت چاره نیست همینقدر می گویم و تو بنویس. خلاصه در خانه امین دور مرا گرفتند تا آن چه حاجی امین گفت بر کاغذ املاء کردم و در ذیل آن مهر و امضاء نموده تسلیم امین امین داشتم.

ولی اهل محفل حاجی امین را فریفتند و نه تنها کاری صورت ندادند بل آن نوشته را هم در پیش خود مخالف هر قانون و ادبی نگاه داشته رد نکردند. ولی آن ورقه چنان نیست که بتواند بدان استشهادی کنند. زیرا چون حاجی امین گرم گفتن شده بیان حال خود پرداخت و از قصور خود در عبودیت آستان حق و عجز و ناتوانی و ضعف و پیری و حالت زار خویش قصه ها گفت و جراین نوشته با این شرح راجع به امثال این مسائل از من چیزی در دست کسی نیست و اگر اوراق و اسنادی به من اسناد دهند مجعول خواهد بود. ناظرین باید در خط و امضاء و تاریخ آن ها دقیق شوند چه شیوه خط این بنده را که همان سبک خط عبدالبهاست یکی دو نفر در بین اهل بها حکایت توانستند کرد ولی بامختصر دقتی معلوم می شود.

باری ماهینقدرراضی شدیم که محفل دوروزانتشاراوراق تکفیررابه تأخیرانداخته تا عید و عروسی مابه خوشی بگذرد آن گاه به نشرپردازند. این راهم در اثر تحریک مغرضین و معاندین رضاندادند و خلاصه پدر را مجبور کردند تا بامن قطع مراد کرده مراد خانه نپذیرند. تصور کنید که بر خانواده ما با چنین احوالی چه خواهد گذشت.

بعد از این اعلان آن چه از سبب و لعن و تهمت و افتراء که از احباب بر من وارد شد اگر بخواهم ذکر کنم سخن دراز و باعث کدورت دل ها خواهد شد. فقط یکی از آن قضایا را یاد می آورم تا مقیاسی از قساوت قلب مدعیان محبت و منادیان وحدت عالم انسانیت در دست داشته باشید و آن این است که به شب نوروز که روزش در حوضیره تقدس مجلس عمومی بود یک نفر از جوانان بهائی به در خانه ما آمد و پدر مرا در بیرونی دیدن خواست که کار لازمی دارم چون استفسار شد اظهار کرد که فردا در محفل عمومی که یار و اغیار جمعند شما باید پشت میز خطابه بروید و بگوئید این فرزند {صبحی} از آن من نیست چون از دین بهائی خارج شده پدرم را حال از شدت تأثر بگریه و آب در دیده بگردانید و گفت من خطیب و ناطق نیستم و این کار از من ساخته نی.

باری به ناچار از خانه بیرون آمدم و به پایمردی یکی از رفقا که ظاهر بهائی و باطنا آزاد ازین قیود بود در محله سنگلج اطاقی به کرایه گرفتم. بهائیان حتی الامکان پدر مرا از هر گونه مساعدتی به من ممنوع داشته حتی مفتشین گماشتند تا من گاهی به خانه پدر نروم و روی او را نبینم و معلوم است در شهری که سال ها از آن دور بوده و هیچ کس رانمی شناسم جز کسانی که هر وقت مرابینندنا سزای گویند و مردودی شمرند چه اندازه بر من سخت می گذرد.

باری آن خاطره های مولم را بگذارم و بگذرم و به یاد جوانمردی آواره که اکنون به اسم آیتی و در همه جامشهور و معروفست پردازم. شبی در سنکلیج دران خانه معهودنشسته و سراپا غرق اندیشه بودم که صاحب خانه مرا گفت کسی تو را از بیرون به اسم و رسم می خواند و می خواهد. پنداشتم یکی از احباب است که برای اجر و ثواب قصد توهین و ایذائی دارد. صاحب خانه را گفتم از او پرسید کیست و مقصودش از ملاقات چیست؟ برگشته گفت آیتی است. به در رفتم و به درونش آوردم بنشست و لختی اظهار تاسف از این حال نموده بر سوء حرکات آن گروه نفرین خواند. پس از جیب مقداری نقدینه بیرون آورده گفت می دانم که تو دست تنگی و کسی راهم نمی شناسی که حاجت بدو بروی؛ چنان که این حال هم بر من گذشت این پنجاه تومان است خواهش می کنم که منتی بر من نهی یا همه آن را واگر نه مقداری از آن را که لازم داری بی تکلف و اندیشه برگیری. مرامناعت

وعز نفس مانع امدت‌آچیزی از آن قبول کنم. ولی به اندازه ای این عمل در نظر ممدوح
و محمود آمد که بعدها در چند جا ذکر آن رابه میان آوردم.

* * *

معاندین من چون به آرزوی خود رسیدند در طی عرایض مفصل بشارت این فتح و فیروزی را که
نصیب امر بهائی شده بود برای شوقی شرح دادند و تا این اندازه رضانداد و نوشت که پدر را از ملاقات
پسر ممنوع مدارید شاید انشاء الله دوباره به امر بهائی و مبادی سامیه ان میل کند. لذا چند روزی به
منزل پدر شده خاطرش را شاد داشتم. ولی باز معاندین در کمین نشستند و به خیال خود عیون
و جواسیسی در کار ما گذاشتند. حتی شنیدم که خادمه منزل آیتی و دیگران را تطمیع کرده بودند که
اگر گاهی صبحی بدین جا آید ما را را خبر دهید آن بیچاره هاهم هر وقت که گرفتار سؤال و استفساری
شدند از راه طمع بیهوده چیزی می گفتند که فلان روز صبحی بدین جا آمد و چنین و چنان گفت
و مجموع این اخبار را سند کفر مآدانستند. در صورتی که خدا شاهد است که بنده فقط برای رعایت حال
پدر و کسان خود قدم به منزل او اواره نگذاشتم و مدت ها با او همدم نشدم تا آن جاکه به من پیغام
داد که به هیچ گونه اعتماد بر این جماعت مکن و وثوق به قول اینان نداشته باشی و این اصدق
را در نظر بگیر و بدان که این جماعت با تو همان کنند که با او کردند.

باز هم ابن اصدق

گزارش ابن اصدق را تمام گذاشتیم به مناسبت به اتمام آن پرداخته گوئیم یکی دو هفته قبل
از حرکت ما از حیفا عبدالبهاء یکی از بهائیان شیرازی را مأمور کرد تا این اصدق را از راه هندوستان به
شیراز ببرد و در آن جایش تحت مراقبت نگهدارد و نگذارد که به طهران رود. ابن اصدق در آن
شهر بدان نحوی زیست تا روزی که خبر رحلت عبدالبهاء را شنیده از شیراز فرار کرد و به طهران
آمد تا بعد از چندی که شوقی افندی از طرف همشیره عبدالبهاء زمامدار امر بهائی شد مجدداً او را به
شیراز برگرداند و او هر چه عذر پیری و ناتوانی و عسرت دوری از خانواده را آورد مسموع
نیفتاد و همچنان در شیراز روزگاری به سختی می گذراند تا آن که زنش فوت شد. لذا به الحاح از شوقی
افندی کسب اجازه کرده تا به طهران آید و به تمشیت امور خانوادگی پرداخته دوباره به
شیراز برگردد. اما دیگر به شیراز نرفت تا از دنیا رفت. امین و اکثر از احباب ابن اصدق خصومت

داشتند و او را راحت به حال خود نمی گذاشتند و به بهائیت سست عقیده اش می دانستند و شاید هم درست دریافته بودند. مرانیزباری چنان که اشاره کردن صفائی نبود و مدت ها روزگار به معاندت می گذشت. و اکنون حال و مجال آن راندارم که معارضات خود و آن مرحوم را معروض دارم همینقدر اجمالاً می گویم که در آن کشاکش ها و گناهی نداشت و همه تقصیر بامن بود.

بازگشت به مطلب

الحاصل محفلیان در هر کوی و گذری که احتمال عبور مرا می دادند جاسوسانی برای تفتیش در کار من معین کرده بودند که هر جا مرا ببینند تعقیب کنند تا بدانند که به کجای روم و با که آمیزش دارم و خلاصه القول قصه کوتاه کرده گویم به اندازه کار را بر من سخت گرفتند که به جان طالب کناره گیری و اعراض از آن جمع شدم.

مثلاً روزی بایکی از بهائیان صمیمی بر سر خیابان برخورد کرده سخن می گفتیم پدرم از دور مواظب بود گمان برد که شخصی از رفقای آواره است و تا او به ما رسید جوان حرف خود را تمام کرده رفته بود. چون نزدیک شدی تأمل به من عتاب کرده گفت: «باز دست از این فلان فلان شده نمی کشی» گفتم از که؟ گفت ازین پدر سوخته رفیق آواره. گفتم این فلان بهائی مخلص است. گفت بیهوده می گویی. گفتم الان معلوم می کنم چند قدمی شتابان به دنبال آن جوان رفتم و فریاد زدم گفتم لحظه ای توقف کن که ابوی باشما کاردار دیبچاره ایستاد پدرم دید حق بامن است. به ناچار سخنی ابداع کرده باوی بگفت و برگشت. پس من روی به پدر کرده گفتم این است میزان صحت و سقم شما در امری تو، که بر ما پدری و راحت و عزت ما را می خواهی گون این گونه مشتبه باشی و بی اندیشه حکمی کنی دیگر مغرضین را که قرینه ای برای اعمال غرض کفایت می کند حال چگونه خواهد بود؟

و بالجمله اگر صدمات و مشقات و توهین و اذیتی که ازین طایفه {بهائیان} دیدم عرض کنم سخن به طول کشیده دل آزرده خواهید شد و شاید این بود که بعضی باور نکنند.

در هر صورت دیگر باره معاندین ماچندان کوشیدند تا شوقی را مجبور کردند که حرف خود را پس گرفته به بهانه این که نصیح ناصحین در او تأثیری نکرد باز اعلان منع معاشرت دارد.

اگرچه گاهی به حسب ظاهر حرکات ناپسنداین جماعت بر من بسی ناگوار واقع می گشت، ولی در باطن وسائل غیبی بود که سبب وصول به حق و حقیقت است و من از روز نخست که دست چپ از راست بشناختم به حکم فطرت خدا و خود را گو بودم و در جمیع شئون و مراتب دست از دامنش

برنداشتم و این همه که به هرسوی روی نمودم مقصودم اوبودواین که درکوی هرمدعی غنودم درطلب وی بودم.

ای تیرغمت رادل عشاق نشانه	خلقی به تومشغول وتوغایب زمیانه
هرکس به زبانی صفت حمد تو گوید	مطرب به غزل خوانی وبلبل به ترانه
گه معتکف دیرم وگه ساکن مسجد	یعنی که تورامی طلبم خانه به خانه
مقصودمن ازکعبه وبتخانه توئی تو	مقصود توئی کعبه وبتخانه بهانه

(قسمتی ازمخمس سروده شیخ بهاءالدین عاملی درکلیات:76)

وپیوسته همی گفتم که خدایمرا به حق رهبرشووبه حقیقت رهبری کن وهم اوشاهداست که بسیارازاوقات درجوف لیالی(درون شب ها)وبطون اسحار(دل سحرها)روی عجزونیازبه درگاهش گذاشتی وبه زبان حال وقال گفتمی:

گوش ماگیر ودر آن مجلس کشان کز رحیقت می چشند این سرخوشان

(مثنوی چاپ گلاله دفترپنجم/254بیت4)

سال گذشته به اتفاق چهل نفر از همراهمان به عزم صعودبه قله دماوندبه راه افتادیم اکثر از دوستان وهم هرکس که مرادیدی گفتمی صبحی توهم به قله دماوندخواهی رسید؟ من در جواب می گفتم بلی بانبروئی که بامن است به بالاتراز آن هم خواهم رفت وقضاراچنین شد. بسیاری از رفقا که به قوت خوداعتمادی داشتند از آمدن عاجز شدند ومن گذشته از این که خودرفتم دوسه نفر را هم که درمانده بودند با خود بردم اگرچه در آن قله شامخ جز یخ و برف وصخره های گوگردوهوای بسیار سردلطیف چیزدیگر نبود، اما چشم حق بین عظمت خلقت احسن الخالقین رامی دید و آثار قدرت اورامشاهده می کرد. مراد در آن قلعه رفیع وکوه پرشکوه حال خوشی دست داد و در آن سرما و باد به یاد آن روز و حال این عبارت را که به عینه نقل می کنم در دفتر یادداشت خود نوشتم.

یوم چهارشنبه 12 مرداد در قله دماوند ساعت یک بعد از ظهر مرقوم می شود:

به دریاونگرم دریاته وینم به صحراونگرم صحراته وینم

به هر جانگرم کوه و درودشت نشان از قامت رعنا ته وینم

(از باباطاهر عریان)

سپاس به درگاه توای خداوندی مانند که به نیروی توبه این قله شامخ رسیدیم در صورتی که بسیاری عاجز از وصول به مقصود بودند. خدای همان طور که مارابه این قله راندی مارابه سرمنزله کمال حقیقی برسان.

باری مقصود این بود که جمیع این واردات رامن از طرف حق و مبنی حکمت مصلحت و مقدمه وصول به حقیقت می دانستم. این بود که چون به نتیجه رسیدم و دانستم که آن چه پیش آمده خیز بوده، رخ به درگاه حق سودم و زبان به شکر و ستایشش گشودم و همچنان منتظر الطاف و عنایت او هستم که «لامؤثر فی الوجود الا الله»

و معلوم شدن نخستین نتیجه که از معاندت مدعیان محبت به دست آوردم آن حالت خوش در نفس و پیوست به حق و درک لذت توجه و توسل به خدا و تضرع به درگاه او تعالی شأنه بود که او را در جمیع احوال با خود دیدم. زیر همین که انسان قطع علاقه از ماسوای حق کرد به اومی پیوندند و من وقتی خدارا یافتم که خلق را به ترک گفتم. همانا توجه به خلق حجاب غلیظی است مر مشاهده نور جمال حق را. چه خوب می فرماید:

این جفا خلق بر تو در جهان گربدانی گنج زیر آمدن نهان
خلق را با تو چنین بر خو کند تا تو را یکباره رو آنسو کند

(مثنوی چاپ گلاره دفتر پنجم / 304 بیت 37)

مکاشفاتی که از این پیش آمده در اثر توجه نفس به مبدء امر حاصل آمد در ریغ باشد در ضیق کلام گفتن. همین قدر به اشاره بر گزار کردم تا بعد در موقع مناسب به واجبی حق مطلب ادا شود. جز این نتیجه نتیجه دیگری به دست آوردم و آن این بود که دانستم نژاد ایرانی که مربی به تربیت اسلامند از حیث علو همت و فتوت و وسعه خلق و حسن معاشرت بر مدعیان مافزونی دارند. زیرا با اهمیت و عظمتی که امت مرحومه راست و سلطنت و قدرتی که دارند چنان با غیره رأفت و محبت سلوک می کنند و حدود و حقوق جمیع را محترم می شمارند که گوئی به هیچ سان بینونتی (جدائی، مفارقت) با کسی ندارند.

به عکس اهل بهاء که در جمیع شئون خود و غیر خود فرق و امتیاز قائلند. تا بتوانند هر خبری را برای خویش می خواهند و حتی از نفوذ خود آن جاکه از پیششان برود به هر وسیله استفاده می کنند. مثلاً اگر مبادی باشد گمان می کنید که مردم را به حال خود می گذارد؟ نی همان نفوذ کم را وسیله پیشرفت مقاصد خود و دعوت به بهائیت قرار می دهد و بسا که همین تعدیات تولید فساد می کند و وقایعی رخ می دهد که بالمآل به بدنامی ملت تمام می شود.

وهم اهل بهابه هیچ وجه آزادی را برای غیر از بهائی در عقائد و افکار قائل نیستند. چنان که اگر بهائی به مذهبی دیگر گراید در باره او سخت گیری بسیار کنند و به اسم این که ناقض شده به هر اندازه که در حدود توانائیشان باشد آزارش می رسانند.

در بین مسلمانان بسامی شود پدیری که فرزندش بهائی است و با آن اسلام مذهب رسمی است و پدر سمت ولایت و قدرت بر او دارد و معذک کمتر معترض احوال فرزند می شود و به ندرت پدیری به جرم تغییر مذهب پسر را از خود می راند. به عکس اهل بها اگر پدیری را فرزند منحرف از بهائیت شد بهائیان دیگر وادارش می کنند که از فرزند قطع علاقه کند و به خلاف فطرت و طبیعت محبت و ابوت را زیر پا بگذارد و در حقیقت مأمور به اجرای امر محالی گردد که در هیچ یک از شرایع حاضره موجود نیست. بسیار از پدران سرخ دارم که اولادشان بهائیت ولی هر گز به روی خود نیاورده و اولاد را آزاده حال و خیال خویش گذاشته. در رشت یکی از علمای روحانی رامی شناسم که پسرش بهائیت و در بهائیت پر شور و معذک چندان به او سخت گیری نمی کند و شاید صدیک ملامت هائی که من از پدر شنیده ام او نشنیده باشد. معذک چون در خارج از ایران بخواهند کسی را به تعالیم بهاء الله دعوت کنند گویند که در ایران احزاب و شعوب (قبیله ها) صدیک دیگر بودند و خود یکدیگر را می ریختند، بهاء الله آمد و رفع تعصبات مذهبی و اختلافات دینی کرده، گفت اگر دین سبب اختلاف گردد باید دست از آن کشید و بی دینی را بهتر دانست! فاعتبروا یا اولی الابصار.»

دفع شبهات

درین جا به مناسبت نکته ای به خاطر آمد که تفصیل آن حفظ آبروی جمعی تواند کرد و آن این است که بعضی از اهل بهامی گویند که ما با آن ها طرفیم و خصومت می ورزیم که محکوم به فساد اخلاقند و ازین جهت این عده کثیر که اعراض از بهائیت کردند آنانند که ما خود آن ها را طرف کرده ایم. و حال آن که این قضیه کذب محض و افترای صرف است. زیرا بهائیت اساسش در حقیقت و معنی بر معتقدات و اظهارات لفظیه است نه اصول و مبادی اخلاقیه. لذا در بین این جماعت نسبت به جمعیت خود هم مردمان صالح یافت می شود و هم اشخاص فاسد. اگر هر محکوم به فساد اخلاقی بایستی خارج از بهائیت باشد جمعی کثیر از این معدود قلیل باید این مذهب یا مسلک را بدرد گویند. از صدر این امرالی یومنا هذا، هیچ فساد اخلاقی به جرم تباهی اعمال و رفتار ازین

دائرة بیرون نشد و حتی نفوسی در بین این طایفه پیدا شدند که با اعتقاد کاملی که به این امر داشتند موفق به کف نفس و عدم اتباع شهوات نگشتند و فجایع غریبه از آنان ظاهر شد بطوری که در اکثر الواح بهاء الله از سوء اعمال آنان نوحه و ناله نموده و معذک نفسی را مطرح و نکرده.

لوح سامسون رابه دست آورده ملاحظه کنید که آن جابهاء الله از سوء حرکات طائفین حول تاچه اندازه متأثر و متألم بوده و باچه لحنی آن رابه قدس و تقوی دعوت و دلالت کرده و از پیروی نفس وهوی و اتباع شهوات تحذیر فرموده؛ بعد از آن که شرحی مفصل از قبایح اعمال آنان به بیان آورده به ذکر سر گذشت فضیل خراسانی پرداخته می گوید که او یکی از اشقیاء بود وقتی عاشق جاریه شد و شبی از دیوار خانه او به بالا رفت هنوز به آن ها نرسیده بود که صدای تلاوت قرآن و این آیه به گوشش رسید «الم یأمن للذین آمنوا ان تشخع قلوبهم لذكر الله» (سوره حدید آیه 16) پس از استماع، حالش منقلب شده گشت بلی ای پروردگار من رسید و نزدیک شد و خلاصه توبه و انابه کرد و از زهاد معروف گشت. بعد این حکایت می گوید او به محض شنیدن یک آیه از آیات قرآنی اینسان انقلاب احوال پیدا کرد و شامشب و روز آیات الهی رامی شنید و متأثر نمی گردید.

با وجود این تفصیل آن نفوس معلومه را طرد که سهل است نصیحت جهری نیز نفرمود و جزد رطی این قبیل الواح پندی نمود و هم در روز گاری که من در حیف و واقف و شاهد بر ظهرو بطن امور بودم اعمال مدهشی رابعضی مشاهده می نمودم و یقین می کردم که عبدالبهاء پس از وقوف مرتکبین را مبعوض و مطرود خواهد داشت؛ ولی بر عکس به طوری ستر و غمض می کرد که بر خود آنان هم امر مشتبه می گشت.

پیر گلرنگ من اندر حق ارزق پوشان فتوی خبث نراندارنه حکایت هابود

(از حافظ)

و اگر بخواهم به ذکر این قبیل شواهد و امثال پردازم و مشاهدات خود را به زبان آرم به این زودی هادست قلم از دامن کاغذ کوتاه نخواهد گشت و مقصودم هم بیان حرکات سوء نفوس نیست، بلکه غرض این است تا بیخبران ازین قضایا بدانند که این یک افترای بزرگی است که ارباب کذب و بهتان نسبت به اشخاص می دهند. بهائی تا وقتی که تغییر عقیده نداده، هر اندازه بداخلاق باشد بهائیت و چون تغییر عقیده داد اگر چه متقی ترین مردم زمان خود باشد نزد آنان اخبث ناست.

ومن سخت به شگفت اندرم از شدت بغض و بی انصافی بعضی از این طائفه که برای این که نفسی را تفسیق کنند طائفه را توهین می نمایند. مثلاً در حق اشخاص معتمدی که شب و روز در بین این جماعت بوده و جز این گروه با کس انس و الفت نداشته، گویند: (که از ارتکاب هیچگونه فضاحت و آلاشی پروا ندارند). این بیچاره ها که در ظاهر دوست و در باطن اعدا عدو بهائیند می خواهند بگویند که این جمع قلیل معرض افعال قبیحه و اعمال مفتضح و خلاصه برای شهوات نفوس قوهء منفعله اند و اگر راست خواهی اینان همچون خر دیز جند؛ بنا به ضرب المثل عوام که گویند خر دیز ج رضی است به مرگ خود برای ضرر صاحب خویش.

ولی این سخن در نزد من استوار نیست و مرا رای این است که هر چند در بسن این طائفه نفوسی عاری از علیه تقدیس بودند ولی معدودی نیز در نهایت پاکی و آزادگی و عفت سلوک می کردند و بنده این دسته را که به عقائد اسلامی نیز تعلق داشتند و شاید از برکت عقائد سابقه و ملکات راسخه در نفس گرد معاصی نمی گردند و خلوصی نیز به ائمه اطهار اظهار می کردند شیعه مشتبه نام نهاده ام. و برین قیاسست حال مبلغین این طائفه هم اکنون مناسب آمد تا نه از جهت مدح نفس بل برای دفع شبهات معاندین معروض دارم که قریب دوازده سال مسافرت های من در خدمت امر بهائی طول کشید و در نهایت مشقت و زحمت آن سفرها سپری گردید درین مدت طولانی مصارف سفر را خود (به اعانت پدر) متحمل بودم و از احدی چیزی نخواستم و در بعضی نقاط خصوصاً در آذربایجان احباب به اصرار چند دفعه خواستند نقدینه تقدیم کنند رضی نشدم و این را مخالف انقطاع می دانستم و برای پیشرفت مقصود خود مضر می دیدم. قضا را آن ایام من سر گرم یک ریاضت محموده بودم که برایم پیش آمده بود و مدت ها حیوانی نخوردم و در هر بیست و چهار ساعت یک مرتبه نان و سبزی برای سد جوع به کار می بردم و هیچ کس ازین آگهی نداشت و چون زیاده از حد لاغر شده بودم بعضی از دوستان متعجب شده استفسار علت می کردند و به حفظ صحت دلالت می فرمودند. حتی چند نفر از بهائیان خوی به رسم هدیه مبلغی برایم آوردند چون لازم نداشتم رد کردم. یکی از آنان به گریه زاری خواست تا به هر نوع هست مرا حاضر برای قبول کند نپذیرفتم و گفتم:

« باز گردید ای رسولان خجل زر شما را دل به ما آرید دل » (1- مثنوی چاپ گلخانه دفتر چهارم/226)

و هم درین مدت متمادی دست به منکری دراز نکردم و لب به مسکری آلوده نساختم و جز در منتهای عفت نفس سالک نبودم. اکنون سخن خود را به تحدی مقرون کرده گویم از شرف اهلیت

ومردمی دوراست اگر کسی جز آن چه گفتم از من دیده باشد و مکتوم دارد و از افشاء آن خودداری کند «ها تو برهانکم ان کنتم صادقین» (قرآن سوره بقره: 111) تاسیه روی شود هر که در او غش باشد. چون این جمله دانسته شد و رفع آن شبهه گشت به دفع شبهات اهل بهاء راجع به شخص خودمی پردازم. پوشیده نماند که معاندین من برای این که کسان و منسوبان مرا زبان از هر تعرضی ببندند که چربا صبحی چنی سلوک کردید هر چند گاه آنان را در محلی جمع کرده، پس از تحذیر از ملاقات بامن به معاصی منسوب می داشتند که از آن جمله بود ملاقات با آواره و دوستانش که این را مذکور داشتم.

خاتمه

عدد صفحات کتاب فزون از دویست شد و حال که بیشتر از سخنان مادر بیان مقاصد و اغراض خویش ناگفته ماند خصوصاً این نکته که بعضی از معاندین این بنده را جزو منتصرین و از جمعیت پرستانتان مشهود کرده و البته لازم است که به دفع این شبهه نیز پرداخته شرحی از نوایای آن جمعیت که به ظاهر برای تعلیم و تربیت و در حقیقت برای ترویج دیانت نصرانیت از آن سردنیابه ایران آمده اند بدهم و به برائت ساحت خویش پردازم. یعنی بیان کنم که آن گروه را مقصد چیست برای ایران مؤسساتشان مضراست یا نافع در دارالتعلیم خود. حفظ اخلاق اطفال این آب و خاک می کنند یانی. آن نقدینه که از کلیساهای آمریکا و اشخاص ثروتمند گرفته به ایران می اورند به چه عنوان است؟ آیا بهای عز و شرف ملت ایران است یانه؟ و امروزه با مدرسی که ما داریم مدارس آنان قدری دارد یانی؟ و هم راه ترقی پیموده یار و به انحطاط رفته؟ و آیا کسانانی که در نزد مشایخ آنان تنصرا اختیار کرده کاذبند یا صادق؟ و بعضی نشریات سریشان (نظیر کتاب «انسان چگونه عوض می شود» و رسالات دیگر) مفید به حال جمعیت است یا نیست؟ و چون بسط این مطالب لازم و بیان موجز آن غیر مفید، گذاشتیم که یاد در دوره دوم و یاد در رساله جداگانه متعرض آن گردم؛ پس از آن اظهار نظر کنم انشاء الله.

و نیز می خواستم دوستان این را بدانند که این همه خصومت که بامن شد از طرف عموم اهل بهان بود بل اکثر بهائیان هر چند ظاهر ادین قضا یا برای مصلحت امر خود خاموش بودند، ولی در باطن با فکر و عقاید من همراهی می نمودند. حتی یکی از مشاهیر آنان به واسطه یکی از منسوبان خیلی نزدیک به من پیغام داد «که ای صبحی من نمی گویم بهائی باش بلکه عاقل باش» گویا عقل را به تزویر تعبیر کرده، مراد عوت به دروئی و نفاق می کرد.

ودر هر صورت این بنده را اگر اراده آن بودی که به ناراستی خود را به بهائیت بستمی و ازین راه جمعی به دور خود جمعی کردمی البته معاندین خود را منکوب می ساختم. چنان که در قضیه ابن اصدق به تجربه رساندند و دیدند که کس را در آن هنگامه مجال مقاومت در برابر من نبود.

وهم لازم بود که آن چه خود را به آن ملزم می دانم و در نزد من مدار اخلاق حسنه است کار بندم که رعایت جانب و فاء و پاس حقوق دوستان باشد. یعنی در طی سخن گاهی ایجاد مناسبتی کنم و از وفور رأفت و محبت بعضی از برادران اسلامی کلمه گویم. بالاخص از آیات صدق و صفا و اصحاب حکمت و تقی، حجج دین و خدام شریعت سید المرسلین سرکار شریعت سنگلجی و دو برار پاک گهرش آقا محمد و آقا محمد مهدی - دامت برکاتهم - وهم آنان که در آن حوزه از اخوان و فاوخلان صفا محسوبند.

وهم سزوار بود که مختصری از حقایق و معانی آنچه در مدت زندگانی خود اندوخته و در اثر مجاهدات نفس آموخته و از برکت صحبت و خدمت بزرگان دریافته ام و از تجارت من در طول این قلیل مدت عمر است و تا به حال کمتر کسی را نظیر آن دست داده به صورت الفاظ و کلمات در آوردم تا این زمان بالاخص جوانان یعنی آنان که عالمی ماوراء حس و ماده قائل نیستند در یابند که آدمی را شرف در سیر به سوی کمال است و کمال در تخلق به اخلاق الهی است و انسان در روزگار زندگانی با دو پای علم و عمل باید خود را به سر منزل مقصود یعنی به بارگاه حق برساند و قابل مشاهده انورا جمال گردد. اکنون موقع آن است که به ختم مقال پرداخته، مطالب دیگر را به دوره دوم محول داریم. انشاء الله بالجمله از جمله و عباراتی که درین کتاب آوردم مفهوم شد که این بنده راهیچ گونه دشمنی با کسی نیست فقط پاره مشاهدات تأثیر در افکارم کرد و خوب یابد آنچه در دل نهان بود آشکارا شد و حق منیع گواه حالست که من با توجه به او این کتاب را نوشتم و متوکلا علیه زمام قلم را به دست فطرت سلیم دادم و تا توانستم اغراض شخصی را از تصرف در آن باز داشتم و هم اگر مراد روغزن ندانید گویم که بیشتر از مطالب این کتاب رابی آنکه از ورق پاره ها پاک نویس کنم به چاپخانه دادم و کمتر در آن چه از زبان خامه جاری شده تغییر راضی شدم و چون غرض عمده ام از نوشتن این بود که پس از دفاع از حد و حق خود، نفوس ساده و بی آرایش بدانند بدون جهت از اشخاص بغض و کین در دل گرفته اند و فریب اهل عناد را خورده.

و من همی خواهم که دوستان در آن چه عرض شد امعان نظر کنند و اگر به خطائی واقف شوند مرا یا گاه انداز بعد تلافی مافات کنم. و من همیشه گوش خوش خود را برای استماع سخن حق

و صدق فراداشته ام. و از خداوند متعال در کمال عجز و ابتهال مسئلت می کنم که جمیع مارابه رضای خود و سلوک در راه درستکاری موفق بدارد و از خطیئات مادر جمیع شئون درگذرد.

ای خدای پاک بی انباز و یار	دستگیر و جرم مارادر گذار
یاد ده مارا سخنها ی رقیق	که ترا رحم اورد آن ای رفیق
گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن	مصلحی تو ای تو سلطان سخن
کیمیاداری که تبدیلیش کنی	گرچه جوی خون بود نیلیش کنی
این چنین میناگری ها کار تست	این چنین اکسیرها ز اسرار تست

(مثنوی چاپ گلله دفتر دوم/90 بیت 7)

والسلام علی من اتبع الهدی والحمد لله رب العالمین

پایان

* * *

www.bahaismiran.com

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

info@bahaismiran.com

bahaism1@yahoo.com

www.bahaismiran.com